

میرچا الیاده

متون مقدس بنیادین از سراسر جهان

برگردان مانی صالحی علامه

جلد اول



میرچالیاده استاد بزرگ ادیان تطبیقی جهان در این اثر گرانقدر، متون و روایات دینی را از سراسر جهان گردآوری و برحسب موضوع طبقه‌بندی و به دانشجویان و علاقمندان تاریخ ادیان جهان و مطالعات دینی عرضه کرده است.

در این مجلد برگزیده‌هایی از متونی همچون قرآن، اوستا، ریگودا و اوپانیشاده‌ها، سروده‌های هُمری، ساکاهای اسکندیناوی و... همراه با گزیده‌ی روایات شفاهی اقوام بومی استرالیا، آمریکای شمالی و جنوبی، قبایل آفریقایی، شمن‌ها و جادوگران سیبری و آسیای مرکزی و سایر اقوام و نژادهای سراسر جهان را می‌خوانید.



ISBN ۹۶۴-۶۱۳۵-۹۳-۵



۹۷۸۹۶۴۶۱۳۵۹۳۵



۱۵
/

به نام آن که جان را فکرت آموخت



کتابخانه شخصی اوست

۸۶۱۷۷



www.fararavan.com

میرچا الیاده

متون مقدس بنیادین از سراسر جهان

برگردان

مانی صالحی علامه

انتشارات فراوان

(روانشناسی، فراوان‌شناسی و عرفان)

الیاده، میرچا، ۱۹۰۷ - ۱۹۶۸ م
متون مقدس بنیادین از سراسر جهان / گردآورنده میرچا الیاده؛ مترجم مانی صالحی
علامه - تهران: فراروان؛ ۱۳۸۴.
۲۸۰ ص.

ISBN 964-6135-93-5
Essential Sacred Writings from around the World, 1992
عنوان اصلی:

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات لیبا.
۱. ادیان -- تاریخ -- استاد و مدارک. الف. صالحی علامه، مانی، ۱۳۴۰ - ، مترجم.
ب. عنوان.
م ۷۴ / الف ۷۴ BL
۱۳۸۴
کتابخانه ملی ایران
۲۰۰/۹
۱۰۲۵۶ - ۸۴ م

متون مقدس بنیادین از سراسر جهان

گردآورنده میرچا الیاده

برگردان مانی صالحی علامه

طراح روی جلد ابراهیم حقیقی

چاپ اول ۱۳۸۴

چاپ رامین

شمارگان ۲۰۰۰

شابک ۹۶۴-۶۱۳۵-۹۳-۵

«تمام حقوق برای انتشارات فراروان محفوظ است»

تهران: تلفن ۶۶۹۲۱۳۷۸ و ۶۶۴۳۷۷۵۳ فکس ۶۶۹۰۰۲۹۹

E-mail: info@fararavan.com

قیمت ۲۸۰۰ تومان

با کمال احترام و از صمیم قلب

این اثر را تقدیم می‌کنم به

«حمید ماهوتی»

آن که رنگین‌کمانی شد

برای گذشتن از این رود

فهرست

مقدمه‌ی مؤلف	۱۱
توضیحات مترجم	۱۷
فصل اول: ایزدان، ایزدبانوان و موجودات فوق طبیعی (الهی)	۱۹
الف: ایزدان اقوام ابتدایی (جوامع ماقبل کتابت)	۲۱
۱. موجودات فوق طبیعی استرالیایی	۲۱
خدایان بزرگ آفریقایی	۲۶
۲. نزامبی، خدای بزرگ باکونگو	۲۶
۳. موجود متعالی [قبیله‌ی] ایسوکو (جنوب نیجریه)	۲۷
۴. نگای، خدای بزرگ [قبیله‌ی] کیکویو	۲۸
۵. لزا، خدای بزرگ [قبیله‌ی] باایلا در شمال رودزیا	۳۰
۶. موجود متعالی [قبیله‌ی] هررو	۳۱
۷. رالووهیمبا، خدای بزرگ [قبیله‌ی] وندا	۳۲
سرخپوستان آمریکای شمالی	۳۵
۸. واکان تانکا، الوهیت برتر [قبیله‌ی] داکوتا	۳۵
۹. روح بزرگ [قبیله‌ی] لِنَپَه	۳۶
۱۰. تیراوا، خدای بزرگ [قبیله‌ی] پائونی	۳۷
پولینزی، کلمبیا، لابرادور، گینه‌ی نو	۳۸
۱۱. خداوند متعال [قبیله‌ی] مائوری (پولینزی)	۳۸
۱۲. مادر مطلق و الوهیت متعالی	۴۱
۱۳. تجلی و ظهور خدای خورشید (آمریکای جنوبی)	۴۱
۱۴. خداوندگار کاریبو (گوزن شمالی)	۴۳
۱۵. هاینووله و «قتل خلاق» (سرام، گینه‌ی نو)	۴۵

- ب: خدایانِ خاور نزدیک باستان، هند باستان و ژاپن ۴۷
۱۶. انکی، یک خدای بزرگ سومری ۴۷
۱۷. خدای بزرگ مصری در عصر «متون تابوتی» ۵۳
۱۸. آتوم، یک خدای بزرگ دو جنسی ۵۳
۱۹. گفتگو میان اُزیریس و خدای بزرگ ۵۴
۲۰. آمین حوتپ چهارم و سرود آتن ۵۶
۲۱. وارونا، خدای دانای کل: «او خط سیر باد را می‌داند» ۶۳
۲۲. شاه وارونا آن جاست ۶۵
۲۳. وارونا و ایندرا ۶۶
۲۴. چه خدایی را با نذر و قربانی مان پرستش کنیم؟ ۶۷
۲۵. ایندرا، آن‌که به محض تولد، در قدرت و توانایی از خدایان پیشی گرفت ... ۶۹
۲۶. یک سرود ودایی برای ایزدبانوی زمین ۷۱
۲۷. ویشنو، ایزد کیهانی ۷۶
۲۸. تجلی‌گریشنا ۷۹
۲۹. تتاگاتا به هر نسلی نام خود را اعلام می‌کند ۸۴
۳۰. شفقت بیکران بودیساتوا ۸۷
۳۱. آماتراسو ایزدبانوی خورشید و سوسانوئو ایزد طوفان ۸۹
- ج: خدایان و قهرمانان یونانی و اهورامزدا، خدای بزرگ ایرانی ۹۳
۳۲. برای آپولوی پیتیایی ۹۳
۳۳. زمین، مادر همه ۹۹
۳۴. هرکول: شاهکارهایش، مرگش، خدا شدنش ۱۰۰
۳۵. دِمِتر و بنیانگذاریِ [آئین] اسرارِ اِلُئوسیس ۱۱۵
۳۶. زالموکسیس، خدای گتاها ۱۲۰
۳۷. زرتشت خلاصه‌ای از عقایدش را ارائه می‌دهد ۱۲۲
۳۸. گاتای برگزیده: زرتشت از گزینش مثالی سخن می‌گوید ۱۲۵
۳۹. دومین گاتای برگزیده ۱۲۷
- د: اسلام؛ الله و پیامبرش ۱۲۹
۴۰. محمد (ص) از الله می‌گوید: لا اله الا الله ۱۲۹
۴۱. الله، آفریدگار دانا و توانا است ۱۳۰

۴۲. الله، اولین و آخرین است؛ آفریدگار و صورت‌بخش است	۱۳۳
۴۳. خداوند، نور [آسمان‌ها و زمین] است	۱۳۴
ضمیمه‌ی فصل اول	۱۳۷
الف. کشتی گرفتن یعقوب با خدا	۱۳۷
ب. من که یَهُوَه خدای تو می‌باشم، خدایی غیور هستم	۱۳۸
ج. آواز خداوند	۱۴۰
د. خدا محبت است	۱۴۱
ه. همه چیز فانی و فقط خدا باقی است	۱۴۳
فصل دوم: اساطیر آفرینش و پیدایش گیتی	۱۴۵
الف: اساطیر آفرینش گیتی	۱۴۷
۴۴. آفریدن با اندیشه	۱۴۸
۴۵. کیهانزایی [سرخپوستان] اوماها: در ابتدا، جهان در ذهن خداوند بود	۱۴۹
۴۶. آفرینش از نمود (جلوه‌ی ظاهری) محض	۱۵۰
۴۷. آيو و کیهانزایی [قبیله‌ی] مائوری	۱۵۱
۴۸. پیدایش خدایان و کیهانزایی پولینزیایی (جزایر جامعه)	۱۵۴
۴۹. اسطوره‌ی آفرینش و بیرون آوردن زمین از زیر آب	۱۵۵
۵۰. آغاز جهان	۱۵۸
۵۱. یک کیهانزایی آفریقایی	۱۵۹
۵۲. پیدایش مایا کیشه	۱۶۱
۵۳. کیهانزایی ژاپنی	۱۶۴
۵۴. کیهانزایی و پیدایش خدایان مصری	۱۶۷
۵۵. کیهانزایی بین‌النهرینی	۱۶۹
۵۶. چه کسی می‌داند که آفرینش از کجا سرچشمه گرفته؟	۱۸۹
۵۷. کیهانزایی هندی	۱۹۱
۵۸. آفرینش گیتی به روایت اوپانیشادها	۱۹۴
۵۹. کیهانزایی و پیدایش خدایان به [روایت] هسیود	۱۹۵
۶۰. کیهانزایی ثنوی (دوگانه) زرتشتی	۱۹۹
ضمیمه‌ی ۱ (فصل دوم)	۲۰۳
آفرینش در عهد عتیق	۲۰۳

ب: یک اسطوره‌ی آغاز و پایان [جهان]	۲۰۸
۶۱. یک داستان آفرینش اسکاندیناویایی و پیشگویی پایان جهان	۲۰۸
ج: آفرینش انسان	۲۳۴
۶۲. آفرینش زن از مادر زمین (قبیله‌ی مائوری).	۲۳۴
۶۳. آفرینش و ظهور انسان	۲۳۵
۶۴. خداوند و پنج زن: اسطوره‌ی پیدایش زمین، آتش، آب و زن	۲۴۳
۶۵. یک اسطوره‌ی آفرینش انسان از سرخپوستان تامپسون	۲۴۴
۶۶. یک اسطوره‌ی پیدایش از [قبیله‌ی] پائونی	۲۴۶
۶۷. یک داستان آفریقایی آفرینش انسان	۲۴۷
د: اساطیر خاستگاه و منشاء مرگ	۲۴۸
۶۸. پوست انداختن: یک اسطوره‌ی ملانزی	۲۴۹
۶۹. سنگ و موز: یک اسطوره‌ی اندونزیایی	۲۴۹
۷۰. ماه و رستاخیز: یک اسطوره‌ی استرالیایی	۲۵۰
۷۱. پرنده‌ی ظالم: یک اسطوره‌ی استرالیایی	۲۵۰
۷۲. مائویی و هینه‌نویی ته‌پو: یک اسطوره‌ی پولینزیایی	۲۵۲
ه: اساطیر توفان و سیل بزرگ	۲۵۶
۷۳. روایت توفان از حماسه‌ی گیلگمش	۲۵۶
۷۴. یک اسطوره‌ی توفان و سیل از هند باستان	۲۶۶
ضمیمه‌ی ۲ (فصل دوم)	۲۶۷
توفان نوح به روایت تورات	۲۶۷

مقدمه‌ی مؤلف

انگیزه اولیه تألیف این منتخب متون دینی، در سال‌های ابتدایی تدریس تاریخ ادیان در دانشگاه شیکاگو در من ایجاد شد. هنگام بحث درباره‌ی مسایل مذهبی، انتظار داشتم دانشجویانم، حداقل منابع اصیل و اساسی را مطالعه کنند. اما به زودی دریافتم که هیچ کتاب واحدی را نمی‌توانم به آن‌ها معرفی کنم که حاوی تعدادی از متون اصلی و شامل موضوعاتی از قبیل خدایان اولیه، اساطیر کیهان‌شناسی، عقاید مختلف درباره‌ی زندگی پس از مرگ و غیره، باشد. علیرغم این که چندین کتاب مرجع، که بعضی خیلی عالی هستند، برای ادیان مهم‌تر در دسترس است ولی هیچ کتاب منتخب فراگیری در زبان انگلیسی نداریم که گزیده اسناد و کتب مذاهب مختلف را با ذکر عناوین و متون، عرضه کند. به نظر می‌رسد که فقط با مطالعه موضوعی مشخص (مثل کیهان‌شناسی، مراسم تشریف، اساطیر، چگونگی مرگ و غیره) در کتب دینی متعدد، یک دانشجو می‌تواند شباهت‌ها و اختلاف‌های اساسی و ریشه‌ای آن‌ها را درک کند. هر گونه طبقه‌بندی موضوعی اسناد مذهبی مستلزم مقدار معینی اعمال سلیقه‌ی شخصی می‌باشد. بعضی اسناد و متون که در طبقه‌بندی در ردیف مشخصی قرار داده شده‌اند، می‌توانند در ردیف‌های دیگری هم طبقه‌بندی شوند. اما این کتاب مرجع [که اکنون در دست دارید] طوری طرح‌ریزی شده که ابتدا باید از اول تا آخر خوانده شود و سپس مورد رجوع و مشاوره قرار بگیرد.

فهرست‌بندی دقیق مطالب، به خواننده امکان می‌دهد چنان‌چه میل داشته باشید، کلیه‌ی اسنادی را بیابد که به مذهب معینی مربوط می‌شود و یا منطقه جغرافیایی - فرهنگی^۱ مشخصی را در برمی‌گیرد مانند بین‌النهرین، یونان باستان، هند (و یا مبحث معینی از مذاهب هندی مانند ودائیسیم، برهمنیسیم، بودیسیم و غیره) و یا مذاهب ابتدایی (که شامل استرالیا و اقیانوسیه، آفریقا، آسیا، آمریکای شمالی و جنوبی می‌باشد).

این‌که چه مقدار مطالب درباره‌ی هر مذهب یا منطقه‌ی فرهنگی - جغرافیایی باید در هر بخش کتاب گنجانده شود، به صورت مسئله‌ای آزار دهنده برایم درآمده بود. مسلماً مایل بودم، بیشترین مقدار مطلب درباره‌ی مذاهب اصلی را ارائه دهم ولی از سوی دیگر طبقه‌بندی موضوعی، مرا مجبور می‌ساخت کلیه‌ی اعتقادات دینی با اهمیت، تصورات و باورها، مناسک و مراسم و مؤسسات مذاهب مختلف را شرح دهم. بنابراین، مثلاً به علت این‌که از کتاب داثو دجینگ، سرودهای ودایی و اوپانیشادها مطالب مفصلی برگزیده‌ام، مجبور شده‌ام درباره‌ی مناسک و رسوم دینی هندی و چینی، تا حدی مضایقه کنم.

به دلایل آشکار، توانستیم فقط تعداد محدودی از اسناد را به‌طور کامل چاپ کنیم. مطالب حذف شده از هر متن را با چند نقطه (...) نشان داده‌ایم. در مورد اسناد طولانی، قسمت‌هایی خلاصه شده‌اند. در موارد معدود که متنی به‌طور غیرعادی طولانی بوده، با نقل قول‌های مفصل، خلاصه آن را ارائه داده‌ام. یادداشت‌های توضیحی منحصر به موارد و مسایل خیلی اساسی و مهم می‌باشد. در بسیاری موارد از یادداشت‌های مترجم انگلیسی متن بهره برده‌ام. در جاهایی که لازم به نظر می‌رسید، سند یا اسناد بخصوصی را با یادداشتی کوتاه و موجز معرفی کرده‌ام. توضیحات و اظهارات خودم را با حروفی مغایر از متن، متمایز کرده‌ام. اظهارات سایرین با همان حروف متن مربوطه چاپ شده است. نحوه‌ی

1. Cultural-Geographic

رسم‌الخط و استفاده از پرانتز و سایر علامات هر مطلبی، همان‌گونه که در متن اصلی بوده، حفظ شده است.

کوشیده‌ام از مطالبی که فقط در کتب یا مجلات نایاب یافت می‌شود اجتناب کنم. بنابراین خواننده‌ای که علاقمند به عنوان مشخصی از این کتاب باشد، می‌تواند مطالب بیشتری درباره‌ی آن را در نشریاتی که به آسانی قابل دسترسند، بیابد. کتاب‌شناسی گزیده‌ی آخر کتاب به همین منظور طرح‌ریزی و تنظیم شده و فقط کتاب‌های مهم‌تر معرفی شده‌اند.

من فقط از ترجمه‌های انگلیسی قابل دسترس کتب مقدس استفاده کرده‌ام. در مورد شرق نزدیک باستانی، هند، یونان، چین و ژاپن از کلیه‌ی ترجمه‌های انگلیسی قابل دسترسی بهره برده‌ام تا بتوانم امکانات گوناگون درک و فهم این گونه متون غامض و ناآشنا را به خواننده نشان دهم. در انتخاب اسناد و متون مربوط به جوامع ابتدایی نیز همین روش را دنبال کرده‌ام، یعنی فقط از مراجع انگلیسی زبان یا ترجمه شده به انگلیسی استفاده کرده‌ام. در اینجا میل دارم این نکته را یادآوری کنم که علیرغم گنگ و نارسا بودن مفهوم کلمه «ابتدایی»^۱ که بهتر است «ماقبل کتابت»^۲ و یا «باستانی»^۳ به کار رود، ولی من آن را حفظ کرده‌ام زیرا اکثریت محققین آن را به کار می‌برند و جا افتاده است.

سعی کرده‌ام تقریباً اسناد و مطالبی از همه‌ی ادیان و آیین‌های مذهبی مهم را ارائه دهم، از آیین‌های ابتدایی تا شرق نزدیک، اسلام، بودیسم متأخر و ذن. ولی متون «هیتی»^۴ و «اوگاریتی»^۵ را ذکر نکرده‌ام زیرا متون موجود فعلی ناقصند و هنوز متن اصیل و کاملی یافته نشده، بنابراین مجبور می‌شدم توضیحات زیاده‌ی مفصلی بدهم و گذشته از آن، کتب و ترجمه‌های زیادی درباره‌ی آن‌ها در دسترس می‌باشد.

1. Primitive

2. Preliterate

3. Archaic

4. Hittite

5. Ugaritic

ادیان مهم‌تری که در این مجموعه نیامده، مسیحیت و یهودیت است. اما کسی نمی‌تواند این ادیان را شرح دهد بدون آن‌که به‌طور گسترده از کتاب مقدس - عهد عتیق و جدید - نقل قول کند و به‌نظم بپه‌وده آمد که حجم صفحات و قیمت کتاب را بالا ببرم، فقط برای نقل و بازنویسی کتابی که به سادگی در دسترس همگان می‌باشد. با این حال ممکن است در آینده درباره‌ی این دو مذهب هم کتابی به همین شیوه ترتیب دهم. ولی فعلاً، خواننده می‌تواند با مطالعه‌ی اسناد و مطالب مربوط به اسلام در این کتاب، تصویری - البته نه چندان دقیق - درباره‌ی عرفان و خداشناسی مذاهب توحیدی داشته باشد. اطمینان دارم که اکثریت قریب به اتفاق خوانندگان، اطلاعات نسبتاً زیادی درباره‌ی این دو مذهب قدیمی‌تر توحیدی دارند.

هیچ نویسنده‌ی چنین کتاب‌های منتخبی نمی‌تواند همه‌ی خوانندگان و محققین را کاملاً راضی کند. فرقی نمی‌کند که مؤلف تا چه حد بی‌طرفی و تسامح را در جمع‌آوری، طبقه‌بندی و ارائه اسناد و متون مذهبی رعایت کند، نهایتاً انتخاب مطالب نتیجه‌ی سلیقه و علایق شخصی وی می‌باشد. ولی من تأکید می‌کنم که این کتاب باید از دید کلی و عمومی قضاوت شود، نه فقط از دیدگاه یک نفر «انسان‌شناس»^۱ یا پژوهشگر متون کلاسیک و یا یک «شرق‌شناس»^۲. همان‌طور که قبلاً اشاره کردم، این کتاب برای این‌که از ابتدا تا انتها خوانده شود طرح‌ریزی شده و نه منحصراً برای رجوع و مشاوره. به همین دلیل سعی کرده‌ام مطالب و نکات تخصصی علمی را به حداقل برسانم. قصد نداشته‌ام کتابی تحقیقی و علمی برای مطالعه سایر محققین و دانشمندان ارائه بدهم بلکه خواسته‌ام کتابی ساده و خواندنی در دسترس همه‌ی کسانی قرار دهم که مایل به دانستن اعتقادات و باورهای مذهبی هم‌نوعانشان می‌باشند.

در این‌جا باید از دوست و همکارم پرفسور «جوزف کیتاگاو»^۳ تشکر کنم

1. Anthropologist

2. Orientalist

3. Joseph Kitagawa

برای کمک در گزینش مطالب ژاپنی و از خانم «رهوا آرتور»^۱ برای تایپ دقیق بخش اعظم نسخه دستنویس، آقای «آلن میلر»^۲ برای مطالعه‌ی تعدادی از متون اسلامی و آقای «دیوید نایپ»^۳ برای ویرایش و تحشیه مطالب هندی و اسکاندیناوی. همچنین قدردانی می‌کنم از خانم «نانسی آئور»^۴ برای تایپ و ویرایش اکثر اسناد مربوط به بین‌النهرین و کمک‌های ارزنده در مراحل مختلف کار و نیز برای خواندن و غلط‌گیری نوشته‌ها. و بالاخره از همسرم متشکرم نه فقط برای تایپ تعدادی از متون، بلکه مخصوصاً برای تشویق من به ادامه و تکمیل این کتاب که حدود پنج سال متناوباً مرا مشغول داشته بود. البته اگر می‌دانستم تألیف این کتاب این قدر کار می‌برد، جرأت شروع آن را نمی‌داشتم. تنها امیدواریم برای جبران این زمان و نیروی مصرف شده این است که این کتاب به خوانندگان عادی و دانشجویان کمک کند تا درک و برداشت بهتر و واقعی‌تری از روش زندگی مذهبی و عقاید مردم باستان و «غیر غربی»^۵ بدست آورند.

میرچالیا ده
دانشگاه شیکاگو

1. Rehava Arthur

2. Alan Miller

3. David Knipe

4. Nancy Aure

5. Non-Western

توضیحات مترجم

مترجم در مواردی که ترجمه‌ی فارسی معتبری از متون دینی و کتب مقدس (مثل قرآن مجید، گاتاهای زرتشت، ریگ ودا، اوپانیشادها و...) موجود و در دسترس بود و نیازی به ترجمه‌ی مجدد احساس نمی‌شد، همان ترجمه‌های فارسی موجود را مورد استفاده قرار داده که مشخصات کتاب و نام مترجم در انتهای هر عنوان ذکر شده است.

همان‌طور که در مقدمه‌ی مؤلف آمده، این کتاب در اصل برای خوانندگان غربی (اروپایی و آمریکایی) تألیف شده که دین رسمی آن‌ها مسیحیت بوده و طبعاً کتاب مقدس مسیحی (شامل تورات، زبور، انجیل) به آسانی در دسترس آن‌ها قرار داشته و مؤلف نیازی به نقل و بازنویسی مطالبی از آن ندیده است. بنابراین مطالبی از کتاب مقدس که در ضمیمه‌های انتهای هر فصل آمده، از مترجم است که برای استفاده‌ی خواننده‌ی فارسی زبان، انتخاب و نقل شده است.

ضمناً توضیحات مترجم که در بعضی موارد برای روشن‌تر شدن موضوع لازم بوده در میان دو قلاب [] نوشته شده تا از متن اصلی متمایز باشد.

فصل اول

ایزدان، ایزدبانوان و
موجودات فوق طبیعی (الهی)

الف: ایزدان اقوام ابتدایی

(جوامع ماقبل کتابت)

۱. موجودات فوق طبیعی استرالیایی

اعتقادات قبایل جنوب شرقی استرالیا

آن چه در ذیل می آید، عقاید و باورهای مردم قبیله‌ی کولین (Kulin) است به آن صورتی که در افسانه‌های آن‌ها دیده می‌شود و نیز از مطالبی که وورونجری (Wurunjerri) فعلی برایم نقل کرده است.

به اعتقاد آن‌ها، بونجیل (Bunjil) که همان نگورونگیتای (Ngurungaeta) مهربان و باوقار یا رئیس قبیله است، همچون پیرمردی سالخورده به نظر می‌رسد. او دارای دو همسر - گاناوارا (Ganawarra) (قوهای سیاه) - و پسری است به نام بینبئال (Binbeal) (رنگین کمان) که همسر او همان رنگین کمان ثانویه‌ای است که بعضی وقت‌ها نمایان می‌گردد.

بونجیل فنون و هنرهای زندگی را به کولین‌ها آموخت و به گفته‌ی یکی از افسانه‌ها، کولین‌ها در آن زمان بدون آن که هیچ اهمیتی برای خویشاوندی قائل شوند و بی‌اعتنا به نزدیکی محارم، ازدواج می‌کردند. دو جادو درمانگر (ویراراپ) (Wirrarap) در تارانگالک بک (Tharangalk-bek) نزد بونجیل رفتند و او در پاسخ به درخواست آن‌ها، گفت که کولین‌ها باید خودشان را به دو بخش تقسیم کنند: «بونجیل در این طرف و واآنگ (Waang) در آن طرف و بونجیل باید با واآنگ ازدواج کند و واآنگ با بونجیل ازدواج کند.»

در افسانه‌ی دیگری آمده که او (بونجیل) سرانجام همراه همه‌ی قومش (به گفته‌ی افسانه، «پسرانش») درون گردبادی که بلین بلین (Bellin-bellin) (کلاغ مُشکین) (Musk-crow) به دستور بونجیل از کیسه‌ی چرمی‌اش رها کرده بود، به سرزمین آسمانی صعود کرد. آن‌طور که پیرمردان برای پسر بچه‌ها تعریف می‌کنند، بونجیل هنوز در آن‌جا به‌سر می‌برد و از آن بالا، مراقب کولین‌ها است. یک نمونه‌ی جالب توجه این عقیده از این قرار است که [یکی از کولین‌ها به نام] براک (Berak)، وقتی هنوز یک پسر بچه بود - «قبل از آن‌که ریش و سبیلش دربیاید» - همراه کانگون (Kangun) یا دایی‌اش، در تاریکی شب به بیرون از محوطه‌ی اردوگاه رفتند و دایی‌اش در حالی که با نیزه‌اش به ستاره‌ی آلتایر (Altair) اشاره می‌کرد، گفت: «ببین! آن یکی، بونجیل است. تو او را می‌بینی و او تو را می‌بیند.» این قبل از آن بود که [قبیله؟!؛ بتمن (Batman) در سواحل رود یارا (Yarra) ساکن شود و دلیل قاطعی است بر سرشت و طبیعت بدوی این عقیده... معمولاً بونجیل را در ضمن صحبت، مامی نگاتا (Mami-ngata) می‌نامیدند که به معنی «پدر ما» است و بیشتر مواقع به جای نام اصلی (بونجیل) به کار می‌رفت.

نکته‌ی جالب توجه‌ی در رابطه با بونجیل در افسانه‌ها دیده می‌شود و آن این‌که عنصر انسانی، بر عنصر حیوانی غالب است. در واقع هیچ اثری از عنصر حیوانی در او دیده نمی‌شود - او در همه‌ی موارد همان پیرمرد سیاهپوست سالخورده است و نه آن عقاب جنگجویی که معنای اسمش بر آن دلالت دارد. در حالی که سایر شخصیت‌ها در این افسانه‌ها ممکن است مثلاً کانگورو، مورچه‌خوار تیغ‌دار یا دُرناهایی باشند که جنبه‌ی حیوانی آن‌ها با جنبه‌ی انسانی‌شان برابر است...

در میان [قبیله‌ی] کورنای، تحت تأثیر مراسم تشریف و رازآموزی، شناخت موجودی که معادل بونجیل است، تقریباً فقط منحصر به مردان تشریف یافته یا

راز آموخته می‌شود. پیرزنان کورنای می‌دانند موجودی فوق‌طبیعی در آسمان‌ها هست ولی او را فقط تحت عنوان **مونگان نگاوا** (Mungan-ngaua) یا «پدر ما» می‌شناسند. فقط در آخرین و محرمانه‌ترین بخش از مراسم تشریف است که نوآموزان از تعالیمی در رابطه با **مونگان نگاوا** با خبر می‌شوند و این تنها اسمی است که کورنای‌ها برای این موجود فوق‌طبیعی به کار می‌برند...

تصور یا ایده‌ی **بایامه** (Baiaime) را می‌توان در گزارش ریدلی مشاهده کرد و مطابق آن چه اکنون از این گزارش، نقل خواهم کرد می‌توان آن را به اندازه‌ی کافی، دقیق و مستند دانست. من اظهاراتی که به نظر می‌رسد تحت تأثیر تعصبات و گرایش‌های ذهنی جانبدارانه‌ی او (ریدلی) به عنوان یک مسیونر یا مبلغ مسیحی در میان سیاهپوستان، ابراز شده را حذف کرده‌ام. او می‌گوید **بایامه** در [زبان قبیلۀ] کامیلاروی (Kamilaroi) نام صانع یا آفریننده‌ای (از ریشه‌ی **بیای** (Biai) به معنی ساختن یا خلق کردن) است که همه چیزها را آفریده و حفظ و نگهداری می‌کند. به عقیده‌ی آن‌ها، **بایامه** که به‌طور کلی نامرئی است به‌صورت انسانی ظاهر شده و مواهب و هدایای گوناگونی را به قوم و قبیلۀ آن‌ها اعطا کرده است.

آن چه در ذیل می‌آید، اظهارات یکی از مهاجرین یا مستعمره‌نشینان (Settlers) اولیه در قلمرو کامیلاروی است که به‌نظر من تصور بومیان استرالیایی از **بایامه** را بدون تأثیرپذیری از اعتقادات مسیحی ما، ارائه می‌دهد. اگر به چیزی اشاره کنید و در همان حال از یک مرد کامیلاروی بپرسید: «چه کسی این را درست کرده؟» به شما پاسخ خواهد داد: «**بایامه دیاه**» (Biame deah) یعنی «به گمانم **بایامه**». گفته می‌شود که **بایامه** خیلی وقت پیش از طرف غرب به **گولارینبری** (Golarinbri) در **بارون** (Barwon) آمد و به مدت چهار یا پنج روز در آن جا ماند و سپس همراه دو همسرش به طرف شرق رفت. آن‌ها معتقدند که او روزی دوباره باز می‌گردد...

اعتقاد به دارامولون (Daramulun) یا «پدر» و بیامبان (Biamban) یا «سرور» در میان همه‌ی قبایلی که در یوئین کورینگال (Yuin Kuringal) حضور می‌یابند، مشترک است. من این‌ها را در فصل نهم مفصلاً شرح داده‌ام و در این‌جا فقط خلاصه‌ای از تعالیم مربوط به این مراسم را ارائه می‌دهم. دارامولون در زمان‌های خیلی دور همراه مادرش نگالالبال (Ngalalbal) بر روی زمین زندگی می‌کرد. زمین در ابتدا، برهنه و خالی بود «مانند آسمان، به سختی سنگ» و خشکی تادور دست‌ها، تا جایی که امروز دریا است، ادامه داشت.

هنوز هیچ مرد یا زنی نبود و فقط حیوانات، پرندگان و خزندگان بودند. او دارامولون درخت‌ها را روی زمین نهاد. پس از آن که کابوکا (Kaboka) - توکا (یا طرقة) - باعث آمدن سیل عظیمی بر روی زمین شد که همه‌ی قلمرو ساحلی را فراگرفت، هیچ‌کس باقی نماند غیر از بعضی‌ها که روی کوه درومداری (Dromedary)، از آب بیرون خزیدند. آن‌گاه دارامولون به آسمان صعود کرد که همان‌جا زندگی می‌کند و ناظر اعمال و رفتار انسان‌ها است. او بود که اولین بار، کورینگال (Kuringal) را درست کرد و همین‌طور هم [بوق] غرش‌گر گاونر^۱ را که نمایان‌گر صدای اوست. او به یوئین‌ها (Yuin) گفت چه کار کنند و برای آن‌ها قوانینی را وضع کرد که سالخوردگان و ریش‌سفیدان همچون میراثی از پدر به پسر تا به امروز انتقال داده‌اند. او به گومراها (Gommeras) قدرت استفاده از جویاس (Joias) و جادوی دیگر را اعطا کرد. وقتی کسی می‌میرد و تولوگال (روح) (Tulugal) او [از بدنش] بیرون می‌رود، دارامولون است که به استقبال آن می‌آید و از آن مراقبت و نگهداری می‌کند. این سایه‌ی آدم^۲ است که نزد دارامولون صعود می‌کند ...

کاملاً واضح و روشن است که نوروندِر (Nurrundere)، نورِلی (Nurelli)، بونجیل، مونگانگانوا (Munganngau)، دارامولون و بایامه همگی نمایان‌گر یک

1. Bullroarer

2. Mans Shadow

موجود واحد با اسم‌های گوناگون‌اند. شاید منطقی باشد که کوین (Koin) از قبایل دریایچه‌ی مک‌کواری (Macquarie)، ماآمبا (Maamba)، بیررال (Birral) و کوهین (Kohin) از قبایل کرانه‌های رود هربرت (Herbert) هم به این فهرست اضافه شوند که بدین ترتیب حوزه‌ی جغرافیایی این اعتقاد، مطمئناً سراسر [ناحیه‌ی] ویکتوریا (Victoria) و نیو ساوت ولز (New South Wales) را در برمی‌گیرد و تا مرزهای شرقی قبایل رودخانه‌ی دارلینگ (Darling) گسترش می‌یابد. اگر قبایل سواحل کوئینزلند (Queensland) هم اضافه شوند، آن‌گاه می‌توان حدود غربی آن را با خطی مشخص کرد که از دهانه‌ی رود مورای (Murray) تا کاردول (Cardwell) کشیده شود و رشته کوه‌های گریت دیوایدینگ (Great Dividing) (شکافنده‌ی بزرگ) را هم در برگیرد. این محدوده، بخشی از استرالیا را مشخص می‌کند که در آن اعتقادی به یک موجود فوق طبیعی انسان‌گونه^۱ وجود دارد که در آسمان زندگی می‌کند و به نوعی بر اصول اخلاقی و رفتارهای بومیان، تأثیرگذار است. ظاهراً در بقیه‌ی استرالیا چنین اعتقادی مرسوم نیست، اگر چه نشانه‌هایی از اعتقاد به موجودات انسان‌گونه‌ای که در سرزمین آسمانی^۲ به سر می‌برند، دیده می‌شود...

در معرفی این موجود فوق طبیعی - به هر اسمی که شناخته شود - گفته می‌شود که زمانی بر روی زمین سکونت داشته اما بعداً به سرزمینی در آن سوی آسمان صعود کرده و هنوز در همان جا مانده و نوع بشر را زیر نظر دارد. به عنوان دارامولون در باره‌اش گفته می‌شود که قادر است «به هر جا برود و هر کاری بکند». او می‌تواند نامرئی باشد اما وقتی خودش را نمایان می‌سازد، به صورت پیرمردی است از نژاد [بومی] استرالیایی. از قرار معلوم، او فناپذیر و جاودانی است زیرا از زمان آغازین و ابتدای همه‌ی چیزها وجود داشته و هنوز هم زندگی می‌کند. اما با این وجود، او صرفاً در وضعیتی به سر می‌برد که به اعتقاد این بومیان استرالیایی،

1. an anthropomorphic supernatural being

2. Skyland

نصیب همه‌ی مردگان خواهد شد مگر کسانی که توسط جادوی شیطانی (جادوی سیاه) قبل از موعد مقرر کشته شوند.

[A.W.Howitt, The Native Tribes of Southeast Australia, (London, 1904)]

ضمناً رجوع شود به عنوان شماره ۱۴۲

خدایان بزرگ آفریقایی

خدایان بزرگ یا ایزدان بلند مرتبه‌ی تعداد کثیری از اقوام و قبایل آفریقایی، همچون بسیاری از موجودات متعالی آسمانی در باورهای انسان‌های اولیه و اقوام بدوی، با عناوینی همچون آفریننده، قادر مطلق، خیرخواه و نیکوکار ... شناخته می‌شوند؛ اما آن‌ها نقشی نسبتاً جزئی و کم‌اهمیت در زندگی دینی این مردم ایفا می‌کنند. آن‌ها به این خاطر که یا خیلی دور از دسترس یا خوب‌تر و بزرگ‌تر از آن هستند که نیازی به یک آیین پرستش جدی داشته باشند، فقط در مواقع بحران‌ها و مصائب بزرگ به یاری فراخوانده می‌شوند.

۲. نزامبی، خدای بزرگ باکونگو

(قبیله‌ی باکونگو (Bakongo)، بومی نواحی سفلی رود کنگو است.)

نزامبی میپونگو (Nzambi Mpungu)) موجودی است نامرئی اما بسیار قدرتمند که خالق همه چیز است اعم از انسان‌ها و اشیاء و حتی بت‌هایی که خود او به خاطر خیر و صلاح انسان‌ها، به آن‌ها داده است. «اگر او بت‌هایمان را به ما نداده بود، خیلی وقت پیش، همه‌ی ما از بین رفته بودیم.» او در خلقت همه‌ی نوزادان دخالت دارد. او کسانی را که ممنوعیت‌های او (چیزهایی که منع کرده) را رعایت نکنند، مجازات می‌کند. آن‌ها (باکونگوها) هیچ نوع عبادت و پرستشی برای او به جا نمی‌آورند زیرا او نیازی به این‌ها ندارد و غیرقابل دسترسی است. انسان بر روی زمین، با نیازهای مداوم و پایان ناپذیرش که باید ارضاء شوند،

زندگی می‌کند؛ پیران و سالمندان از مقام و موقعیتی برتر و امتیازات بیشتری برخوردارند. برتر از همه، نزامبی خداوندگار بلند مرتبه و دست نیافتنی است که انسان را این‌جا در این پایین جای داده تا روزی - به هنگام مرگ - او را ببرد. او مراقب انسان است و هر جا که باشد، او را جستجو و پیدا می‌کند و می‌برد بدون آن که کسی بتواند مانعش شود، پیر یا جوان... از جمله قوانین باکونگوها، نکوندو می نزامبی (nkondo me Nzambi) - آن چه خداوند منع کرده - است که عدم رعایت و تخطی از آن‌ها معادل یک سومو کو نزامبی (Sumu Ku Nzambi) [گناه بر ضد نزامبی] به‌شمار می‌رود که مجازاتِ عادیِ آن لوفوا لومبی (Lufwa Lumbi) یا «یک مرگ بد» است.

[Van wing-Etudes Bakongo-(Brussels, 1921)]

۳. موجودِ متعالی [قبیله‌ی] ایسوکو (جنوب نیجریه)

آیین ایسوکو (Isoko) با کژنه (Cghene) یا همان موجود متعالی آغاز می‌شود که معتقدند جهان و همه‌ی مردمان، از جمله [قبیله‌ی] ایسوکو را آفریده است. او در آسمان زندگی می‌کند که بخشی از [وجود] خود اوست و باران و آفتاب را به زمین می‌فرستد و خشم و عصبانیتش را از طریق رعد و برق نشان می‌دهد. کژنه کاملاً و رای فهم و ادراک انسانی قرار دارد، هرگز دیده نشده، جنسیت ندارد و فقط به واسطه‌ی اعمالش شناخته می‌شود که باعث شده انسان‌ها هنگام سخن گفتن درباره‌ی کژنه از ضمیر «او» استفاده کنند زیرا او را به عنوان خالق یا آفریننده و بنابراین پدر همه‌ی ایسوکوها می‌شناسند. او را همیشه «پدر ما» و نه «پدر من» خطاب می‌کنند. کژنه همیشه شرور را مجازات می‌کند و نیکوکار را پاداش می‌دهد؛ این اعتقاد باعث شده تا ایسوکوها هر اتفاق بد و شری که برای انسانی خوب اتفاق بیفتد را به سحر و جادوگری نسبت دهند. از آن‌جا که کژنه آن قدر دور از دسترس و ناشناختنی است هیچ معبد یا پرستشگاه و کاهنی ندارد و هیچ‌گونه دعا و عبادت یا قربانی‌ای مستقیماً برایش انجام نمی‌شود. کژنه برای آن که پل

ارتباطی میان خودش با انسان‌ها داشته باشد، واسطه‌ای را به نام اویسه (Oyise) منصوب کرده که به نام اوکوکژنه (Uko Cghene) یا «پیام‌آور کژنه» خوانده می‌شود. این اویسه عبارت است از ستونی تراشیده شده از درخت اویسه به طول حدوداً هشت فوت که پس از اهدای نذورات و پیشکش‌های هفت‌گانه به کژنه، در کلبه‌ی پیرترین عضو خانواده - و فقط در کلبه‌ی او - برپا می‌شود. بزرگ‌تر یا شیخ خانواده هر روز صبح چوب جویدنی^۱ [مسواک چوبی]؟ خودش را در پای این ستون می‌اندازد و برای خانواده و شهرشان دعا می‌خواند. در مواقع ضروری یا بروز مصائب و بلایای سخت، می‌توانند از طریق اویسه، کژنه را به یاری فراخوانند.

[James W. Telch, "The Isoko Tribe", Africa VII (1934)]

۴. نگای، خدای بزرگ [قبیله‌ی] کیکویو

(قبیله‌ی کیکویو (Kikuyu)، یکی از قبایل شرق آفریقا است که به زبان بانту (Bantu) سخن می‌گوید.)
اول از همه، گوتایتایا نگای (Gothaithaya Ngai) است، یعنی «لابه و استمداد از نگای» یا «پرستیدن نگای». نگای نام خدای بزرگ و متعال است. تفاوت میان پرستش خداوند و پرستش نیاکان از این واقعیت مشخص می‌شود که عبارت گوتایتایا را هرگز در ارتباط با ارواح نیاکان به کار نمی‌برند.
تصور الوهیت: کیکویوها به یک خدا اعتقاد دارند که همان نگای، آفریننده و اعطاکننده‌ی همه‌ی چیزها است. او نه پدری دارد و نه مادری و نه هیچ‌گونه همراه و همسری.

او انسان‌ها را بسته به رفتار و اعمالشان، دوست دارد یا بدش می‌آید. نگای آفریننده در آسمان زندگی می‌کند اما سکونت‌گاه‌های موقتی هم روی زمین

دارد که بر فراز کوه‌ها واقع شده و او در بازدیدها و سفرهایش به زمین، می‌تواند در آن‌ها به استراحت بپردازد. این سفرها به منظور انجام یک جور «بررسی و بازدید عمومی» یا «کوروراتی» (Koroorathi) و برای برکت و پاداش دادن یا مجازات کردن مردم صورت می‌گیرد... چشم‌میرندگان و موجودات فانی نمی‌توانند نگاهی را ببینند. او موجودی عبوس و خشک است و چندان توجهی به افراد و زندگی عادی و روزمره‌ی آن‌ها ندارد. با این حال آدم‌ها در بحران‌ها یا مواقع حساس زندگی‌شان، او را به یاری می‌طلبند. در مواقعی همچون تولد، تشریف یا رازآموزی، ازدواج و مرگ هر فرد کیکویو، ارتباطی از طرف او با نگی برقرار می‌شود. مراسم و تشریفات خاص این چهار واقعه، هیچ شکی در اهمیت این معاونت یا کمک روحی - که برای آن‌ها در زندگی عادی روزمره، نقش بنیادین و حیاتی دارد - باقی نمی‌گذارد...

آن‌ها هیچ‌گونه مراسم دینی یا نماز و دعایی مثل «دعای صبحگاهی و شامگاهی» ندارند. تا وقتی اوضاع مردم و کارها به خوبی و خوشی پیش می‌رود، معلوم است که خداوند از رفتار عمومی مردم و سعادت کشور، راضی است. در این وضعیت خوشی و کامرانی، نیازی به دعا و استغاثه نیست و در واقع باید از این کار خودداری شود زیرا نباید بیهوده و بی‌دلیل، مزاحم نگی شد. فقط هنگامی که انسان‌ها نیاز واقعی داشته باشند، می‌توانند بدون نگرانی از مزاحمت یا برانگیختن خشمش، با [نگای] ارتباط برقرار کنند. اما در مواقعی که مردم دور هم جمع می‌شوند تا درباره‌ی امور همگانی بحث و گفتگو یا دعوایی را قضاوت کنند یا در رقص‌های همگانی، دعا‌هایی برای کسب حمایت و هدایت، خوانده می‌شود. وقتی صاعقه به کسی اصابت می‌کند، گفته می‌شود: «او تکه تکه و درب و داغان شد چون نگی را در حالتی دیده بود که داشت صدای ترق و توروق مفصل‌هایش را درمی‌آورد تا خودش را آماده کند که برود و دشمنانش را درهم شکند و دور براند.»

گفته می‌شود صاعقه، تصویر و نمونه‌ی قابل دیدن بعضی جنگ‌افزارهای

خداوند است که او برای پیش آگهی دادن از آمدن خود به آدم‌ها، آن را به کار می‌گیرد تا آماده شوند و از سر راهش کنار بروند. خبر نزدیک شدن و ورود او فقط با صداهایی که خود او تدارک می‌بیند و ایجاد می‌کند، از پیش داده می‌شود. صدای رعد همان ترق و توروق مفاصل او [نگای] است درست مثل جنگجویی که خودش را تجهیز و آماده‌ی نبرد می‌کند.

[Jomo Kenyatta-Kikuyu Religion-Africa, X (1937)]

۵. لِزَا، خدای بزرگ [قبیله‌ی] باایلا در شمال رودزیا

در زمان‌های دور، مردم باایلا (Ba-Ila) چیزهای زیادی در خصوص کارها و امور مربوط به لِزَا (Leza) نمی‌دانستند - نه، همه‌ی آن چه آن‌ها درباره‌ی او می‌دانستند این بود که ما را خلق کرده و نیز از خستگی ناپذیری و رغبت او در انجام کارها و آماده به خدمت بودنش خبر داشتند. آن‌ها چیزهای مختلفی از لِزَا درخواست می‌کردند. همچنان که امروزه وقتی فصل بارانی، باعث ناراحتی و نگرانی آن‌ها می‌شود و باران نمی‌بارد، می‌گویند: «لِزَا با نباریدن، آزار می‌رساند.» آن‌گاه مدتی بعد وقتی با شدت و سنگینی می‌بارد، می‌گویند: «لِزَا زیادی می‌بارد.» اگر هوا سرد باشد، می‌گویند: «لِزَا آن را سرد می‌سازد.» و اگر [سرد] نباشد، می‌گویند: «لِزَا بیش از اندازه داغ است، باشد که تیره و ابری شود.» لِزَا درست همان‌طور که دلسوز و مهربان یا به عبارت بهتر بخشنده و کریم است، خشمگین نمی‌شود، از باریدن باز نمی‌ایستد، از خوبی کردن به همگان دست برنمی‌دارد - نه، حتی اگر آن‌ها لعنت و نفرین کنند، حتی اگر او را تمسخر کنند، حتی اگر غرولندکنان از او گله و شکایت کنند، باز هم او در همه حال به همه‌ی آن‌ها خوبی می‌کند؛ این چنین است که آن‌ها همیشه به او این قدر اطمینان دارند. اما این که همیشه، کارها و امور مربوط به او را بدانند؛ نه، باایلاها نمی‌دانند و تنها چیزی که [درباره‌ی او] می‌گویند این است: لِزَا نیک سرشت و خوش اخلاق است؛ او همان کسی است که شما چیزهای مختلف را از او درخواست می‌کنید. ما

باایلاها بیش از این [درباره‌ی او] نمی‌دانیم.

[Edwin W. Smith and A. M. Dale - The Ilaspeaking People of Northern Rhodesia (London, 1920) P. 199]

۶. موجودِ متعالی [قبیله‌ی] هررو

(هررو (Herero)، یکی از قبایل بانتو در جنوب غربی آفریقا است.)

هرروها به موجودی متعالی عقیده دارند که او را با دو اسم خطاب می‌کنند: نجامبی کارونگا (Ndjambe Karunga). اسم کارونگا ریشه‌ی «اوامبو» (Ovambo) بی دارد و فقط کسانی از هرروها با آن خوب آشنایی دارند که در زمان‌های گذشته با مردم اوامبو در ارتباط بوده‌اند... نجامبی همان خدای آسمانی است. او در آسمان زندگی می‌کند و در عین حال در همه جا حاضر است. برجسته‌ترین ویژگی او، مهربانی است. حیات انسانی از او سرچشمه گرفته و به او وابسته است و همه‌ی نعمت‌ها و برکات نهایتاً از جانب او می‌رسد. آن کسی که به مرگ طبیعی می‌میرد، توسط نجامبی، هدایت و برده می‌شود. از آن جا که ذات او سراسر لطف و مهربانی است مردم هیچ ترس و وحشتی از او در سر ندارند بلکه برایش احترام قائل‌اند. از آن جا که برکات او، بدون هیچ‌گونه مطالبات یا شرط و شروط اخلاقی، فقط به خاطر لطف و مهربانی او، به آدم‌ها اعطا می‌شود، اعتقاد به نجامبی هیچ نیروی [بازدارندگی] اخلاقی ندارد و نیز پرستش نجامبی به صورت آیین یا فرقه‌ی خاصی درنیامده است. منتهای مراتب، نام او را فقط در شکرگذاری پس از اتفاقی خوشایند یا بخت خوش غیرمنتظره‌ای، بر زبان می‌آورند و یا در مواقعی که هیچ امکان کمک دیگری وجود نداشته باشد، به درگاه او دعا می‌کنند. در سایر موارد، بر زبان آوردن نام او، مجاز نیست.

یک زن [قبیله‌ی] تجیمبا (Tjimba) در [ناحیه‌ی] کاوکولد (Kaokoveld)

در پاسخ به پرسش من درباره‌ی محل سکونت نجامبی کارونگا، گفت: «او در ابرها سکونت دارد زیرا وقتی ابرها بالا می‌آیند، صدای او به وضوح شنیده می‌شود.» و

تحقیقات بعدی، نشان داد که تجیمباها، نجامبی را «بخشنده‌ی باران» می‌دانند. این نکته که نام مقدس [خداوند] نباید بر زبان آورده شود، بسیار مهم و جالب توجه است و تا حدی - اگر نه کاملاً - توضیح می‌دهد که چرا میسیونرهای (مبلغین مسیحی) که از سال ۱۸۴۴ در ارتباطی نزدیک با هیرروها به سر می‌بردند، نام خداوند را برای اولین بار در سال ۱۸۷۱ از زبان آن‌ها شنیدند.

[H.Vedder-The Native Tribes of southwest Africa (Capetown, 1921)]

۷. رالووهمبا، خدای بزرگ [قبیله‌ی] وندا

(وندا) (Venda)، یکی از قبایل بانتو (Bantu) در شمال ترانسوال (Transvaal) است.

نام این خدا تشکیل شده از پیشوند «را» (Ra) که عبارتی احترام‌آمیز و احتمالاً با مفهوم «پدر» مرتبط است؛ و واژه‌ی «لووهیمبا» که به معنی عقاب است، همان پرنده‌ای که به سرعت در هوا اوج می‌گیرد. نام رالووهمبا (Raluvhimba) سمبل آن نیروی عظیمی است که در کائنات حرکت می‌کند و پدیده‌های آسمانی را همچون ابزار کارش به کار می‌برد.

«رالووهمبا با ابتدای جهان ارتباط دارد و حدس می‌زنند که او در جایی در آسمان‌ها زندگی می‌کند و با همه‌ی پدیده‌های نجومی و مادی (فیزیکی) در ارتباط است... یک شهاب ثاقب، همان رالووهمبای در حال سیر و سفر است؛ صدای او در غرش رعد شنیده می‌شود؛ ستاره‌های دنباله‌دار، صاعقه، شهاب‌ها، زلزله‌ها، خشکسالی‌های طولانی، سیل‌ها، آفات نباتی، بیماری‌های واگیردار و در واقع همه‌ی پدیده‌های طبیعی که بر همه‌ی مردم تأثیر می‌گذارند، مظاهری از آن خدای بزرگ به‌شمار می‌روند. در توفان‌های همراه با رعد و برق، او همچون آتشی عظیم در نزدیکی اقامتگاه رییس قبیله ظاهر می‌شود و خواسته‌هایش را با غرش و فریاد و با صدایی رعدآسا به رییس قبیله اعلام می‌کند؛ این آتش، همیشه

قبل از آن که کسی بتواند به آن برسد، ناپدید می شود. در چنین مواقعی، رئیس قبیله به داخل کلبه‌ی خود می رود و در حالی که رالووهمبا را با عنوان *ماخولو* (Makhulu) (پدر بزرگ) خطاب می کند، با او به گفتگو می نشیند و صدای خداوند یا از سقف پوشالی کلبه و یا از درختی در همان حوالی، به او پاسخ می دهد. سپس رالووهمبا با یک غرش دیگر رعد، به راه خود ادامه می دهد. او گاهی وقت‌ها از دست رئیس قبیله عصبانی می شود و با فرستادن خشکسالی یا سیل و یا شاید با باز کردن قفس عظیمی در آسمان‌ها و رها کردن فوجی از ملخ‌ها بر سرزمین آن‌ها، از مردم انتقام می گیرد.»

(H.A. stayt, The Bavenda, Oxford, 1931, P. 236)

گفته می شود که رالووهمبا تمایل داشت با پدیدار شدن گاه به گاه همچون آتشی عظیم بر سکویی سنگی بر فراز یک غار معین، خود را آشکار سازد. همراه این آتش صدایی شبیه صدای جرینگ جرینگ یا به هم خوردن آهن‌ها، به گوش می رسید. مردم با شنیدن این صدا، فریاد شادی سر می دادند و فریادهایشان در سراسر آن سرزمین منتقل می شد. رئیس قبیله از سکوی سنگی بالا می رفت و در آن جا با رالووهمبا ملاقات و از این که خودش را بر آن‌ها آشکار کرده، تشکر می کرد و به نمایندگی از طرف مردم قبیله اش، تقاضای باران، شادمانی و سرور و صلح و آرامش می کرد.

گاهی وقت‌ها همه‌ی مردم به طریقی که در میان اقوام جنوب بانتو کاملاً غیر معمول است، به طور خودجوش و بدون برنامه‌ریزی قبلی، از او استقبال می کنند و خوشامد می گویند. از قول پدر روحانی وستفال (Westphal) از هیئت مبلغین (میسوئوری) برلین گفته شده که در سال ۱۹۱۷، شهاب سنگی در وسط روز ظاهر شد که صدای وزوز عجیبی داشت و سرانجام با صدایی رعدآسا به زمین برخورد کرد. این نشانه‌ی ترسناک یا پدیده‌ی بدیمن از طرف مردم، نه با ترس و وحشت بلکه با فریادهای شادی استقبال شد. یک مبلغ مذهبی دیگر به نام پدر

روحانی مک‌دونالد تعریف می‌کند چگونه پس از زمین لرزه‌ای خفیف، هیاو و جنجالی غیرعادی با هلهله‌ی زن‌ها و کف زدن و فریاد کشیدن، در میان مردم به راه افتاد. «کل قبیله داشت به رالووهمبا که در حال عبور از سرزمین آن‌ها بود، خوشامد می‌گفت.» بومیان می‌گویند هنگام زلزله، صدایی شبیه به رعد در آسمان شنیده می‌شود. آن‌گاه آن‌ها برای خوشامد گفتن به آن خدای اسرارآمیز، کف دست‌هایشان را به هم می‌زنند و دعا می‌کنند: «به ما باران ببخش! به ما سلامتی ببخش!»

دکتر اچ. آ. جونود (H. A. Junod) می‌گوید رالووهمبا به عنوان سازنده و پدید آورنده‌ی همه چیز و بخشنده‌ی باران شناخته می‌شود. اگر باران، کم و ناکافی بارد و خطر گرسنگی مردم را تهدید کند، دست به شکوه و شکایت برمی‌دارند و می‌گویند: «رالووهمبا می‌خواهد ما را نابود کند.» آن‌ها همین حرف را هنگامی که سیل، مزارع و کشتزارهایشان را تخریب می‌کند، می‌گویند. مراسم دعا و قربانی در مواقع خشکسالی انجام می‌شود. رالووهمبا را همچون مشیت الهی تصور می‌کنند. او نه تنها از قبیله به صورت یک کل، بلکه از تک‌تک افراد هم، مراقبت و نگهداری می‌کند. وقتی مردی به زحمت از خطر غرق شدن نجات پیدا می‌کند، می‌گوید: «من توسط رالووهمبا نجات پیدا کرده‌ام.»

رالووهمبا را با مواری (Mwari) (یا نوالی) (Nwali) که سکونت‌گاه زمینی‌اش (مانند یهوه در کوه سینا) در کوه‌های ماتوپو (Matopo) در رودزای جنوبی است، یکسان دانسته‌اند. در گذشته، اهالی قبیله‌ی وندا (Venda) هر ساله فرستاده‌ی مخصوصی (که مقامش موروثی بود) را با یک ورزای سیاه و تکه پارچه‌ی سیاهی به عنوان پیشکش برای مواری می‌فرستادند. ورزای سیاه را می‌بایست در جنگلی رها می‌کردند تا به گله‌ی عظیم گاوهای خدا که در آن جا جمع شده بود، بپیوندند.

[Edwin W.smith, The Idea of God among south African Tribes, (london 1950)]

ضمناً رجوع شود به عنوان‌های شماره ۵۱ و ۶۷ و ۹۱ و ۱۲۶ و ۱۲۷ و ۲۹۹

سرخپوستان آمریکای شمالی

۸. واکان تانکا، الوهیت برتر [قبیله‌ی] داکوتا

آن‌چه در ذیل می‌آید، سخنان شخصی به نام شمشیر (Sword) از قبیله‌ی اوگلا (Oglala) از شاخه‌ی تتون (Teton) سرخپوستان داکوتا (Dakota) است که جی. آر. واکر (J. R. Waker) ضبط و نقل کرده است.

هم‌سفر؟

هر شیئی در جهان، روحی دارد و این روح واکان (Wakan) است. بدین ترتیب ارواح درختان یا چیزهایی از آن نوع، در حالی که شباهتی به روح انسان ندارند، باز هم واکان هستند. واکان از موجودات واکانی سرچشمه می‌گیرد. این موجودات واکانی (Wakan beings) از بنی آدم بهترند، درست همان‌طور که بنی آدم از حیوانات بهتر و برتر است. آن‌ها هرگز متولد نمی‌شوند و هرگز نمی‌میرند. آن‌ها خیلی کارها را می‌توانند انجام دهند که نوع بشر نمی‌تواند. نوع بشر می‌تواند به موجودات واکانی دعا کند و از آن‌ها کمک بخواهد. تعداد این موجودات زیاد است اما همگی از چهار نوع هستند.

کلمه‌ی واکان تانکا یعنی همه‌ی موجودات واکان زیرا همه‌ی آن‌ها انگار که یکی هستند. واکان تانکا کین (Wakan Tanka Kin) بیانگر موجود واکانیِ رئیس یا رهبر می‌باشد که همان خورشید است. با این حال نیرومندترین موجودات واکانی، ناگی تانکا (Nagi Tanka) یا روح بزرگ است که ضمناً تاکو سکانسکان (Taku Skanskan) هم نامیده می‌شود. تاکو سکانسکان بیانگر آن آبی یا به عبارت دیگر آسمان است.... نوع بشر اجازه دارد از موجودات واکانی طلب کمک یا به درگاه آنان دعا کند. اگر کسی بخواهد هنگام دعا، همه‌ی موجودات واکانی نیکوکار را مورد خطاب قرار دهد، باید خطاب به واکان تانکا دعا کند؛ اما اگر مورد خطاب دعای او فقط یکی از این موجودات باشد، آن‌گاه باید نام آن یکی را بر زبان آورد... واکان تانکا مانند شانزده شخص مختلف است که هر یک نفرشان، کان

(Kan) است. بنابراین همه‌ی آن‌ها درست همانند یکدیگر و یکی هستند.

[J.R.walker, The Sun Dance and... of Oglala Division of the Teton Dakota, American Museum of Natural History (1917)]

۹. روح بزرگ [قبیله‌ی] لِنَپَه

سرخپوستان لِنَپَه (Lenape) (یا دلاویر) (Delaware)، یکی از قبایل مهم الگونکویی (Algonquian)، سرزمین وسیعی - از اونتاریو (Ontario) به سمت جنوب تا ناحیه‌ی وسطای آتلانتیک و به طرف غرب عمدتاً در اوکلاهما - را در تصرف خود داشتند.

همه‌ی لنَپَه‌هایی که مورد سؤال قرار گرفتند، چه پیروان آیین بومی و چه پیروان دین مسیحی، متفق القول بودند که مردمان قبیله‌ی آن‌ها، همیشه به یک «مانی تو» (Mani to) اصلی یا رهبر همه‌ی خدایان و یا به عبارت دیگر به یک روح بزرگ یا موجود متعالی اعتقاد داشته‌اند که بقیه‌ی «مانی توئوک» (Mani towuk) در اغلب موارد، فقط نمایندگان یا کارگزارانی هستند که از طرف او به کار گمارده شده‌اند. نام او در تلفظ امروزی زبان اوناومی (Unami)، گِیسه‌لِه موکا ئونگ (Gicetemu Kaong) است که معمولاً «روح بزرگ» ترجمه می‌شود اما معنای تحت‌اللفظی آن «آفریننده» است. او مستقیماً یا به واسطه‌ی کارگزارانش یعنی مانی توئوک‌ها، زمین و همه‌ی چیزهایی که در آن هست را آفرید و به لنَپَه‌ها، همه‌ی چیزهایی که دارند «درختان، آب‌ها، آتشی که از سنگ چخماق بیرون می‌جهد و خلاصه، همه‌چیز» را اعطا کرد. مردم در بزرگ‌ترین مراسم و آیین‌هایشان به درگاه او دعا می‌کنند و نعمت‌ها و مزایایی که او به آن‌ها بخشیده را شکر می‌گویند. با این حال، در اکثر موارد، پرستش مستقیم آن‌ها، خطاب به مانی توئوک‌ها یا کارگزارانی انجام می‌شود که او، سرپرستی عناصر و نیروهای طبیعت را بر عهده‌ی آن‌ها نهاده و مردم احساس می‌کنند رابطه‌ی شخصی

نزدیکتری با آنها دارند زیرا نتیجه‌ی کار و عملکرد آنها را در هر طلوع خورشید و طوفان و رعد و برق مشاهده می‌کنند و در هر بادی که بر فراز جنگل‌ها و مرغزارها می‌وزد، احساس می‌شود. علاوه بر این، از آن‌جا که «آفریننده» در آسمان دوازدهم یعنی بلندترین آسمان بر فراز زمین، زندگی می‌کند باید دوازده فریاد یا جیغ بکشند تا به گوش او برسد.

[M.R.Harrington, Religion of the Lenape (New York, 1921)]

۱۰. تیراوا، خدای بزرگ [قبیله‌ی] پائونی

قبیله‌ی پائونی (Pawnee) که زمانی در زمره‌ی نیرومندترین قبایل سرخپوستان دشت‌نشین بودند، در سواحل رود پلاته (Platte) در نبراسکا (Nebraska) به طرف جنوب تا رودخانه‌ی آرکانزاس (Arkansas) یافت می‌شدند. امروزه اغلب آنها در اوکلاهما (Oklahoma) زندگی می‌کنند.

کوراهاوس (Kurahus) گفت: «مرد سفید از یک پدر آسمانی سخن می‌گوید؛ ما می‌گوییم تیراوا اتیوس (Tirawa atius) یا «پدری که در آسمان هاست»، اما ما تیراوا را همچون یک شخص تصور نمی‌کنیم. ما تیراوا را طوری در نظر می‌گیریم که انگار در همه چیز هست، و مانند نیرویی که همه‌ی چیزهای مورد نیاز انسان را تدارک دیده و از آسمان‌ها به پایین انداخته است. این که آن نیروی در آسمان‌ها، تیراوا اتیوس، چه شکلی است را هیچ‌کس نمی‌داند؛ [چون] هیچ‌کس در آن‌جا نبوده.»

وقتی کاواس (Kawas)، معنی نشانه‌های در شرق را برای کوراهاوس توضیح داد، «کوراهاوس برایش گفت که در آن‌جا تیراوا اتیوس، بر روی تاریکی که همان شب است، حرکت می‌کند و باعث می‌شود تا او (تاریکی یا شب)، سپیده دم را به دنیا آورد. این نفس سپیده دم تازه متولد شده یعنی فرزندِ شب و تیراوا اتیوس است که توسط همه‌ی نیروها و همه‌ی چیزها در بالا و پایین (آسمان و زمین)

احساس می‌شود و به آن‌ها حیاتی تازه برای [آغاز] روزی تازه می‌بخشد...

[H.B.Alexander. The World's Rim (Lincoln.Neb, 1953) P.132]

ضمناً رجوع شود به عنوان‌های شماره ۴۴ و ۴۵

پولینزی، کلمبیا، لابرادور، گینه‌ی نو

۱۱. خداوند متعال [قبیله‌ی] مائوری (پولینزی)

اصل بنیادین و جوهره‌ی الهیات سَری قوم مائوری (Maori)، مفهوم «آیو»ی (Io) متعالی بود که تا ده‌ها سال پس از اولین برخورد و تماس میان اروپایی‌ها و مائوری‌ها، بر محققان و پرسشگران خارجی، کاملاً مکتوم و افشا نشده باقی ماند. این‌طور به نظر می‌رسد که بی‌اطلاعی ما از چنین خدای بزرگی در سایر قبایل و گروه‌های جزیره [پولینزی]، تا حد زیادی به خاطر این واقعیت است که این دانش فقط در انحصار جماعت کاهنان باستانی بود که آداب و قوانین‌شان، مجبورشان می‌کرد تا این مقدس‌ترین سنت‌ها و دانش سَری خود را از بیگانگان، مخفی نگه دارند. در عین حال غریزه‌ی فردی یا احساسی درونی آن‌ها را بر آن می‌داشت تا اعتقادات مقدس خود را از بیگانگانی با طرز برخورد و نگرش معمولِ تقریباً همه‌ی کاشفان و سیاحانِ اولیه، پنهان کنند.

دانش بخش اصلیِ مقدس‌ترین روایات و سنت‌های پولینزیایی، باز میان رفتنِ جوامع کاهنان باستانی، از دست رفت. آن چه در ذیل می‌آید طرز تفکر و برخورد کاهنان مائوری را نسبت به کنجکاوی‌های بی‌ملاحظه و پرسش‌های بی‌ادبانه و توهین‌آمیز، به خوبی نشان می‌دهد. ادوارد ترگیار (Tregear) [در کتاب «قوم مائوری»] می‌نویسد:

«سی. او. دیویس (C. O. Davis) می‌گوید وقتی می‌خواست از یک کاهن سالخورده درباره‌ی آیین کهن مائوری برای پرستش ذات متعالی سؤال کند، کاهن پیر از دادن هرگونه اطلاعاتی خودداری کرد و خیلی مؤدبانه، او را به کاهن

دیگری که در فاصله‌ی یکصد مایلی آن‌جا زندگی می‌کرد، حواله داد. احتمالاً آن کاهن هم، او را به شخص دیگری حواله می‌کرد و همین‌طور الی آخر. هر فرد راز آموخته‌ای که مراسم تشریف را انجام داده و با اسرار و رموز مقدس آشنا می‌شود، دانش سَری خود را همچون امانت یا سپرده‌ای می‌داند که باید از بیگانگان و دنیای بیرونی، کاملاً حفظ و مخفی نگه داشته شود و فقط تحت شرایط بسیار استثنایی است که می‌توان چنین اطلاعاتی را به دست آورد. نام بعضی خدایان را فقط در واره کورا (Whare Kura) و واره‌واناگنا (Wharewanagna) (معبد‌های قبیله) می‌توانند بر زبان آورند. بر زبان آوردن «نام وصف‌ناپذیر» یا «ناگفتنی» (آیو) زیر هر نوع سقفی، بدترین و وحشتناک‌ترین کفرگویی محسوب می‌شود و از آن حرمت شکنی‌ها یا توهین به مقدساتی است که فقط یک فرد جاهل و نادان (لامذهب) مانند یک اروپایی، ممکن است آن قدر فاسد و گمراه باشد که اقدام به آن کند. حتی ذکر اسامی نیاکان، از آن‌جاکه از تبار خدایی هستند، در مواقعی معین یا در محل‌هایی نامناسب، عمل محترمانه‌ای محسوب نمی‌شود. یک بار، یک پژوهشگر اروپایی آیین‌ها و سنت‌های مائوری، سعی کرد تا سر صحبت را با یک کاهن سالخورده که در فروشگاه‌های به او برخورد بود، باز کند و سؤالاتی درباره‌ی تاریخ باستانی از او پرسید. کاهن مائوری با نفرت و انزجار برگشت و به او گفت: «اینجا به هیچ‌وجه جایی نیست که درباره‌ی مسائل جدی و مهم سخن گفت... فقط کسی که به شخص سؤال کننده عشق بورزد و حاضر باشد تا به خاطر این عشق، با مخاطرات و ترس‌های ناشناخته روبرو شود، ممکن است به چنین سؤالاتی (درباره‌ی چیزهای مقدس) پاسخ دهد یا سرودهای مقدس را برایش بخواند. غیر معمول نیست که کاهنی پس از مدتی صحبت درین باره، بگوید: «اگر بیش از این برایت بگویم، مرگ مرا دربر خواهد گرفت.» یا «من نباید بقیه‌اش را بگویم چون اکنون هیچ کاهن زنده‌ای به اندازه‌ی کافی مقدس نیست که بتواند مراسمی را اجرا کند که برای تطهیر من از چنین گناه و بی‌حرمتی بزرگی لازم است.» خبر داریم که یک کاهن دیگر، چنین گفته: «حضور خدای

مسیحی، خدایان مائوری را ساکت کرده اما خدایان مائوری هنوز ما را تحت سلطه‌ی خود دارند و اگر من قوانین آن‌ها را نادیده بگیرم، مرا با مرگ مجازات خواهند کرد.»

اکثر مائوری‌ها حتی از وجود آیو هم بی‌خبر بودند. پست (Best) در این باره می‌نویسد:

تعداد افرادی که به آیین پرستش آیو مشرف شده و راز آموخته بودند، بسیار کم بود. فقط اعضای سطح بالای جامعه‌ی کهنات و مردانی از خانواده‌های طبقه‌ی ممتاز، اجازه داشتند مناسک و آیین‌های مربوط به آن را بیاموزند. عامه‌ی مردم ظاهراً هیچ نقشی در آن نداشتند و احتمالاً حتی مجاز به دانستن نام وجود متعالی هم نبودند. این آیین پرستش آیو، یک آیین سری بود؛ آیین پرستش خدایان کوچک‌تر قبیله‌ای را می‌توان عمومی یا غیرسری نامید. همه‌ی مناسک و تشریفات و آیین‌های مربوط به آیو، در انحصار کاهنان بلند مرتبه باقی مانده بود که به هیچ‌وجه گروه پر تعدادی نبودند. این آیین را می‌توان یک آیین اشرافی (آریستوکراتیک) به‌شمار آورد که فقط کاهنان بلندمرتبه و بزرگان صاحب مقام از آن باخبر بودند. البته این احتمال هم وجود دارد که شاید این آیین ممتاز و برتر، برای ذهن‌های معمولی آن قدر بلندمرتبه و دور از فهم بوده که ترجیح می‌دادند به خدایانی قابل دسترسی‌تر و قابل لمس‌تر، تکیه کنند. ذکر این نکته جالب است که هیچ نوع پیشکشی یا قربانی برای آیو انجام نمی‌شد، هرگز هیچ تصویری از او ساخته نشده و او هیچ نوع تناسخ یا تجسد (اریا aria) به آن صورتی که خدایان کوچک‌تر داشته‌اند، نداشته است.

[Edward Tregear, *The Maori Race* (Honolulu, 1927) Elsdon Best, *Maori Myth and Religion* (Wellington, 1922)]

ضمناً رجوع شود به عنوان شماره ۴۷

۱۲. مادر مطلق و الوهیت متعالی

آنچه در ذیل می‌آید از قوم کاگابا (Kagaba) در کلمبیا در آمریکای جنوبی نقل می‌شود:

«آن مادر سروده‌های ما، مادر همه‌ی ذریه و تبار ما، ما را در ابتدای کار به دنیا آورد و بنابراین او مادر همه‌ی انواع انسان‌هاست، مادر همه‌ی اقوام و ملت‌ها. او مادر تندر است، مادر نهرها و چشمه‌ها، مادر درختان و همه‌ی چیزها. او مادر دنیاست و مادر برادران بزرگ‌تر [یعنی] آدم‌های سنگی. او مادر میوه‌های زمین و همه چیزهاست. او مادر کوچک‌ترین برادران ما [یعنی] فرانسویان و بیگانگان است. او مادر اسباب و لوازم رقص‌های ما [و] همه‌ی معابد ماست و او تنها مادری است که ما داریم. تنها او مادر آتش و خورشید و راه شیری است... او مادر باران و تنها مادری است که داریم. و او در همه‌ی معابد نشانه‌ای برای ما باقی گذاشته... نشانه‌ای در قالب سروده‌ها و رقص‌ها.

او هیچ آیین پرستشی ندارد و هیچ دعایی واقعاً خطاب به او خوانده نمی‌شود، اما وقتی زمین‌ها بذرافشانی و کاشته می‌شود و کاهنان، وردها و افسون‌هایشان را می‌خوانند، مردم کاگابا می‌گویند: «و آن‌گاه ما به آن یگانه و تنها مادر چیزهای در حال رشد و مادر همه‌ی چیزها، می‌اندیشیم.» یک دعا یا نیایش ثبت شده: «مادر زمین‌های کشت شده‌ی ما، مادر نهرها و چشمه‌های ما، بر ما ترحم خواهد کرد زیرا مگر ما به چه کسی تعلق داریم؟ از تبار چه کسی هستیم؟ ما فقط و فقط به مادرمان تعلق داریم.»

[Paul Radin, Monotheism among Primitive Peoples (New york)]

۱۳. تجلی و ظهور خدای خورشید (آمریکای جنوبی)

قبیله‌ی آپینایه (Apinaye)، از قبایل گه (Ge) در شرق برزیل، خورشید را آفریننده و پدر انسان‌ها می‌دانند. آن‌ها خدای خورشید را «پدر ما» خطاب می‌کنند و او، انسان‌ها را فرزندان خود می‌خواند. آن چه در ذیل می‌آید، رویداد

فوق‌العاده‌ای است که یک رئیس دهکده‌ی آپینایی، برای کورت نیموانداجو (Curt Nimuendaju) - پژوهشگر مردم‌شناسی - تعریف کرده.

«داشتم در نزدیکی سرچشمه‌های رود بوتیکا (Botica) شکار می‌کردم. در تمام طول راه، آشفته و مضطرب بودم و دائماً بهت زده می‌شدم، بدون آن‌که دلیلش را بدانم.

«ناگهان او را دیدم که زیر شاخه‌های آویزان یک درخت بزرگ استپی (Steppe) ایستاده بود. او با قامتی افراشته و محکم ایستاده بود. گرزش را در کنار خودش روی زمین تکیه داده و دسته‌ی آن را در دستش گرفته بود. او بلند قد بود و پوستی روشن داشت و گیسوانش از پشت سر، تقریباً تا روی زمین آویخته بود. همه‌ی بدنش نقاشی و رنگ‌آمیزی شده و روی طرف بیرونی پاهایش نوارهای پهن قرمزی بود. چشمانش درست مثل دو ستاره بود. او خیلی جذاب و خوش قیافه به نظر می‌رسید.

«من بلافاصله متوجه شدم که این، خود اوست. آن‌گاه همه‌ی دل و جرأت‌م را از دست دادم. موهایم سیخ شد و پاهایم می‌لرزید. من تفنگم را کنار گذاشتم زیرا با خودم فکر کردم باید با او سخن بگویم اما نتوانستم هیچ صدایی از دهانم خارج کنم زیرا او خیلی سفت و سخت به من نگاه می‌کرد. سپس سرم را خم کردم تا بر خودم مسلط شوم و مدت زیادی همین طوری ایستادم. وقتی تا حدی آرام‌تر شدم، سرم را بلند کردم. او هنوز ایستاده بود و به من نگاه می‌کرد. آن‌گاه خودم را جمع و جور کردم و چند قدم به طرف او برداشتم. بعد دیگر نتوانستم جلوتر بروم چون زانوانم از حرکت باز ایستاد و از حال رفت. دوباره مدت زیادی همین طور ایستادم، بعد سرم را خم کردم و دوباره سعی کردم بر خودم مسلط شوم و آرامشم را به دست آورم. وقتی بار دیگر سرم را بلند کردم او پشتش را به من کرده و داشت آرام قدم برمی‌داشت و از میان استپ عبور می‌کرد.

«آن‌گاه غم و اندوه شدیدی مرا فراگرفت. تا مدت زیادی پس از ناپدید شدن

او، همانجا ایستادم. سپس به زیر درختی که او ایستاده بود، رفتم. جای پاهایش را دیدم که لبه‌هایش با اوروکو (Urucu) به رنگ قرمز درآمده بود، و در کنار آن‌ها اثر فرورفتگی ته‌گرزش دیده می‌شد. من تفنگم را برداشتم و به دهکده بازگشتم. در راه بازگشت، توانستم دو گوزن را که بدون هیچ ترسی به من نزدیک شدند، شکار کنم. وقتی به خانه رسیدم، همه چیز را برای پدرم تعریف کردم. بعد، همه مسخره‌ام کردند که چرا جرأت نکردم با او حرف بزنم.

«آن شب، وقتی در خواب بودم، او دوباره بر من آشکار شد. من به او سلام کردم و او گفت که در استپ منتظرم بوده تا با من حرف بزند اما چون نزدیکش نشده بودم، از آن‌جا رفته بود. او مرا به جایی در پشت خانه‌ام برد و نقطه‌ای را بر روی زمین نشانم داد و گفت چیزی در این‌جا برای من پنهان شده است. آنگاه او ناپدید شد.»

«صبح روز بعد، فوراً به آن‌جا رفتم و با نوک پایم زمین را لمس کردم و متوجه شدم چیزی سفت و سخت در آن‌جا مدفون است. اما سایرین آمدند و مرا صدا زدند تا به شکار برویم. خجالت کشیدم جواب رد بدهم و با آن‌ها رفتم. وقتی از شکار آمدم، بلافاصله به آن نقطه‌ای که او نشانم داده بود برگشتم اما دیگر چیزی در آن‌جا پیدا نکردم.»

«امروز می‌فهمم که در آن موقع، چقدر احمق بودم. اگر توانسته بودم با او حرف بزنم، مطمئناً اعتماد به نفس (Seguranca، سگورانکا، عظیمی از او کسب می‌کردم. اما در آن موقع، هنوز خیلی جوان و بی تجربه بودم؛ اکنون جور دیگری رفتار خواهم کرد.»

[Curt Nimuendaju, The Apinaye (Washington 1939)]

۱۴. خداوندگارِ کاریبو (گوزن شمالی)

از اعتقادات سرخپوستان ناسکاپی (Nascapi) در شبه جزیره‌ی لابرادور

(Labrador)

در نواحی مرکزی میان خلیج اونگاوا (Ungava) و خلیج هادسن (Hudson) سرزمین دور افتاده‌ای هست که هیچ سرخپوستی تحت هیچ شرایطی به آن جا نمی‌رود به دلیلی که در ذیل می‌آید.

در آن جارشته‌ای از کوه‌های بزرگ به رنگ سفید خالص است که نه از برف و یخ و نه از سنگ‌های سفید بلکه از پشم‌گوزن شمالی (کاریبو Caribou) تشکیل شده. این‌ها به شکل یک خانه درآمده‌اند و بنابراین به خانه‌ی کاریبو مشهور شده‌اند. یک مرد از گروه پتیسیگابائو (Petisigabau) می‌گوید در آن جا دو خانه هست. در این فرو رفتگی عظیم [میان کوه‌ها] هزاران هزار کاریبو (گوزن شمالی) تحت فرمانروایی مطلقه‌ی یک موجود انسانی که سفید است و لباس سیاه به تن دارد، زندگی می‌کنند. بعضی می‌گویند در آن جا چند تایی از این موجودات سفید هستند و همه‌شان ریش دارند. او خداوندگار کاریبوهاست و به هیچ کس اجازه نمی‌دهد از فاصله‌ی یکصد و پنجاه مایلی محل سکونتش نزدیک‌تر بیاید؛ مجازات چنین کاری مرگ است. در قلمرو او، حیوانات گوناگون، دو یا سه برابر بزرگ‌تر از اندازه‌ی معمول خود هستند. معدودی از سرخپوستان که به این سرزمین نزدیک شده‌اند می‌گویند کاریبوها هر ساله با عبور از دره‌ای در میان دو کوه بلند که حدوداً پانزده مایل با هم فاصله دارند، به قلمرو خود وارد و خارج می‌شوند. و نیز گفته شده که پشم‌گوزن روی زمین این ناحیه، چندین فوت (چند متر) عمق دارد و شاخ‌های گوزن افتاده روی زمین این ناحیه، لایه‌ای را تشکیل می‌دهد که تا کمر آدم می‌رسد و راه‌های عبور کاریبوها که به عقب و جلو امتداد دارد هم آن قدر عمق دارد که تا کمر آدم می‌رسد و فقط سر کاریبوی جوانی که در این راه‌ها حرکت می‌کند، پیدا خواهد بود.

[F.G.Speck, The Savage Hunters of labrador (oklahoma 1935)]

۱۵. هاینووله و «قتل خلاق»^۱ (سرام، گینه‌ی نو)

[قبیله‌ی] ماریندانییم (Marind-anim)، واژه‌ی دِما (dema) را در رابطه با خدایان آفریننده و موجودات نخستینی که در اعصار اساطیری وجود داشته‌اند، به کار می‌برند. دِماها گاه به صورت انسانی و گاه به صورت حیوانات و گیاهان توصیف می‌شوند. اسطوره‌ی اصلی، داستان کشته شدن «دِما - خدا» را به دست «دِما - انسان» در زمان‌های نخستین، حکایت می‌کند. اسطوره‌ی هاینووله (Hainuwele)ی دختر، از اساطیر بسیار مشهور آن‌هاست که توسط جنسن (Jensen) در سِرام (Ceram) - یکی از جزایر مجمع‌الجزایر گینه‌ی نو - ثبت و ضبط شده و محتوای اصلی آن از این قرار است:

در زمان‌های اساطیری، مردی به نام آمِتا (Ameta) در حین شکار، به یک گراز وحشی برخورد. گراز هنگامی که سعی می‌کرد فرار کند، دریاچه‌ای غرق شد. آمِتا بر روی دندان نیش گراز، نارگیلی پیدا کرد. آن شب، نارگیل را در خواب دید که به او دستور داد آن را بکارد و صبح روز بعد، او این کار را انجام داد. ظرف سه روز درخت نارگیلی از زمین بیرون آمد و سه روز بعد شکوفه کرد و گل داد. آمِتا از درخت بالا رفت تا مقداری گل بچیند و نوشابه‌ای با آن درست کند. اما انگشتش بُرید و خونس روی یکی از گل‌ها چکید. نه روز بعد، دختر بچه‌ای را روی آن گل پیدا کرد. آمِتا کودک را برداشت و لای برگ‌های نارگیل پیچید. آن کودک در عرض سه روز، به دختری بالغ و رسیده تبدیل شد و آمِتا، نام او را هاینووله (شاخه‌ی نارگیل) گذاشت. هاینووله در جریان جشن بزرگ مارو (Maro) در وسط جایگاه رقص ایستاد و به مدت نه شب، هدایایی را میان رقاصان قسمت کرد. اما مردان، در روز نهم، قبری در وسط جایگاه رقص حفر کردند و در حین رقص، هاینووله را داخل آن انداختند. سپس قبر را پُر کردند و مردان بر روی آن رقصیدند.

صبح روز بعد، وقتی اَمِتا دید هاینووله به خانه نیامده، حدس زد که او را به قتل رسانده‌اند. او جسد دختر را پیدا کرد، آن را از زیر خاک بیرون آورد و تکه تکه‌اش کرد و همه‌ی تکه‌ها را غیر از دست‌هایش در جاهای مختلف دفن کرد. این تکه‌های دفن شده، گیاهانی را به دنیا آورد که تا قبل از آن ناشناخته بود، مخصوصاً گیاهان دارای ریشه‌های خوراکی [مانند سیب زمینی] که از آن به بعد، خوراک اصلی انسان است. اَمِتا، دست‌های هاینووله را نزد دِما خدای دیگری به نام ساتنه (Satene) برد. ساتنه، مارپیچی با نُه پیچ بر کف محوطه‌ی رقصی رسم کرد و خودش در وسط آن قرار گرفت. او از دست‌های هاینووله، دریچه‌ای درست کرد و ورق‌صان را احضار کرد و به آن‌ها گفت: «از آن جاکه شما مرتکب قتل شده‌اید، من دیگر در این جا زندگی نخواهم کرد. من همین امروز از این جا می‌روم. اکنون شما باید از این دریچه عبور کنید تا نزد من بیایید.» کسانی که توانستند از میان دریچه عبور کنند، انسان ماندند. بقیه به حیوان (خوک، پرنده، ماهی) یا روح تبدیل شدند. ساتنه اعلام کرد که پس از رفتنش، انسان‌ها فقط پس از مرگشان می‌توانند او را ببینند. آن‌گاه از روی زمین محو و ناپدید شد.

چنین، اهمیت این اسطوره را برای درکِ مذهب و تصویری که اقوام کشاورز دوران باستان، از جهان داشته‌اند، توضیح داده است. قتلِ یک دِما خدا توسط دِماها - نیاکانِ انسان‌های کنونی - دوره‌ای را (که نمی‌تواند «بهشتی» محسوب شود) پایان می‌بخشد و دوره‌ی دیگری را آغاز می‌کند که ما اکنون در آن به سر می‌بریم. دِماها به انسان‌ها تبدیل شدند یعنی موجوداتی میرنده و دارای جنسیت (نر و ماده). اما آن دِما خدای مقتول، هم در بطنِ «مخلوقات» خودش (خوراکی‌ها، گیاهان، حیوانات و غیره) به زندگی ادامه می‌دهد و هم در منزلگاه مردگان که به آن جا نقل مکان کرد و یا در «حالت وجودیِ مرگ»^۱ که با مرگ و اضمحلال خود، آن را ایجاد و تثبیت کرد.

[M.Eliade, Myth and Reality (New York, 1963)]

ب: خدایانِ خاور نزدیک باستان،

هند باستان و ژاپن

۱۶. انکی، یک خدای بزرگ سومری

«انکی (Enki) و نظام گیتی» یکی از بلندترین اشعار روایی سومری است که نسبتاً خوب حفظ شده و به دست ما رسیده است. این منظومه با سرودی در ستایش انکی آغاز می‌شود که مقداری از آن از بین رفته و نامفهوم است اما به طور کلی به نظر می‌رسد مقام انکی را در حد خدایی بالا می‌برد که از جهان مراقبت و محافظت می‌کند و مسئول باروری کشتزارها و مزارع و گله‌های چهارپایان و پرندگان است. ابیات نسبتاً زیادی از منظومه، به همین مضمون ادامه پیدا می‌کند که در جایی، انکی به ستایش خود می‌پردازد و در جایی دیگر، خدایان به ستایش انکی مشغولند. سپس در قطعه‌ای که به شدت آسیب دیده، به نظر می‌رسد مناسک و آیین‌های گوناگونی شرح داده می‌شود که توسط کاهنان بلند پایه و رهبران روحانی سومر در معبد انکی در آبزو (Abzu) اجرا می‌شده. صحنه دوباره تغییر می‌کند و انکی را در قایقش نشان می‌دهد که شهر به شهر می‌رود تا «احکام تقدیر را صادر کند» و مقام هر شهری را که شایسته است، بالا ببرد و تقویت کند. دو ناحیه که با او به دشمنی برخاسته‌اند از اقبال خوبی برخوردار نمی‌شوند؛ او آن‌ها را نابود می‌کند و مال و اموالشان را به یغما می‌برد.

سپس انکی، مقدرات سرزمین‌های مختلفی را که بخش سومری نشین جهان را تشکیل می‌داد، به حال خود رها می‌کند و سلسله اعمالی را به انجام

می‌رساند که برای باروری و حاصلخیزی زمین، حیاتی و واجب است. او [رود] دجله را با آب حیات بخش پر می‌کند، آن‌گاه ایزد اِنِیلولو (Enbilulu) را که «بازرس نهرها و آبراهه‌ها» است به کار می‌گمارد تا از کارکرد درست دجله و فرات مطمئن شود. او مرداب‌ها و باتلاق‌ها و نیزارها را «صدای زند» و به آن‌ها ماهی‌ها و نی‌ها را می‌دهد و باز هم ایزدی را برای حفظ و نگهداری آن‌ها به کار می‌گمارد. او پرستشگاه و معبد خاص خود را در کنار دریا برپا می‌سازد و سرپرستی آن را بر عهده‌ی ایزدبانو نانشه (Nanshe) می‌گذارد. انکی به همین ترتیب، خیش گاو آهن و یوغ و شیار، زمین کشت شده، کلنگ و قالب خشت را «صدای زند» آن‌گاه به سراغ جلگه‌ی اصلی می‌رود و آن را با گیاهان و گله‌های گاو و آخور و آغل گوسفندان پر می‌کند؛ او مرزها و شهرها و ایالت‌ها را تعیین و تثبیت می‌کند؛ سرانجام به وظایف زنان، خصوصاً پارچه بافی می‌پردازد. برای هر یک از این حوزه‌ها، ایزدی به کار گمارده می‌شود.

منظومه با واقعه‌ی مهم دیگری، به پایان می‌رسد هنگامی که اینانای (Inanna) جاه‌طلب و پرخاشجو، شکایت می‌کند که چرا مورد تحقیر و بی‌اعتنائی قرار گرفته و بدون هیچ قدرت و مقام و مسئولیت خاصی رها شده است. انکی با بر شمردن نمادها و علائم ویژه و مسئولیت‌ها و حوزه‌های عمل خاص او، آرام و دلگرمش می‌کند.

انکی، پادشاه «آبزو» (Abzu)، شکست‌ناپذیر و قهار در شکوه و عظمتش،
 با اقتدار سخن می‌گوید:
 «پدر من پادشاه این جهان،
 مرا در این جهان به‌وجود آورد،
 نیای من، پادشاه همه‌ی سرزمین‌ها،
 همه‌ی «می»‌ها (Me's) را یک جا جمع کرد، آن می‌ها را در دست من گذاشت.

از «اکور» (Ekur)، خانه‌ی «انلیل» (Enlil)،

من فنون صنعتگری را به «آبزوی اریدو» (My Abzu of Eridu) خودم آوردم.
 من آن بذر بارور و پرثمر هستم که توسط گاو وحشی قوی پیکر، به وجود
 آمده‌ام، من پسر ارشد «آن» (An) هستم.

من آن «طوفان عظیم» هستم که از «خیلی پایین» بیرون آمده و پیش
 می‌روم، من خداوندگار این سرزمین هستم.

من حامی روسای قبایل هستم، من پدر همه‌ی سرزمین‌ها هستم،
 من «برادرِ بزرگ» خدایان هستم. من همان کسی هستم که سعادت و رفاه
 کامل به ارمغان می‌آورم،

من نگه دارنده‌ی حسابِ آسمان و زمین هستم،
من گوش و ذهن همه‌ی سرزمین‌ها هستم،

من آن کسی هستم که همراه با «شاه آن» (King An) و بر سکوی شاه‌نشین
 آن، عدالت را بر پا می‌دارم،

من آن کسی هستم که همراه با «انلیل» در «کوه عقل و خرد»، احکام تقدیر
 را صادر می‌کنم،

او صدور احکام تقدیر در «جایی که خورشید طلوع می‌کند» را به دست
 من سپرد،

من آن کسی هستم که «نینتو» (Nintu) احترامات لازمه را به او ادا می‌کند،
 من آن کسی هستم که توسط نینهورساگ (Ninhursag) به نام نیکی خوانده شده،
 من رهبر آنوناکی (Anunnaki) [مجمع خدایان سومری] هستم،
 من آن کسی هستم که به عنوان اولین پسرِ «آن» مقدس، متولد شده.

پس از آن‌که خداوندگار، شرافت و عالی مقامی خود را بیان کرد،
 پس از آن‌که پادشاه بزرگ، مدح و ستایش خود را بر زبان آورد،
 آنوناکی در مقابل او به دعا و استغاثه درآمد،

«خداوندگاری که صنعتگری را هدایت می‌کند،
احکام را صادر می‌کند. آن ستوده شده؛ انکی، ستایش!»

برای بار دوم، به خاطر موفقیت و شادی بزرگش،
انکی، پادشاه آبزو، در شکوه و عظمتش، با اقتدار سخن می‌گوید:
«من سرور و پیشوا هستم، من آن کسی هستم که فرمانش بی چون و
چراست، من در همه‌ی کارها، بزرگترین و برترین هستم،
به دستور من، آخورها ساخته شده، آغل‌ها محصور شده‌اند،
وقتی من به آسمان راه یافتم، باران سعادت از آسمان بارید،
وقتی به زمین راه یافتم، سیلاب شدیدی بود،
وقتی به مرغزارهای سرسبز آن رسیدم،
تل‌ها و پشته‌های خاک، به دستور من روی هم کُپه شدند.

اِپس از شرح تقریباً نامفهومی از مناسک و آیین‌های انکی، او را می‌بینم که
می‌رود تا حکم تقدیر یا سرنوشت چند شهر را تعیین کند. اور (Ur) یک
نمونه‌ی آن است]

اور هسپار شهر مقدس اور می‌شود،
انکی، پادشاه آبزو، حکم تقدیر آن را صادر می‌کند:
«شهری که هر آنچه درخور است را در اختیار دارد،
آب فراوان، ورزای محکم و پا برجا،
جایگاه فراوانی کوهستان، زانوان گشوده، همچون کوهی سرسبز،
بیشه‌ی هاشور (Hashur)، دور از سایه - آن کسی که به خاطر قدرتش، فرو
شکوه خدایی دارد می‌های کامل تو را هدایت و ارسال کرده است،
انلیل، آن «کوه عظیم»، نام رفیع تو را در جهان اعلام کرده است،
شهری که سرنوشتش توسط انلیل تعیین شده است
شهر مقدس اور، باشد که بر آسمان‌ها قد برافرازی.»

اسپس انکی، آن سرزمین را با اسباب و لوازم مختلف برای رونق و شکوفایی تجهیز می‌کند و در هر مورد، ایزدی را به سرپرستی می‌گمارد. برای نمونه:

او خیش گاو آهن و... جفت گاوها را به کار گرفت،
انکی پادشاه بزرگ، «ورزاهای شاخدار» را در... قرار داد،
آن شیارهای مقدس را در زمین پدید آورد،
غله را در زمین‌های کشت شده، رویاند.
خداوندی که دیهیم پادشاهی بر سر دارد،
آن زیور دشت‌های مرتفع،
آن قوی بنیه‌ی مستحکم، کشاورزِ اِنلیل،
انکیمدو (Enkimdu)، مرد نهرها و خندق‌ها،
انکی سرپرستی آن‌ها را بر عهده‌ی او گذاشت.

خداوندگار، زمین زراعی را صدا زد،
غله‌ی پاک شده را در آن جا ریخت
غله‌ی...، غله‌ی پاک شده، غله‌ی اینابا (Innaba) را دسته دسته روی هم کپه کرد،
انکی آن پشته‌ها و کپه‌ها را افزایش داد
او همراه با اِنلیل، فراوانی را در سراسر آن سرزمین، گسترش داد،
آن کسی که سر و پهلویش، خالدار است و چهره‌اش پوشیده از غسل،
آن بانو، آن‌که زاد و ولد می‌کند، بنیه و قدرتِ این سرزمین،
حیات و شور و نشاطِ سر سیاهان (Black-heads)،
اشنان (Ashnan)، نانِ مقوی و مغذی، نانِ همگان،
انکی سرپرستی آن‌ها را بر عهده‌ی او گذاشت.

او آخورها را بنا کرد، مراسم و آیین‌های تطهیر را هدایت و رهبری کرد،
آغل گوسفندان را برپا کرد، بهترین چربی و شیر را در آن نهاد،

شور و شادمانی را به تالارهای غذاخوری خدایان آورد،
در دشت‌های دوستدار گل و گیاه، رونق و شکوفایی را رواج داد.

او اکور (Ekur)، خانه‌ی انلیل را با مال و ثروت انباشته کرد،
انلیل با انکی به شادمانی پرداخت، نیپور (Nippur) شاد بود،
او مرزها را تعیین کرد، آن‌ها را دوباره با سنگ‌های مرزی نشانه‌گذاری کرد،
انکی برای آنوناکی [مجمع خدایان سومری]،
سکونت‌گاه‌هایی در شهرها برپا کرد،

کشتزارهایی برای آنان در بیرون شهرها ایجاد کرد،
آن قهرمان، ورزشی که از هاشور (Hashur) (جنگل) بیرون می‌آید و مثل
شیر غرش می‌کند،
اوتوی دلاور، ورزشی که محکم می‌ایستد و با افتخار، قدرت‌ش را به نمایش
می‌گذارد،

پدر شهر بزرگ، جایی که خورشید طلوع می‌کند، پیام‌آور بزرگ آن مقدس
(Holy An)،

آن داور، تصمیم‌گیرنده‌ی خدایان،
آن کسی که ریش لاجوردی دارد، آن کسی که از عرش مقدس می‌آید،
آن ملکوت‌...،

اوتو (Utu)، آن پسرزاده‌ی نینگال (Ningal)،
انکی سرپرستی همه‌ی جهان را بر عهده‌ی او گذاشت.

بقیه‌ی آن چه از این متن بازمانده، به مبارزه‌جویی اینانا و پاسخ انکی
اختصاص دارد.

[Samuel Noah Kramer, The Sumerians..., (Chicago 1963)]

ضمناً رجوع شود به عنوان شماره ۱۳۳

۱۷. خدای بزرگ مصری در عصر «متون تابوتی»

(متون تابوتی، ۷۱۴)

متون معروف به «متون تابوتی»^۱ که بر سطوح داخلی تابوت‌ها حک شده‌اند، به دوران پادشاهی میانه (۲۲۵۰-۱۵۸۰ ق.م) تعلق دارند.

من [روح درون؟] آب‌های نخستین بودم،
آن کسی که هیچ یار و همراهی نداشت وقتی نام من به وجود آمد.
کهن‌ترین صورتی که در آن به وجود آمدم، صورتی غرق شده [در آب] بود.
[هم‌چنین] من آن کسی بودم که همچون یک دایره به وجود آمدم،
آن کسی که در تخم خودش، می‌زیست.
من آن کسی هستم که آغاز کرد [همه چیز را]،
آن کسی که در آب‌های نخستین می‌زیست.
اولین هاهو^۲ (Hahu) برای من پدیدارگشت،
و آن‌گاه من شروع کردم به حرکت و تکان خوردن.
من اعضا و جوارحم را در «شکوه و جلال» خودم، آفریدم.
من خالق خودم بودم، خودم را مطابق خواسته‌هایم و
موافق با [تمایلات] قلبم شکل دادم.

[R.T.Rundle Clark, Myth and Symbol in Ancient Egypt (London 1959)]

۱۸. آتوم، یک خدای بزرگ دوجنسی

(متون تابوتی، بخش اول، ۱۶۱)

من آتوم (Atum) هستم، خالق کهن‌ترین خدایان،
من آن کسی هستم که شو (Shu) را به دنیا آورد،

1. Coffin Texts

۲. هاهو، بادی است که آب‌های نخستین را از هم جدا کرد و آسمان را بر فراز زمین برافراشت.

من «نر - ماده‌ی» بزرگ هستم،
 من آن کسی هستم که آن چه را به نظرش درست آمد، انجام داد،
 من مکان خود را در جایی که می‌خواستم، به دست آوردم،
 مکان من، مکان آن‌هایی است که حرکت می‌کنند و پیش می‌روند،
 همچون آن دو دایره‌ی پیچ در پیچ.

[R.T.Rundle Clark, Myth and Symbol in Ancient Egypt (london 1959)]

۱۹. گفتگو میان اُزیریس و خدای بزرگ

(کتاب مردگان [مصری]، فصل ۱۷۵)

اُزیریس (Osiris) پس از مرگش، خود را در جهان زیرین غمناک و ملال آور
 می‌یابد و بر سرنوشت و تقدیر خود، افسوس می‌خورد.

اُزیریس: ای آتوم! این چه جای متروک و ویرانه‌ای است که من به آن وارد شده‌ام؟
 نه آبی دارد، نه هوایی دارد،

ژرفای پایان‌ناپذیر است، سیاه است همچون تاریک‌ترین شب،
 من در این جا بدون هیچ امیدی، سرگردانم.

کسی نمی‌تواند با آرامش خاطر در این جا زندگی کند،
 در این جا ممکن نیست تمایلات قلبی برآورده شود.

آتوم: تو می‌توانی در آرامش قلبی زندگی کنی،

من نور فراهم کرده‌ام به جای آب و هوا،

ورضایت و آرامش به جای نان و فقاع (آبجو).

این چنین سخن گفت آتوم.

اُزیریس: اما آیا من چهره‌ی تو را مشاهده خواهم کرد؟

آتوم: من نمی‌گذارم تو دچار غم و اندوه شوی.

زیریس: اما هر خدای دیگری جایگاه خود را در «زورق میلیون‌ها سال»^۱ دارد.

آتوم: جایگاه تو اکنون به پسر ت هوروس (Horus) تعلق دارد.

این چنین سخن گفت آتوم.

زیریس: اما آیا او اجازه‌ی انجام کارهای بزرگ را خواهد داشت؟

آتوم: من به او اجازه‌ی انجام کارهای بزرگ را داده‌ام،

زیرا او تاج و تخت تو در جزیره‌ی آتش^۲ را به ارث می‌برد.

زیریس: چه قدر خوب می‌شد اگر یک خدا می‌توانست خدای دیگری را ببیند!

آتوم: چهره‌ی من بر چهره‌ی تو نظر خواهد کرد.

زیریس: اما من تا چه مدت زندگی خواهم کرد؟ زیریس می‌گوید.

آتوم: تو بیش از میلیون‌ها سال زندگی خواهی کرد، دوره‌ای میلیون‌ها ساله،

اما در پایان، من همه‌ی آن چه آفریده‌ام را نابود خواهم کرد،

زمین دوباره بخشی از اقیانوس آغازین خواهد شد،

همچون ورطه‌ی آب‌های نخستین در حالت اولیه‌شان،

آن‌گاه آن چه باقی می‌ماند من خواهم بود، فقط من و زیریس،

هنگامی که من، باز خودم را به صورت آن «مار کهن» درآورده باشم،

که هیچ انسانی را نمی‌شناخت و هیچ خدایی را ندیده بود.

چه قدر خوب است آن چه من برای زیریس انجام داده‌ام،

تقدیری متفاوت با تقدیر همه‌ی خدایان دیگر!

من قلمرو مردگان را به او بخشیده‌ام،

در حالی که پسرش هوروس را وارث تاج و تختش در جزیره‌ی آتش قرار

داده‌ام،

بدین ترتیب، جایگاهش را در «زورق میلیون‌ها سال» برایش آماده کرده‌ام،

زیرا هوروس بر تخت پادشاهی او می‌ماند تا کارهای او را ادامه دهد.

1. Boat of Millions of Years

2. Isle of fire

آزیریس: اما آیا روح ست (Seth) هم به مغرب فرستاده نخواهد شد؟
 [یعنی] تقدیری متفاوت با تقدیر همه‌ی خدایان دیگر؟
 آتوم: من روح او را در «زورق خورشید» در حبس نگه خواهم داشت
 - چنین است خواست و اراده‌ی من -
 تا این‌که او دیگر گروه خدایان را دچار ترس و وحشت نکند.

[R.T.Rundle Clark, Myth and Symbol in Ancient Egypt (london 1959)]

۲۰. آمین حوتپ چهارم و سرود آتن

در زمانی که مصر در عصر پادشاهی جدید، به عنوان قدرتی جهانی در دوره‌ی اوج خود بود، یک آیین مذهبی انقلابی که اصول اعتقادی و الهیاتی به قدمت قرن‌ها را تهدید به نابودی می‌کرد، آن سرزمین را به لرزه انداخت و آشفته ساخت. شخصیت کلیدی در این جنبش سنت شکن انقلابی، فرعون آمین حوتپ چهارم (Amenhotep IV) بود که در حوالی سال ۱۳۷۰ ق.م بر تخت پادشاهی نشست تا به عنوان نایب‌السلطنه، همراه پدرش آمین حوتپ سوم (حوالی ۱۳۹۷-۱۳۶۰ ق.م) حکومت کند. این جوان لاغر و ضعیف بنیه با طبعی رویایی و خیال‌پرور و شور و حمیت متعصبانه‌ی یک مصلح انقلابی، تصویری عجیب و تا حدی مبالغه‌آمیز به عنوان «اولین چهره‌ی منفرد در تاریخ بشر»^۱ (جی. ایچ. برستد J. H. Breasted) از خود ارائه کرد. او چنان شخصیت جذاب و خیال‌انگیزی (رمانتیک) در نظر محققان و مورخان جلوه کرده که بسیاری از آنان، ابداع آیین پرستش ایزد آتن (Aten) و بنیانگذاری اولین کیش تک‌خدایی را به او نسبت داده‌اند.

با این وجود، مجموعه‌ی مرتباً در حال افزایشی از شواهد و مدارک در دست است که نشان می‌دهد آیین پرستش آتن، قبل از دوره‌ی آمین حوتپ چهارم و در

1. The first individual in human history

واقع شاید خیلی پیشتر در زمان سلطنت توتمس (Thutmose) چهارم (حوالی ۱۴۱۱-۱۳۹۷ ق.م) ایجاد شده است. احتمال دارد آیین پرستش آتن از آیین کهن پرستش رع (Re)، ایزد خورشید [شهر] هلیوپولیس نشئت گرفته و به تدریج گسترش یافته باشد. خاصیت انطباق و همسان سازی در تفکر دینی مصریان در طی زمان، باعث در هم آمیختن و تلفیق ایزد رع با بسیاری از خدایان دیگر همچون آتوم (Atum)، هوروس و آمون (Amun) و در نتیجه، همانندسازی ویژگی‌ها و کارکردهای آنان شده بود. آیین جدید به تکریم و پرستش‌گوی یا قرص قابل رؤیت (فیزیکی) خورشید (که در زبان مصری به آن آتن می‌گفتند) عاری از اضافات و شاخ و برگ‌های اساطیری، می‌پرداخت. بنابراین، به استثنای دوران بسیار کهن اولیه، هیچ تصویر یا شبیه‌سازی دیگری از آتن به کار گرفته نمی‌شد غیر از تصویر قرص خورشید با پرتوهایش که به سوی زمین امتداد یافته و در انتهای هر پرتو، دستی کریم و نیکوکار، نماد هیروگلیفی حیات را عرضه می‌کند... اصل بنیادین و محوری آیین جدید، اعتقاد به «زندگی با مآت» (Ma'at) بود. این واژه‌ی مهم «مآت» که به تناوب «نیکوکاری»، «عدالت» یا «حقیقت» ترجمه شده، اصلاً به معنی نظم کیهانی مقدر شده از جانب خداوند است که در دوران پادشاهی میانه تلویحاً معنی عدالت اجتماعی را به خود گرفته بود. اما کاربرد آخناتن (Akhenaten) از آن، بر جنبه‌ی حقیقت آن تأکید داشت که منظور او بیشتر حقیقت درونی و ذهنی افراد بود تا حقیقت کلی خارجی سنتی. این نکته، با اطلاعات و یافته‌های بعدی هم سازگار است که نشان می‌دهد کیش آتن پرستان، بیشتر یک مذهب عقلانی و اندیشمندانه بوده تا مذهبی اخلاقی و این واقعیت در سرود آتن هم به خوبی مشهود است...

این اعتقاد دینی با این‌که از بسیاری جهات، کاملاً اصیل و عالی بود اما نتوانست تائید یا حمایت کسی، غیر از حلقه‌ی درباریان و بستگان آخناتن را به دست آورد. از زمان‌های بسیار کهن در مصر، شخص فرعون در نظر مردم یک خدا محسوب می‌شد و آخناتن نمی‌خواست این را تغییر دهد. فقط او و

خانواده‌اش این حق را داشتند که [ایزد] آتن را مستقیماً پرستش و عبادت کنند. مردم عادی، دعا و نیایش خود را خطاب به شاه انجام می‌دادند و الطاف و برکات آتن هم به واسطه‌ی او به آن‌ها می‌رسید. کاملاً پیدا و مسلم بود که مذهبی با ماهیتی چنین اندیشمندانه و عقلانی، برای عامه‌ی مردم، غیر قابل درک بوده و این‌ها یا بایی توجهی و بی‌اعتنایی با آن برخورد می‌کردند یا در برابر آن، حالتی خصمانه به خود می‌گرفتند. این واقعیت، همراه با فقدان روحیه‌ی مصالحه جویی و میانه روی که برای مصریان اهل تفکر تطبیقی و همسان سازی [خدایان مختلف]، بسیار مهم و بنیادین به شمار می‌رفت، به معنی فاجعه‌ای بزرگ برای آیین آتنیسم (Atenism) بود. نهضتی برای بازگشت به آیین «آمون - رع»، تحت نظر سمنخکاره (Smenkhkare)، نایب‌السلطنه و جانشین آخناتن - شاید حتی قبل از مرگ وی - آغاز شد. مدت زیادی نگذشت که آیین آتنیسم فراموش شد و آن پادشاه بدعت‌گذار و سنت‌شکن [یعنی] آخناتن، مورد لعنت و تکفیر نسل‌های آینده قرار گرفت...

بند اول [سرود آتن] به ستایش شکوه و عظمت آتن هنگامی که در آسمان طلوع می‌کند، می‌پردازد. رع، ایزد خورشید [شهر] هلیوپولیس در بیت هفتم، با آتن یکسان و همانند شمرده شده... دو بند بعدی، ترسهای تاریکی را هنگامی که آتن در آسمان حضور ندارد، شرح می‌دهد که در تضاد با خوشی‌های روز است یعنی هنگامی که آتن به آسمان بازگشته تا پرتوهای سودمندش را بر زمین بیفشاند... بند چهارم از نیروهای زندگی بخش آتن در عالم طبیعت سخن می‌گوید... بندهای پنجم و ششم، آتن را به عنوان آفریننده‌ی گیتی، ستایش می‌کند... در بند هفتم، آتن را همچون خدایی جهانی و همگانی معرفی می‌کند که همه‌ی انسان‌ها را آفریده و نگهداری می‌کند... بند هشتم از لطف و علاقه‌ی آتن نسبت به سرزمین‌های بیگانه سخن می‌گوید... در بند بعدی، آتن همچون آفریننده‌ی فصل‌ها دیده می‌شود.

۱. تو در افق آسمان، به زیبایی پدیدار می‌گردی،
ای آتنِ زنده، تویی که اولین زندگی‌کننده بودی.
وقتی در افق شرقی طلوع می‌کنی،
هر سرزمینی را با زیباییات، سرشار می‌سازی.
۵. تو خوب، بزرگ، درخشان، بر فراز هر سرزمین؛
پرتوهایت، سرزمین‌ها را تا آخرین حد همه‌ی آن چه آفریده‌ای، در
برمی‌گیرد.
تویی که [همان] رع هستی، به محدوده‌ی آن‌ها می‌رسی
و آن‌ها را [به جای] پسر محبوبت، در برمی‌گیری؛
با این‌که دور هستی، پرتوهایت بر زمین است؛
۱۰. تو روبروی آن‌ها هستی، با این وجود حرکاتِ تو ناشناخته است (؟).
وقتی در افق غربی، غروب می‌کنی،
زمین در تاریکی فرو می‌رود، که مانند مرگ است.
آدم‌ها در خوابگاهشان، در حالی‌که خود را پوشانده‌اند، می‌خوابند،
و هیچ چشمی، دیگری را نمی‌بیند.
۱۵. اگر همه‌ی اموالشان، که زیر سرشان است، به سرقت می‌رفت،
از آن، باخبر نمی‌شدند.
هر شیرازی که نامش بیرون می‌آید.
همه‌ی مارها، نیش می‌زنند.
تاریکی همه‌جا را فرا گرفته و زمین در سکوت است،
۲۰. زیرا آن کسی که آن‌ها را آفریده، در افق خود استراحت می‌کند.
در سپیده دم، وقتی تو در افق طلوع می‌کنی،
همچون آتن در روز، می‌درخشی،
تاریکی را دور می‌کنی
و پرتوهایت را می‌افشانی.

۲۵. این دو سرزمین [مصر سفلی و علیا] در حالتی سرورآمیز و خوش هستند،
 بیدارند و روی پاهای خود ایستاده‌اند،
 زیرا تو آن‌ها را برانگیخته و بلند کرده‌ای؛
 آن‌ها تن‌هایشان را می‌شویند و جامه‌هایشان را بر می‌دارند؛
 با پدیدار شدن تو، دست‌هایشان برای پرستش تو بالا می‌رود؛
 ۳۰. سراسر این سرزمین، کار خود را انجام می‌دهد.

همه‌ی چهارپایان از چراگاهشان راضی‌اند؛
 درختان و گیاهان سبز و خرم‌اند.
 پرندگانی که از لانه‌هایشان پرواز می‌کنند، بال‌هایشان را گسترده‌اند
 در ستایش روح تو؛ همه‌ی گله‌ها با پاهایشان جست و خیز می‌کنند؛
 ۳۵. همه آن‌هایی که بالا می‌پرند و پایین می‌آیند،
 هنگامی که تو برایشان طلوع می‌کنی، زنده می‌شوند.
 کشتی‌ها به یکسان به بالا و پایین رود، شناورند،
 زیرا با پدیدارگشتن تو، همه‌ی راه‌ها باز می‌شود.
 ماهی‌ها در رودخانه، در مقابل تو جست و خیز می‌کنند؛
 ۴۰. زیرا پرتوهای تو در دل آب‌هاست.

تو خالق اولاد در زن‌ها هستی که نطفه را به انسان تبدیل می‌کنی،
 و فرزند را در رحم مادر نگهداری می‌کنی،
 و او را تسکین می‌دهی و آرام می‌کنی با چیزی که اشک‌هایش را متوقف
 می‌کند،
 تو در همان زهدان پرورش می‌دهی و جان می‌بخشی تا همه‌ی
 آفریده‌هایت را نگهداری کنی!
 ۴۵. وقتی از زهدان زائیده می‌شود تا در روز تولدش نفَس بکشد،

تو دهانش را کاملاً باز می‌کنی و نیازهایش را تأمین می‌کنی.
 وقتی جوجه‌ی در تخم، درون پوسته‌اش جیرجیر می‌کند،
 تو در داخل پوسته، به جوجه جان می‌دهی تا او را نگهداری کنی.
 تو موعد مقررش را در تخم، برایش تعیین کرده‌ای تا آن را بشکند،
 ۵۰. که بتواند از تخم بیرون بیاید تا در موعد مقررش، جیک جیک کند؛
 که وقتی از تخم بیرون آمد، بتواند با پاهایش راه برود.

چقدر متنوع و گوناگون است آن چه تو آفریده‌ای، پنهان از نظر!
 تو ای خدای یگانه، [خدای] دیگری مانند تو نیست!
 تو به تنهایی زمین را طبق خواست و اراده‌ی خود، آفریدی:
 ۵۵. نوع بشر، چهارپایان، همه‌ی پرندگان،
 هر آن چه که بر روی زمین، با پاهایش راه می‌رود،
 و هر آن چه که در آسمان، با بال‌هایش پرواز می‌کند.

سرزمین‌های بیگانه‌ی هورو (Hurru) و نوبیه (Nubia)، سرزمین مصر...
 تو هر کس را در جای خودش قرار می‌دهی و نیازهایش را تأمین می‌کنی؛
 ۶۰. هر کسی خوراک خود را دارد و مدت عمرش محاسبه شده.
 زبان‌هایشان در سخن گفتن گوناگون است و طبایع‌شان هم همین‌طور؛
 [رنگ] پوست‌هایشان فرق می‌کند زیرا تو بیگانگان را متفاوت ساختی.
 تو [رود] نیل را در دنیای زیرین آفریدی،
 و آن را بیرون آوردی چون می‌خواهی از مردم نگهداری کنی،
 ۶۵. زیرا آن‌ها را برای خودت آفریدی،
 خداوندگار همه‌ی آن‌ها، که خودت را با آن‌ها خسته می‌کنی،
 خداوندگار همه‌ی سرزمین‌ها، که برای آن‌ها طلوع می‌کنی
 تو [ای] آتنِ روزها، [ای] عظیم‌الشان.

همچنان که برای سرزمین های بیگانه ی دوردست، تو زندگی شان را تأمین می کنی،

۷۰. زیرا تو یک [رود] نیل در آسمان قرار داده ای،

تا بتواند برای آن ها، پایین بیاید،

تا بتواند بر روی کوه ها، مانند دریا، امواج را روان سازد،

تا کشتزارهای شان را در میان شهرهای شان، آبیاری کند.

چقدر طرح هایت عالی است، [ای] خداوند ابدیت،

۷۵. [رود] نیل در آسمان، متعلق به اقوام بیگانه است،

متعلق به گروه هایی از هر سرزمین بیگانه ای که با پاهای شان راه می روند،

در حالی که نیل [حقیقی]، برای مصر از دنیای زیرین بیرون می آید.

پرتوهایت همه ی کشتزارها را تغذیه می کند (شیر می دهد)؛

وقتی طلوع می کنی، آن ها به واسطه ی تو جان می گیرند و خوب رشد می کنند.

۸۰. تو فصل ها را تنظیم کردی تا همه ی چیزهایی را که آفریده ای، تغذیه کنی:

زمستان برای خنک کردن آن ها؛ گرما برای این که بتوانند مزه ی تو را بچشند.

تو آسمان دور دست را آفریدی تا در آن طلوع کنی،

تا همه ی آن چه را آفریده ای، ببینی.

به تنهایی، در پیکر خودت همچون آتن زنده، طلوع کرده ای،

۸۵. فرقی نمی کند پدیدار شوی، بدرخشی، دور یا نزدیک،

تو، تنها از خودت میلیون ها صورت [مختلف] می سازی:

شهرها، شهرستان ها، کشتزارها، جاده و رودخانه.

...

هیچ کس دیگری نیست که تو را بشناسد،

۹۵. غیر از پسر، آخناتن،

زیرا تو با طرح‌ها و تدبیرهایت و توانایی‌ات، او را دانا و کاردار ساخته‌ای.
زمین با دست تو به وجود آمد،
درست همان طور که آن‌ها (یعنی نوع بشر) را آفریدی.

وقتی تو طلوع می‌کنی، آن‌ها زنده می‌شوند؛

۱۰۰. وقتی تو غروب می‌کنی، آن‌ها می‌میرند.

زیرا تو خودت زندگی هستی؛ آدم به واسطه‌ی تو زندگی می‌کند؛
چشم‌ها بر زیبایی تو خیره مانده‌اند تا غروب کنی.
همه‌ی کارها و کوشش‌ها کنار گذاشته می‌شود وقتی تو در مغرب، غروب
می‌کنی؛

وقتی طلوع می‌کنی ... شکوفا می‌سازی برای پادشاه.

۱۰۵. همچنان که برای همه‌ی کسانی که پای پیاده می‌شتابند،

از وقتی که این زمین را ساختی،

آن‌ها را زنده گردانیدی و برانگیختی برای پسر که از خودت بیرون آمد،
پادشاه مصر علیا و سفلی، آخناتن.

[R.J.Williams, Documents from old Testament Times (London, 1958)]

ضمناً رجوع شود به عنوان‌های شماره ۵۴ و ۱۳۳ و ۲۷۲ و ۲۷۳

۲۱. وارونا، خدای دانای کل: "او خط سیر باد را می‌داند"

(ریگ ودا، ماندالای اول، سرود ۲۵)

۱. هر آن چه قانون تو باشد، ای خداوند، ای وارونا، (Varuna) از آن‌جا که ما

انسان هستیم، هر روز [آن قانون تو را] نقض می‌کنیم.

۲. ما را همچون طعمه‌ای به مرگ واگذار مکن، تا به دست تو در خشم و

غضب نابود شویم، به خشم بیرحمانه‌ات وقتی رنجیده خاطر هستی.

۳. برای جلب ترحم تو، ای وارونا، قلب تو را با سرودها مقید می‌کنیم، همانطور که ارا به ران، اسبِ افسار بسته‌اش را مقید می‌کند.

...

۷. او مسیر پرندگانی که در آسمان پرواز می‌کنند را می‌داند، و [به عنوان] شهریار دریا، کشتی‌هایی که بر روی آن است را می‌شناسد.

۸. وفادار به قانونِ مقدسش، او دوازده ماه را همراه با فرزندانشان می‌شناسد. او ماه دیرآینده را می‌شناسد.^۱

۹. او خط سیر باد را می‌داند، همان بادِ فراگیر، شدید و قدرتمند. او خدایانی که در آسمان سکونت دارند را می‌شناسد.

۱۰. وارونا، وفادار به قانون مقدس، در میان مردم خود می‌نشیند. او که خردمندترین است، برای فرمانروایی بر همگان، در آن جا می‌نشیند.

۱۱. از آن روی که ادراک می‌کند، همه‌ی چیزهای عجیب و شگفت‌آور را مشاهده می‌کند، هم آن چه را که بوده و هم آن چه را که بعداً انجام خواهد شد.

۱۲. باشد که آن آدیتیای (Aditya) بسیار خردمند، در همه‌ی روزهایمان راه‌های خوبی برایمان تعیین کند، باشد که او زندگی‌هایمان را طولانی‌تر سازد.

۱۳. وارونا که زره‌ای زرین بر تن داشت، او را در جامه‌ای درخشان پوشانده بود؛ جاسوسانش^۲ در هر طرف نشستند.

...

۱۷. خدایی که دشمنان تهدیدش نمی‌کنند و نه آنانی که بر انسان‌ها ظالمانه حکم می‌رانند. و نه آن‌هایی که ذهنشان به ظلم و ستم تمایل دارد.

[Ralph Griffith, Hymns of the Rigveda (Benares 1889)]

۱. فرزندانِ ماه‌ها، همان روزهای هر ماه هستند و ماهِ دیرآینده احتمالاً ماه سیزدهم کیبسه است. بدین ترتیب هیچ زمانی وجود ندارد که از دید وارونا پنهان باشد.

۲. شاید بقیه‌ی آدیتیاها را در نظر دارد، یعنی هفت یا دوازده خدایی که فرزندانِ آدیتی هستند.

۲۲. شاه وارونا آن جاست ...

(Ātharva Veda) - مائدالای چهارم، سرود (۱۶)

۱. نگهبانِ بزرگ در میان این‌ها (خدایان) انگار از نزدیک می‌بیند. آن کسی که خیال می‌کند دزدانه حرکت می‌کند - این همه را خدایان می‌دانند.
۲. اگر مردی بایستد، راه برود یا مخفیانه به اطراف سرک بکشد، اگر او دزدانه فرار کند، اگر به مخفیگاهش برود، اگر دو نفر با هم بنشینند و توطئه‌چینی کنند، شاه وارونا همچون نفر سوم، آن جاست و از آن باخبر است.
۳. هم این زمینی که اینجاست به شاه وارونا تعلق دارد و هم آسمان گسترده‌ای که آن جاست و مرزهایش در آن دور دست‌هاست. به علاوه، این دو اقیانوس، شیرهای [درنده‌ی] وارونا هستند؛ آری، او در این (قطره‌ی) آب کوچک پنهان شده است.
۴. آن کس که بخواهد تا دور دست‌ها و به آن سوی آسمان بگریزد، از دست شاه وارونا رها نخواهد شد. جاسوسان^۱ او از آسمان بدین سو (به زمین) می‌آیند و با هزار چشم از زمین مراقبت می‌کنند.
۵. شاه وارونا همه‌ی آن چه را که میان آسمان و زمین است و همه‌ی آن چه را که در ماورا است، می‌بیند. او پلک زدن‌های چشمان انسان‌ها را شمارش کرده است. همان طور که یک قمار باز (برنده)، تاس‌هایش را بر زمین می‌گذارد، همان طور هم او [وارونا]، این‌ها [قانون‌ها] را وضع می‌کند.^۲
۶. باشد که رنج‌های صادقانه‌ی تو که، هفت در هفت، سه لایه، گسترده افتاده، آن کس را که سخن دروغ می‌گوید به دام اندازد؛ آن کس را که سخن راست می‌گوید، اجازه‌ی رفتن دهند!

[Maurica Bloomfield, Hymns of Atharva-Veda (oxford (1897)]

۱. در اینجا جاسوسان وارونا همان ستارگان هستند، یعنی «چشمان شب» و «ناظران انسان‌ها».
۲. همان طور که قمارباز، این‌ها (تاس‌های برنده) را بر زمین می‌نشاند، به همان ترتیب وارونا این قانون‌ها را وضع می‌کند.

۲۳. وارونا و ایندرا

(ریگ‌ودا، ماندالای چهارم، سرود ۴۲)

۱. منم آن پادشاه فرمانده که پادشاهی از آن من است و من که بر همه‌ی حیات فرمان می‌رانم، همه‌ی جاویدها از آن من اند.
خدایان از خواست وارونا، اطاعت و پیروی می‌کنند.
منم پادشاه مردم بلندمرتبه‌ترین سپهر.
۲. منم شاه وارونا. این اولین قدرت‌های عالی آسمانی موجود، به من اعطا شده است.^۱
۳. من وارونا، ایندرا (Indra) هستم: در عظمت‌شان، این دو حوزه‌ی پهناور ژرف نیکوسرشت، این دو نیمه‌ی جهان را، به یکدیگر متصل کرده و پیوند داده‌ام.
- حتی به عنوان توشتری^۲ (Tvastar)، همه‌ی موجودات را می‌شناسم.
۴. من آب‌های رطوبت‌خیز را جاری ساختم و آسمان را محکم در جایگاه نظم^۳ قرار داده‌ام.
- [من] پسر آدیتی (Aditi) و حافظ قانون، طبق قانون، جهان را به مقیاس سه برابر، گسترش داده‌ام.
۵. قهرمانان با اسب‌های نجیب، مشتاقِ نبرد، جنگاورانِ برگزیده، در نبرد مرا می‌خوانند.
- من ایندرا ی مگهون (Maghavan)، جنگ را برمی‌افروزم؛ من خداوندگار نیروی برتر، گرد و خاک به پا می‌کنم.
- ع. همه‌ی این [کارها] را من کرده‌ام. قدرت مغلوب‌کننده‌ی خدایان، هرگز مرا

۱. وارونا در بندهای ۱ تا ۴ سخن می‌گوید و بر سلطنت آسمانی تأکید دارد که به عنوان خالق گیتی و نگهدارنده‌ی نظم کیهانی (ریتا) (Rita) حقاً متعلق به اوست.
۲. وارونا، استاد مایا (Maya) (صور خیالی یا پرده‌ی پندار) در این جا خود را با صنعتگر الهی توشتری که پدر ایندرا هم هست، یکی می‌داند.
۳. ریتا یا نظم کیهانی

از [غلبه بر] کسی که ضدیتی با من نداشته، باز نمی‌دارد.
وقتی ستایش‌ها و شیرهی سوما (Soma) مرا به وجد آورد، هر دو قلمرویی
حد و مرز، به هراس می‌افتد.
۷. همه‌ی موجودات، این کارهای تو را می‌دانند: تو این را به وارونا می‌گویی،
ای بخشنده‌ی بزرگ!
تویی که به کشتن و ریتراها (Vritras) مشهوری. تویی که سیلاب‌های
مسدود شده را جاری ساختی.
...

۱۰. باشد که ما [اموال] زیاد داشته باشیم، از ثروت‌ها لذت ببریم، خدایان در
نذورات و پیشکشی‌ها و گاوها در چراگاه؛
و گاو شیریه که از شیردادن خودداری نکنند،
ای ایندرا وارونا، [این‌ها را] هر روز به ما اعطا فرمائید.^۱

[Ralph Griffith, Hymns of the Rigveda (Benares 1890)]

۲۴. چه خدایی را با نذر و قربانی مان پرستش کنیم؟

(ریگ‌ودا، ماندالای دهم، سرود ۱۲۱)

۱. در آغاز «هیرانیا گریبه» (Hiranyagarbha)^۲ پدیدار گشت، چون به وجود
آمد، یگانه خدای آفرینش بود.
او، این زمین و آسمان را درست کرد و نگاه داشت.
چه خدایی را با نذر و قربانی مان، پرستش کنیم؟
۲. بخشنده‌ی دم حیاتی، قدرت و زور؛ آن‌که فرمان‌هایش را همه‌ی خدایان به
جا می‌آورند.

۱. ایندرا ی بخشنده، در بندهای ۵ و ۶ پاسخ می‌دهد و در بند هفتم، خود شاعر سخن می‌گوید.

۲. هیرانیا گریبه یعنی نطفه‌ی زرین.

- آن‌که سایه‌اش مرگ است، تابش‌اش جاودانه می‌سازد.
- چه خدایی را با نذر و قربانی مان، پرستش کنیم؟
۳. چه کسی با شکوه و عظمتش، یگانه فرمانروای سراسر جهانِ جنبنده‌ای شده است که نفس می‌کشد و به خواب می‌رود؟
- آن‌که خداوندگار آدمیان و خداوندگار چهارپایان است.
- چه خدایی را با نذر و قربانی مان، پرستش کنیم؟
۴. این کوه‌های پوشیده از برف، به خاطر توانایی‌اش متعلق به اویند و آدمیان، دریا و رسا (Rasa)^۱ را متعلق به او می‌دانند؛
- این‌ها بازوان اویند، این قلمروهای آسمانی متعلق به اوست.
- چه خدایی را با نذر و قربانی مان، پرستش کنیم؟
۵. توسط او، آسمان‌ها، محکم و زمین، پابرجاست؛ توسط او، قلمرو روشنایی و گنبد آسمان نگهداری می‌شود؛
- توسط او طبقات میانی هوا، میزان شده است.
- چه خدایی را با نذر و قربانی مان، پرستش کنیم؟
۶. دولشکر در حال نبرد که یاری او پشتیبان آن‌هاست، هنگامی که در [اعماق] روح‌شان به لرزه می‌افتند، به او نگاه می‌کنند؛
- هنگامی که خورشید طالع بر فراز آن‌ها می‌درخشد.^۱
- چه خدایی را با نذر و قربانی مان، پرستش کنیم؟
۷. زمانی که آب‌های عظیم^۲ حاوی نطفه‌ی مطلق، پدیدارگشت و اگنی را به دنیا آورد،

۱. رودخانه‌ای اساطیری که زمین و جو (اتمسفر) را احاطه کرده است.

۲. همان‌طور که در موارد دیگری هم در وداها (مثلاً ماندالای دهم سرود ۱۲۹) آمده، نطفه‌ی آفرینش در آب‌های نخستین، نگهداری می‌شد. در این‌جا نطفه‌ی خورشیدی و صور آتشین اگنی از این آب‌ها تولید می‌شود. هیرانیا گریه و اگنی. هر دو پسران زرین آب‌های نخستین هستند؛ آن‌ها نمایانگر رخداد یگانه و بی‌نظیر آفرینش در هرج و مرج آغازین هستند که آتش روشن و نورانی در میان آب‌های بی‌نظم ظلمانی می‌درخشد.

از آن زمان، روح یگانه‌ی خدایان^۱ به وجود آمد.
 چه خدایی را با نذر و قربانی مان، پرستش کنیم؟
 ۸. او در توانایی و قدرتش، دریا‌هایی را پیمود که حاوی نیروی آفریننده بود و
 پرستش را ایجاد کرد.^۲
 او خدای خدایان است و چیزی همتای او نیست.
 چه خدایی را با نذر و قربانی مان، پرستش کنیم؟
 ۹. باشد که هرگز گزندى به ما نرساند، او که پدر زمین است و او که
 قانون‌هایش قطعی و محکم است، آفریننده‌ی آسمان؛
 او که آب‌های عظیم و درخشان را به وجود آورد.
 چه خدایی را با نذر و قربانی مان، پرستش کنیم؟
 ۱۰. پرچاپتی (Prajapati)!^۳ فقط تو همه‌ی این مخلوقات را در برمی‌گیری و نه
 هیچ کسی غیر از تو.
 هنگامی که تو را به یاری می‌خوانیم، حاجت قلبی ما را برآورده‌ساز.
 باشد که صاحب ثروت و اموال فراوان شویم.

[Ralph Griffith, Hymns of the Rigveda (Benares 1892)]

۲۵. ایندرا، آن که به محض تولد، در قدرت و توانایی از خدایان پیشی گرفت

(ریگ‌ودا، ماندالای دوم، سرود ۱۲)

۱. آن خدای بزرگ خردمندی که به محض تولد، در قدرت و توانایی از
 خدایان پیشی گرفت؛

۱. روح زنده‌ی (اشو) (Asu) همه‌ی خدایان هنگامی که هیرانیا گربیه با طغیان آب‌ها پدیدار
 می‌گردد، به طور معجزآسا و بی نظیری ظهور می‌کند.
 ۲. یا [در نسخه‌ای دیگر] قربانی را ایجاد کرد.
 ۳. خداوندگار مخلوقات. پاسخ به پرسش ترجیع بند این قطعه [چه خدایی را...]. این متن از اهمیت
 زیادی در برهمناهای بعدی برخوردار است که در آن‌ها، پرچاپتی معادل عمل قربانی و آن کسی
 محسوب می‌شود که «همه چیز را از خودش آفرید».

- آنکه به خاطر شجاعتش، دو جهان در برابر شور و حرارت او به لرزه افتاد: ای مردم، او ایندرا است.^۱
۲. آنکه زمین لرزان را محکم و ثابت ساخت؛ آنکه کوه‌های متزلزل و مضطرب را آرام و قرار داد؛
- آنکه هوا را بیشتر و بیشتر گسترش داد، آنکه آسمان را نگاه داشت: ای مردم، او ایندرا است.
۳. آنکه پس از کشتن اژدها، هفت رودخانه را آزاد ساخت، آنکه [غار] والا (Vala) را گشود و گاوها را بیرون آورد.
- آنکه آتش را از میان دو سنگ پدید آورد؛ پیروز در نبردها: ای مردم، او ایندرا است.
۴. توسط او همه‌ی چیزها ناپایدار و لرزان شده^۳، آنکه بیرق داسه‌ها^۴ (Dasa) را مطیع کرد و آن را ناپدید ساخت؛
- آنکه مانند قمارباز برنده‌ای، اموال دشمن را برده است: ای مردم، او ایندرا است.
۵. آن وحشتناکی که می‌پرسند «او کجاست» و ضمناً درباره‌اش می‌گویند «او نیست»؛
- او اموال دشمن را مانند پول‌های قماربازان، از بین می‌برد. به او ایمان

۱. در مقابل وارونا و آسوراها (Asuras)، گروه دیگری از خدایان - دِواها (Devas) - وجود دارند که رهبر آن‌ها، ایندرا است؛ خدای جنگجویی که پادشاهی را نه همچون وارونا از طریق تکامل نظم کیهانی، بلکه بیشتر به خاطر فضیلت و برتری وجود پر تحرک خود به دست آورده است.

۲. در این‌جا به کارهای برجسته‌ی ایندرا اشاره شده: کشتن اژدهای وریتره (Vritra) که آب‌های کیهانی را حبس کرده بود و رها کردن هفت رودخانه برای استفاده‌ی آدم‌ها؛ والا (Vala) یکی از شیاطین و برادر وریتره هم به دست ایندرا کشته شد؛ واگنی همچون آذرخش توسط ایندرا از ابرها ایجاد شد درست همانطور که از به هم خوردن سنگ چخماق، جرقه تولید می‌شود.

۳. قدرت ایندرا باعث آرام شدن زمین لرزه‌ها شده (بند ۲) ولی همه‌ی پدیده‌های این جهانی را متزلزل و ناپایدار ساخته است.

۴. اقوام غیرآریایی ساکن هند.

داشته باشید: ای مردم، او ایندرا است.

...

۱۳. حتی آسمان و زمین در مقابل او سرفرو می‌آورند؛^۱ در مقابل شجاعت او

حتی کوه‌ها به وحشت می‌افتند.

آن‌که به سوما آشام مشهور است، آذرخش سلاح اوست، آن‌که آذرخش در

دست دارد: آی مردم، او ایندرا است.

[A.A.Macdonell, A Vedic Reader for Students (Oxford 1917)]

[ترجمه‌ی سه سرود اخیر (۲۳-۲۴-۲۵) با نگاهی به کتاب گزیده‌ی ریگ‌ودا (ترجمه‌ی جلالی

نائینی، نشر نقره، ۱۳۶۷) انجام شده است - مترجم.]

ضمناً رجوع شود به عنوان‌های شماره ۵۶ و ۱۰۱ و ۱۱۵ و ۷-۱۳۴

۲۶. یک سرود و دایی برای ایزدبانوی زمین

(آتاروا ودا، ماندالای دوازدهم، سرود اول)

۱. حقیقت، عظمت، نظم جهانی (ریتا، Rita)، قدرت، تقدیس و تبرک، شور

و اشتیاقِ خلاق (تپس، Tapas)، تعالی روحانی (برهمن، Brahman)، و تقدیم

قربانی، زمین را حمایت و نگهداری می‌کند. باشد که این زمین، بانوی آن چه که

بوده و خواهد بود، برای ما قلمرو پهناوری فراهم آورد!

۲. این زمین که دارای فرازها و نشیب‌ها و دشت‌های عظیم است، گیاهانی با

خواص گوناگون را نگهداری می‌کند، فارغ از فشاری که از میان آدم‌ها می‌آید،

برای ما گسترده می‌شود و خود را با ما تطبیق می‌دهد!

۳. این زمین که روی آن دریا و رودخانه‌ها و آب‌هاست و روی آن خوراک و

قبایلی از انسان‌ها پدید آمده و روی آن این حیات جنبنده‌ی تنفس‌کننده وجود

۱. ایندرا در ریگ‌ودا به تدریج نقش‌هایی را ایفا می‌کند که قبلاً متعلق به وارونا بود تا این‌که

سرانجام ایندرا هم به مقام پادشاهی می‌رسد.

۲. ایندرا بزرگترین آشامنده‌ی نوشابه‌ی سکرآور سوما است. آذرخش او (وجره، Vajra) دائماً بر ضد

دشمنانش به کار گرفته می‌شود.

- دارد، حق تقدم در نوشیدن را برای ما قائل می‌شود!
۴. این زمین که چهار ناحیه‌ی مکان متعلق به اوست و بر روی آن خوراک و قبایلی از انسان‌ها پدید آمده و چیزهای جنبنده و تنفس‌کننده‌ی گوناگون را نگهداری می‌کند. برای ماگله‌های چهارپایان و نیز اموال دیگر فراهم می‌آورد.
۵. این زمین که بر روی آن از قدیم، انسان‌های اولیه،^۱ خود را نمایان ساختند و بر روی آن خدایان بر آسورها^۲ پیروز شدند، همه نوع چهارپایان، اسب‌ها و مرغان، خوشبختی و سربلندی را برای ما فراهم می‌کند!
۶. این زمین که همه را نگهداری می‌کند، مال و ثروت فراهم می‌آورد، بنیان و آرامگاه زرین آغوش همه‌ی مخلوقات زنده است، او که از اگنی و ایشوانرا^۳ (Vaishvanara) نگهداری می‌کنند و با ایندرا^۴ گاو نر^۴ جفت می‌شود، برای ما ملک و مال فراهم می‌کند!
۷. این زمین پهناور که خدایان همیشه بیدار، دائماً به دقت از آن محافظت می‌کنند، غسل گرانبها را برای ما به بار می‌آورد و افزون بر آن، [جامه‌ی] شکوه و افتخار بر ما می‌پوشاند.
۸. این زمین که قبلاً آبی بود بر اقیانوس فضا و بینندگان (Seers) (غیب‌بینان یا ریشی‌ها، Rsi) با تدبیرها و حیل‌های استادانه‌شان،^۵ آن را کشف کردند؛ این زمین که قلب آن در بلندترین آسمان قرار دارد، فناپذیر است و با

۱. پوروچنه (Purvajana) یا «انسان‌های زمان‌های قدیم».

۲. در زمان تألیف آثار ودا، مانند بخش‌های متأخر ریگ‌ودا، آسورها - خدایان بلند مرتبه‌ای که تحت فرمان وارونا بودند - به صورت شیاطین درآمد و دواها (Devas) (دیوها) خدایانی بودند که بر آن‌ها غلبه کرده و جای آن‌ها را گرفته بودند.

۳. «ایشوانرا» به معنی «متعلق به همه» یکی از القاب رایج اگنی - آتش - است و به خاصیت همه جا حاضر بودن او اشاره دارد.

۴. Indra the Bull، نیروهای باروری ایندرا اغلب به صورت گاو نر تجسم یا نمادینه می‌شود. در این جا زمین (بهومی) (Bhumi) با گاو نر که همان ایندرا است وصلت می‌کند و بارور می‌شود.

۵. مایا (Maya) - (عالم ظاهری موهوم یا پرده‌ی پندار - مترجم).

حقیقت احاطه شده، درخشندگی و قدرت به ما اعطا می‌کند و ما را در قلمرو سلطنت متعالی جای می‌دهد!

...

۱۰. این زمین که اشوین‌ها^۱ (Ashvins) آن را پیموده‌اند، ویشنو (Vishnu) بر روی آن گام برداشته^۲ و ایندرا خداوندگار قدرت و توانایی، آن را با خود دوست و همراه کرده؛ او که مادر است، به من که فرزندش هستم شیر می‌دهد.

۱۱. ای زمین، کوه‌های بلند پوشیده از برف تو، و جنگل‌هایت، به ما مهربان خواهند بود! زمین محکم و استوار قهوه‌ای، سیاه، قرمز و رنگارنگی که توسط ایندرا محافظت می‌شود، من بر روی آن جای گرفته‌ام، بدون آن که تحت فشار و بند و حبس باشم، بدون آن که کشته شوم و بدون آن که زخم بردارم.

۱۲. ای زمین، ما را در میان خودت قرار ده و در ناف خودت و در آن نیروی پرورنده‌ای که از جسم تو برآمده؛ خودت را برای ما تپه‌پیر کن! این زمین، مادر است و من فرزند زمین هستم: پرچنیه^۳، (Parjanya) پدر است؛ او هم ما را حفظ می‌کند!

۱۳. این زمین که (کاهنان)، مذبج قربانی (ودی Vēdi) را بر روی آن قرار می‌دهند و بر روی آن، آن‌ها که خود را وقف همه‌ی اعمال (مقدس) کرده‌اند، مراسم قربانی را اجرا می‌کنند، و بر روی آن، در مقابل قربانی، ستون قربانی صاف و درخشان را نصب می‌کنند؛ این زمین که خودش سعادتمند است، ما را سعادتمند می‌کند!

۱. اشوین‌ها عبارتند از دوقلوهای الهی زیباروی و طبیبانی مهربان در میان خدایان که ارابه‌ی زرین‌شان در یک روز، سراسر آسمان و زمین را می‌پیماید.
 ۲. ویشنو که در زمان تألیف آتاروا ودا، هنوز یک خدای فرعی به شمار می‌رود، به خاطر سه گام یا سه قدم عظیمش - که همه‌ی کائنات را طی می‌کند - مشهور است. با اولین گام، سراسر پهنه‌ی زمین را می‌پیماید، گام دوم سراسر آسمان را دربرمی‌گیرد و با گام سوم، فضای بیرونی را می‌پیماید.
 ۳. پرچنیه؛ از خدایان فرعی که با ابرهای بارانی و باروری زمینی مربوط می‌شود. در بند ۴۲، زمین همسر اوست.

۱۴. ای زمین، آن کس که از ما متنفر است، آن کس که بر ضد ما نبرد می‌کند، آن کس که با فکرش و با اسلحه‌اش با ما به دشمنی برخاسته، او را مطیع و زیر دست ما قرار ده، (خواسته‌ی ما را) در عمل برآورده ساز!

۱۵. میرندگانی که از تو متولد می‌شوند، بر روی تو زندگی می‌کنند؛ تو هم [جانوران] دوپا را نگهداری می‌کنی هم چهارپایان را. ای زمین، این پنج نژاد آدمیان، این میرندگانی که خورشید طالع، نور فناپذیر را با پرتوهایش بر آن‌ها می‌تاباند، از آن تو هستند.

...

۲۲. بر روی زمین، آدمیان این قربانی‌ها و این نذر و نیازهای تدارک دیده شده را به خدایان تقدیم می‌کنند؛ بر روی زمین، انسان‌های فانی، به خوبی و خوشی با خوراک زنده‌اند. باشد که این زمین، به ما نفس و زندگی بخشد، باشد که مرا به سنین پیری برساند!

۲۳. ای زمین، آن بوی خوشی که از تو برخاسته است و گیاهان و آب‌ها به خود گرفته‌اند و گندهرواها (Gandharvas) و آپسارها^۱ (Apsaras) از آن سهم برده‌اند، با آن ما را خوشبو بگردان: هیچ کس از ما بیزار نخواهد شد!

...

۴۰. باشد که این زمین، دارایی و ثروتی را که آرزویش را داریم، بر ما آشکار سازد؛ باشد که بهاگا (Bhaga) (بخت و اقبال) یاری کند، باشد که ایندرا همچون قهرمان (ما) از راه برسد!

۴۱. این زمین که میرندگان پر سر و صدا بر روی آن آواز می‌خوانند و می‌رقصند، بر روی آن جنگ می‌کنند، بر روی آن صدای غرش طبل‌ها می‌پیچد، دشمنان ما را بیرون می‌رانند، ما را از [دست] رقیبان خلاص می‌کند!

۱. گندهرواها، گروهی از موجودات آسمانی هستند که در بعضی منابع گفته شده که همراه با آپسارهای پری دریایی در آب‌های روی زمین سکونت دارند.

۴۲. این زمین که روی آن غذا هست و برنج و جو هست و این پنج نژاد انسان‌ها بر روی آن زندگی می‌کنند، این زمین که زوجه‌ی پرجنیه (Parjanya) است و از باران، فربه و حاصلخیز شده، محترم و مکرم باد!

۴۳. پرجاپتی^۱ (Prajapati) این زمین را که بر سطح آن، ارگ‌ها و دژهای ساخت خدایان، خود را آشکار می‌سازد و هر ناحیه‌ی آن زهدانِ همگان است، برای ما خوشایند و دلپذیر می‌سازد!

...

۴۵. این زمین که مردمانی را با زبان‌های متنوع متعدد و با آداب و رسوم مختلف، طبق روش زندگی خودشان، در خود جای داده، همچون گاو شیردهی که لگد نمی‌زند، باشد که هزار رودخانه‌ی دارایی و ثروت را برای من جاری کند!

۴۶. ای زمین، آن مارها و عقرب‌های با نیش‌های تشنه و مشتاق [گزیدن] که درون تو، در خواب زمستانی بی‌حال و بی‌حس افتاده‌اند؛ آن کرم‌ها و هر موجود زنده‌ای که در فصل بارانی در جنبش است؛ باشد که هنگام خزیدن بر روی ما نخزد؛ با آن چه که مساعد و فرخنده است، با ما مهربان و بخشنده باش!

...

۴۸. این زمین، احمق‌ها را در خود جای داده و خردمندان را در خود جای داده، سکونت خوب و بد را (بر خود) تاب می‌آورد؛ با گراز نر هم‌نشینی می‌کند، خود را به خوک وحشی تسلیم می‌کند.

...

۵۲. این زمین که بر روی آن روز و شب با هم و تیرگی و روشنی مقدر گردیده؛ این زمین پهناور که در باران پوشیده و پیچیده شده، با مهربانی ما را در هر مکان خوشایندی جای می‌دهد!

۵۳. آسمان و زمین و هوا در این جا مرا بسط و گشایش داده‌اند؛ اگنی،

۱. پرجاپتی، خداوندگار مخلوقات و حامی تولیدمثل.

سوریا،^۱ (Surya) آب‌ها و همه‌ی خدایان با هم، به من عقل و شعور داده‌اند.

...

۶۳ ای زمینِ مادر، لطفاً مرا در جایی که بنیان محکمی دارد، قرار ده! با همکاری آسمان پدر و تو ای خردمندِ دانا، خواهش می‌کنم مرا در خوشبختی و سعادت قرار ده!^۲

[Maurice Bloomfield, Hymns of Atharva Veda (Oxford 1891)]

ضمناً رجوع شود به عنوان شماره ۱۶۳

۲۷. ویشنو، ایزد کیهانی

(ویشنو پورانا (Purana)، بخش سوم، سرود ۱۷)

تو همه چیز هستی، زمین، آب، آتش، هوا و فضا،
جهانِ لطیف و دقیق، گوهر هستی (Pradhana، پردهانا)
و آن کسی که تا ابد، دور می‌ایستد



ای خویشتنِ همه‌ی موجودات!
از آفریدگار (برهما، Brahma) تا برگِ گیاه،
همه چیز، دیدنی و نادیدنی، جسم تو است
که در زمان و مکان تقسیم شده.

تو را همچون برهما پرستش می‌کنیم، آن هستی متعالی و صورت نخستین،
که از نیلوفرِ نافِ تو سر برآورد تا جهان‌ها را خلق کند.

۱. سوریا همان خورشید است.

۲. این سرود، نمونه‌ی خوبی است از سرودهایی که در مراسم جادویی و قربانی خوانده می‌شد. کاربرد اصلی آن در مراسم آگرهایانی (Agrahayani) است که در خاتمه‌ی آیین‌های خاص مارها اجرا می‌شود که در روز چهاردهم (شب‌ی که ماه کامل می‌شود) از ماه مارگشیرشا (Margashirsha) انجام می‌گیرد. همچنین با آیین‌ها و مناسک استحکام پایه‌های خانه و تأسیسات متعلق به آن و دهکده در ارتباط است.

ما خدایان، تو را در خویشتنِ خویش پرستش می‌کنیم،
ما، پادشاه آسمان، خورشید، خداوندگار اشک‌ها،
هدایتگرِ درونی، خدایانِ دوقلوی کشاورزی،
خداوندگار باد، [خداوندگار] نذورات و قربانی،
همه‌ی کسانی که شکل‌ها و تجسم‌های تو هستند؛ در حالی که تو، خویشتنِ ما هستی.

تو را در شکل‌ها و تجسم‌های شیطانیت پرستش می‌کنیم، فریبکار و کودن،
افسارگسیخته در شهوت‌هایشان، بدگمان به خرد و دانایی.

تو را در اجنه پرستش می‌کنیم، همان یا کشاها (Yakshas)
با افکار بسته و تاریک‌شان که سرسختانه در مقابل علم و دانش می‌ایستد،
با ذهن‌های کودن‌شان و حریص و آزمند به معنای واقعی کلمه.

ای بزرگترین مرد! سر فرو می‌آوریم در مقابل آن تجسم‌های شیرانای ترسناک تو
که در شب پرسه می‌زنند، بیرحم و فریبکار.

ای پاداش دهنده (جوناردنا) (Junardana)
تو را همچون قانون ابدی پرستش می‌کنیم
که مردم پرهیزگاری که در بهشت سکونت دارند،
ثمره‌ی متبرک اعمال نیک خود را از آن دریافت می‌کنند؛
به آن تجسم‌هایی (سیددهاها، Siddhas) تعظیم می‌کنیم که صور شادمانی تو
هستند؛

بدون هیچ برخورد و تماسی، درونِ همه‌ی چیزها وارد می‌شوند و حرکت می‌کنند.
ای برطرف کننده‌ی غم و اندوه (هری، Hari)؛ به تجسم‌های مار (Serpent) تو
تعظیم می‌کنیم،
شهوانی و بیرحمی که زیانِ دو شاخه‌اش، رحم و شفقت نمی‌داند.

ای نفوذکننده! تو را همچون دانش پرستش می‌کنیم،
در تجسم امن و آرام بینندگان [غیب‌بینان، ریشی‌ها]
بی عیب و نقص، به دور از گناه.

ای آن‌که در نیلوفر دل سکونت داری! به تو تعظیم می‌کنیم
همچون نفیس زمان که در پایان اعصار و دوران‌ها
حتماً همه‌ی موجودات را فرو می‌بلعد.

تو را همچون خداوندگار اشک‌ها پرستش می‌کنیم،
آن‌که در زمان ویرانی و نابودی می‌رقصد،
پس از فرو بلعیدن خدایان و آدمیان به یکسان.

ای پاداش دهنده! تجسم انسانی تو را پرستش می‌کنیم
که با آن بیست و هشت ناتوانی (Badha، بدها، محدود شده؛
تحت فرمان نیروهای تاریکی).

به تو، همچون حیات گیاهی (موخیاروپا، Mukhya Rupa) تعظیم می‌کنیم؛
همان که دنیا با آن پایدار می‌ماند و همان که شش نوع است:
درختان، گیاهان رونده، بته‌ها، گیاهان زراعی، علف‌ها و بامبو؛
و همان که حامی و نگهبان آیین‌های قربانی است.

ای نفیس مطلق! به تو در آن صورت عنصری اولیه‌ای تعظیم می‌کنیم
که حیوانات و انسان‌ها از آن منشأ گرفته‌اند،
و خدایان و موجودات زنده، اثیر (ether) و عناصر،
صوت و همه‌ی کیفیت‌ها.

ای نفیس افضل! به تو همچون علت غایی و مسبب‌الاسباب تعظیم می‌کنیم؛
همان صورت بنیادین غیرقابل قیاس،
ورای طبیعت (پرده‌انا، Pradhana) و ادراک.

ای قادرِ مطلق (بهگوان)! (Bhagavan) به آن تجسم تو تعظیم می‌کنیم
که تنها بینندگان (غیب بینان) ادراکش می‌کنند و در آن یافت نمی‌شود
هیچ سفیدی و نه هیچ رنگ دیگر، هیچ درازا و نه هیچ بُعد دیگر،
هیچ غلظت و نه هیچ کیفیت دیگر.

پاک‌تر از پاک قرار گرفته است
در ورای حوزه‌ی چگونگی و کیفیت.

به تو تعظیم می‌کنیم [ای] بی ابتدا و [ای] فناپذیر
که بیرون از تو، غیر از نیستی و عدم، نیست.

تو آن همیشه حاضرِ درون همه‌ی چیزهایی
همچون اصلِ ذاتیِ همه‌ی هستی.

به تو تعظیم می‌کنیم [ای] درخشنده‌ی جای گرفته در قلب (واشودیا)!
(Vasudeva)

ای بذرِ هر آن چه هست!
تو ثابت و بدون تغییر ایستاده‌ای و پاک و بدون آلودگی؛
صحنه‌ی اعلی، در دلِ تو است؛ گیتی، شکل و تجسمِ تو.
تو ازلی (زاده نشده) و ابدی هستی.

[Alain Danielou, Hindu Polytheism (New York 1964)]

۲۸. تجلیِ کوشنا

(بهگود گیتا - سرود ۱۱)

...

۳. چنان است که خود وصف کردی
ای خداوند بزرگ.

[اینک] آرزومند دیدنِ صورتِ الهی تو هستم

ای روح متعالی!

۴. اگر می‌دانی که من تاب دیدنِ آن را دارم

ای خداوندگار،

پس ذات بی‌زوالِ خود را بر من آشکار کن،

ای سلطانِ قدرتِ باطنی (یوگا).

شخصِ خجسته [کرشنا Krishna] فرمود:

۵. بنگر ای پسرِ پرتا (Prtha)، صورت‌های مرا

در صدها و هزارها

نوعِ مختلفِ شگفت‌انگیز

در شکل‌ها و رنگ‌های گوناگون...

...

۸. اما تو نمی‌توانی مرا ببینی

با این چشم‌های خودت؛

[اینک] چشمی فوق‌طبیعی (غیب‌بین) به تو می‌دهم:

بنگر قدرتِ باطنی (یوگا) ایزدی مرا!

سنجایا (Sanjaya) گفت:

۹. شهریار! پس چنین گفت

هری (Hari) (ویشنو) خداوند بزرگِ قدرتِ باطنی،

بر پسرِ پرتا آشکار ساخت

صورت‌والای ایزدی خود را...

...

۱۲. اگر هزاران خورشید در آسمان

به یکباره نورافشانی کنند

شاید مثالی تواند بود

از روشناییِ آن وجودِ بلندمرتبه...

۱۴. آنگاه دهانامجایا (Dhanamjaya)، کاملاً شگفت زده

و موی بر اندامش راست شده

در برابر خداوند، سر تعظیم فرود آورد

و با حالتی احترام آمیز (دست به سینه) گفت:

ارجونا (Arjuna) گفت:

۱۵. ای خداوند، همه‌ی خدایان را در جسم تو می بینم

همه‌ی آن‌ها را و انبوهی از انواع مختلف موجودات را هم [می بینم]

خداوندگار برهما بر تخت نیلوفر خویش، نشسته

و همه‌ی بینندگان (ریشی‌ها) (Rsi) و مارهای الهی [را می بینم].

۱۶. با بازوان، شکم‌ها، دهان‌ها و چشم‌های بسیار

به هر سو که می نگرم، صورت‌های لایتناهی تو را می بینم؛

نه پایانی، نه میانه‌ای و نه حتی آغازی، برای تو

نمی توانم دید، ای خدای عالم، ای صورت لایتناهی!

۱۷. تو را می بینم با افسرشاهی، گرز و سپر

و توده‌ای از نور که به هر سو می درخشد

روشنایی بیکران تو، چون تابش خورشید و شعله‌ی آتش

چشم را خیره می سازد و از حد قیاس و ادراک بیرون است.

۱۸. تو آن ذات فنا ناپذیری، یگانه وجود سزاوار شناختن

تو آرامگاه نهایی این جهان هستی

تو نگهبان بی زوال آیین جاویدان هستی

تو آن روح ازلی و ابدی هستی. می دانم.

۱۹. بدون ابتدا، میان یا انتها، با نیروی لایتناهی

با بازوان بی شمار؛ تو را می نگرم که

ماه و خورشید، چشمان تواند و چهره‌ات چون آتشی فروزان

همه‌ی جهان را با درخشش ات گرم می کنی.

۲۰. چون فضای بین زمین و آسمان و همه‌ی جهت‌ها

از تو به تنهایی، پُر و اشباع شده

با دیدن این صورت مهیب و شگفت‌انگیز تو

هر سه جهان به خود می‌لرزد، ای وجود بلند مرتبه!

۲۱. چون گروه خدایان از آن طرف، در تو وارد می‌شوند

بعضی‌ها، وحشت زده، کف دست‌ها بر هم نهاده، تو را ستایش می‌کنند

گروه بینندگان (عارفان) بزرگ و کاملان، فریاد خوشامد سر می‌دهند و با

تمجیدهای وافر، تو را ستایش می‌کنند...

...

۲۴. سر بر آسمان می‌سای، شعله‌ور، به رنگ‌های بسیار

با دهان‌های فراخ گشاده و چشمان درشت آتشین

براستی که با دیدن تو (این چنین)، اعماق روحم به لرزه می‌افتد،

و آرام و قرار از من رخت برمی‌بندد، ای ویشنو!

۲۵. و دهان‌هایت با آن دندان‌های دراز، وحشتناک است

مانند آتش تجزیه و نابودی (جهان)؛ به محض دیدن این‌ها

دیگر سمت و سوی آسمان را نمی‌شناسم و هیچ مأمنی نمی‌یابم،

ای سرورِ خدایان، ای مأمنِ جهانیان، رحم کن...

...

۳۱. به من بگو، تو کیستی با این شکل مهیب؟

درود و ستایش بر تو باد، ای بهترین خدایان، رحم کن!

می‌خواهم تو را بشناسم و درک کنم ای نخستین شخص؛

چون درک نمی‌کنم تو به چه کار برخاسته‌ای.

شخص خجسته [کریشنا] فرمود:

۳۲. من زمان (مرگ) هستم، دلیل نابودی جهان‌ها، وقتی به نهایت کمال خود برسند

و دست به کار شده‌ام تا جهان‌ها را در این جا جمع کنم

حتی بدونِ تو (عملِ تو)، هیچکس زنده نخواهد ماند
از این جنگجویانی که در صف مقابل، ایستاده‌اند.

۳۳. پس، برخیز و نامی بجوی،

دشمنانت را درهم شکن و از دولتی پر رونق برخوردار شو،
این‌ها خیلی وقت پیش به دستِ خودِ من کشته شده‌اند،
اینک تو ای کماندارِ چپ دست، آلتی بیش نیستی.

۳۴. درونا (Drona) و بهیشما (Bhisma) و جایادراتا (Jayadratha)،

همچنین کارنا (Karna) و بقیه‌ی جنگجویانِ قهرمان،
را بکش (چون) آن‌ها قبلاً به دستِ من کشته شده‌اند؛ درنگ مکن!
بجنگ! که در نبرد با دشمنانت، پیروزی با تو است.

...

ارجونا گفت:

۳۶. ای هرسیکسا (Hrsikesa) (کریشنا)، جای آن دارد که در مدح و ثنای تو،

جهان به شادمانی برخاسته و سرشار از خرمی است

از هیبتِ تو، اهریمنان از هر سو می‌گریزند

و همه‌ی کمال یافتگان در برابر تو سر تعظیم فرود می‌آوردند.

۳۷. و چرا در برابر تو ای وجود بلند مرتبه، سر تعظیم فرود نیاوردند؟

تو حتی از برهما هم بزرگتری؛ تو نخستین آفریدگاری

ای هستی بیکران، ای سرورِ خدایان، ای آرامگاهِ جهانیان،

تو لایزالی، هستی و نیستی و هر چه ورای هستی و نیستی است، تویی!

۳۸. تو خدای نخستینی، ای روحِ [پروشا] قدیم،

تو آرامگاهِ اعلای این جهان هستی؛

تویی عالم و تویی معلوم و تویی غایت مطلوب

ای صورت بیکران، جهان از تو پُر است!

...

۴۲. و چنان چه با تو هرگونه شوخی یا بی حرمتی کرده باشم
 چه در حال تفریح و استراحت، چه در حال نشستن یا غذا خوردن،
 و چه بعد از آن، [چه تنها و] چه در حضور دیگران، ای تزلزل‌ناپذیر،
 پوزش می‌طلبم و می‌خواهم که مرا ببخشی، ای ذاتِ قیوم برتر از قیاس.
 ۴۳. تو پدر این جهان و هر چه در آن است - چه جاندار و چه جماد - هستی،
 و تو محترم‌ترین مربی (گورو) (Guru) در خور ستایش آن هستی؛
 در سه عالم، همانند تو چیزی نیست،
 کیست که برتر از تو باشد، ای دارنده‌ی عظمتِ بی‌همتا!
 ۴۴. پس در برابر تو سر تعظیم فرود می‌آورم تو را سجده می‌کنم،
 و از تو طلب بخشایش دارم ای رب محمود؛
 همچون پدری بر پسرش، همچون دوستی بر دوستش،
 همچون عاشقی بر معشوقش، بر من رحمت آور، ای خداوند!
 ۴۵. گرچه با دیدن آن چه قبلاً هرگز دیده نشده، به هیجان آمده و شادمانم،
 اما (در عین حال) دلم از ترس به لرزه افتاده؛
 ای خداوند، همان صورت (قبلی) خود را به من بنمای،
 رحم کن ای سرورِ خدایان، [ای] مقام و منزلگاهِ جهانیان!

[Franklin Edgerton, Bhagavad Gita, (Cambridge, 1944)]

[با نگاهی به «گیتا، سرود خدایان» ترجمه‌ی استاد محمدعلی موحد (خوارزمی، ۱۳۷۴)]

۲۹. تئاگاتا به هر نسلی نام خود را اعلام می‌کند و خبر از ورودش به نیروانا می‌دهد
 (سدھارماپوندیکا (Saddharmapundarika)، بخش پانزدهم)
 بودا، هنگامی که همچون یک اصل روحانی و نه شخصیتی تاریخی در
 نظر گرفته شود، تئاگاتا (Tathagata) خوانده می‌شود. معنی اصلی این واژه بر ما
 ناشناخته است.

خداوند گفت: به خاطر قوه‌ی نگهدارنده‌ی من است که این جهان، با
 خدایانش، آدم‌ها و آسورهایش (Asuras)، این اندیشه یا تصور را شکل می‌دهد

که خداوندگار شاکيامونی (Shakyamuni) اخیراً پس از رهسپار شدن از خانه‌اش در میان شاکیاها (Shakyas)، در کنار شهر گایا (Gaya)، روی ایوان روشنگری، به روشن‌بینی و اشراق کامل نائل شده است.

اما کسی از فرزندان خاندان نیک، نباید چنین نگرشی به آن داشته باشد. در واقع صدها هزار میلیون سال قبل بود که من به روشن‌بینی و اشراق کامل نائل شدم... از آن به بعد و در طی آن همه مدت، من دهارما (Dharma) [فضیلت و خیر مطلق] را به موجودات (beings) در این نظام جهانی ساها^۱ نشان داده‌ام و همین طور هم در صدها هزاران سال از نظام‌های جهانی دیگر. اما وقتی درباره‌ی سایر تتاگاتاها، که با تتاگاتا دیپانکارا (Dipankara) آغاز می‌شود، و درباره‌ی نیروانای این تتاگاتاها سخن گفته‌ام، آن‌گاه صرفاً همچون انتشار فن و شیوه‌ای به نظر آمده که به وسیله‌ی آن، دهارما را شرح دهم و به نمایش بگذارم.

به علاوه، تتاگاتا اختلاف قابلیت‌ها و توان نسل‌های متوالی موجودات را در نظر می‌گیرد. او به هر نسلی، نام خود را اعلام می‌کند و خبر از ورودش به نیروانا می‌دهد و با گفتگو و خطابه‌های گوناگون درباره‌ی دهارما، برای موجودات صلح و آرامش به ارمغان می‌آورد. به موجوداتی با منش و سرشتی پست که ذخیره‌ی خوبی‌ها و فضیلت‌هایشان کم است و گمراهی‌ها و تباهی‌هایشان بسیار، او [تتاگاتا] چنین می‌گوید: «من سن و سالم جوان است [ای] راهبان، خانه و خانواده‌ام را ترک گفته‌ام و تنها در همین اواخر به روشن‌بینی و اشراق کامل نائل شده‌ام.» اما وقتی این تتاگاتا با این‌که از خیلی وقت پیش به اشراق کامل رسیده و روشن شده است، اعلام می‌کند که تنها در همین اواخر کاملاً روشن شده، پس چنین گفتارهایی درباره‌ی دهارما، فقط به خاطر رساندن موجودات به رشد و بلوغ فکری و نجات دادن آن‌ها بیان می‌شود. همه‌ی این گفتارها و خطابه‌ها را تتاگاتا آورده تا موجودات را تعلیم دهد و انضباط بیاموزد.

1. Saha world system

و هر چیزی که تتاگاتا برای تعلیم و تربیت موجودات (Beings) بگوید و هر سخنی که تتاگاتا بر زبان آورد - چه به صورت خودش ظهور کند چه به صورت دیگری و چه تحت اختیار و خواست خودش چه دیگری - و همه‌ی این گفتارها و خطابه‌ها درباره‌ی دهارما که تتاگاتا به عنوان حقیقت راستین تعلیم می‌دهد و هیچ سخن ناراست و اشتباهی از طرف تتاگاتا در آن نیست؛ زیرا تتاگاتا دنیای سه‌گانه را آن طور که واقعاً هست، دیده: آن [دنیای سه‌گانه] متولد نشده و نمی‌میرد، هیچ فساد و خرابی یا تولد دوباره‌ای در کار نیست و نه سامسارا (Samsara) یا نیروانایی؛ واقعی یا غیرواقعی نیست، موجود یا ناموجود نیست، این طوری یا آن طوری نیست، غلط یا ناغلط نیست. تتاگاتا، جهان سه‌گانه را نه آن طور که مردم عوام نادان می‌بینند، می‌بیند. تتاگاتا رودرروی حقیقت دهارماها قرار گرفته و بنابراین، نمی‌تواند دچار هیچ توهم و پندار باطلی درباره‌ی آن [دهارماها] باشد.

با این حال او گفتارها و خطابه‌های مختلفی درباره‌ی دهارما بر زبان می‌راند که در بنیان‌ها و اصول عینی و خارجی با هم تفاوت دارد [البته] برای موجوداتی که وضعیت و شیوه‌ی زندگی‌شان با هم فرق می‌کند و نیز مقاصد و خواسته‌هایشان متفاوت است و در میان تفاوت‌ها و تشخیص‌های گوناگون و ادراکات و مشاهدات، می‌چرخند و سرگردانند تاریشه‌های خیر و خوبی در آنها ایجاد گردد. زیرا یک تتاگاتا، وظایف و کارهای یک تتاگاتا را انجام می‌دهد. تتاگاتا که خیلی وقت پیش به روشن‌بینی و اشراق کامل رسیده، از چرخه‌ی بی‌پایان حیات برخوردار است و برای همیشه باقی می‌ماند. با این که تتاگاتا به نیروانا وارد نشده اما به خاطر آن‌هایی که باید تعلیم داده شوند، ظاهراً وانمود می‌کند که به نیروانا وارد می‌شود. و حتی امروز هم خط سیر کهن من به عنوان یک بودیساتوا (Bodhisattva)، هنوز کامل نشده و چرخه‌ی زندگیم هنوز به پایان نرسیده است. از امروز به بعد، هنوز دو برابر صدها هزار میلیون سال دیگر باید سپری شود تا چرخه‌ی حیات من تکمیل شود. با این که به این دلیل، من فعلاً در حال حاضر به

نیروانا (یا خاموشی مطلق) وارد نمی‌شوم، معه‌ذا [ورود به] نیروانای خودم را اعلام می‌کنم. زیرا با این روش، موجودات را به رشد و بلوغ می‌رسانم. زیرا شاید این طور باشد که اگر من مدتی طولانی در این جا می‌ماندم و بیش از اندازه در معرض دید قرار می‌گرفتم، [آنوقت] موجوداتی که هیچ عمل ارزشمند و رفتار قابل ستایشی انجام نداده و شایستگی‌اش را ندارند - یعنی گروهی مسکین و ناخوش احوال که حریصانه به دنبال لذت‌های حسی و جسمانی هستند و بدون آن‌که متوجه باشند، در تارهای مشاهدات و نمودهای دروغین پیچیده و گرفتار شده‌اند - شاید با دانستن این‌که تتاگاتا (همیشه در این جا) می‌ماند، این تصور در آن‌ها ایجاد شود که زندگی صرفاً یک جور بازی است و این مفهوم را درک نکنند که رؤیت و مشاهده‌ی تتاگاتا، به سختی دست می‌دهد. آن‌ها با یقین و اعتقاد به این‌که تتاگاتا همیشه در دسترس است، دیگر برای رها شدن و گریختن از دنیای سه‌گانه، فعالیت و جدیتی به خرج نمی‌دهند و فکر می‌کنند دسترسی به تتاگاتا آسان است.

[Edward Conze, Buddhist Texts... (Oxford 1954)]

۳۰. شفقت یکران بودیساتوا

(واجرادهواها سوترا (Vajradhvaha-sutra) - شیکشاسموکایه (Shikhasamuccaya))

یک بودیساتوا (Bodhisattva) تصمیم می‌گیرد و با خود می‌گوید: من سنگینی و فشار همه‌ی رنج‌ها و سختی‌ها را بر خود روا می‌دارم؛ من تصمیم به انجام این کار گرفته‌ام و آن را تحمل خواهم کرد. من رو بر نمی‌گردانم یا فرار نمی‌کنم، به لرزه نمی‌افتم و نه وحشت زده می‌شوم نه می‌ترسم، از راه بر نمی‌گردم یا مأیوس و افسرده نمی‌شوم.

و چرا؟ به هر قیمتی که شده، باید بار همه‌ی موجودات را بر دوش بکشم و در این کار، تمایلات و گرایش‌های خودم را دنبال نمی‌کنم. من عهد بسته‌ام و سوگند خورده‌ام که همه‌ی موجودات را نجات دهم. من باید همه‌ی موجودات را

آزاد و رها سازم. همه‌ی جهان موجودات زنده را باید نجات دهم از وحشت‌های تولد، از پیری و سالخوردگی، بیماری، مرگ و تولد دوباره، از هرگونه تباهی و گناه اخلاقی، از هر وضعیت ناراحت کننده و حالات مختلف اندوه و بدبختی، از چرخه‌ی کامل تولد و مرگ، از این جنگل تصاویر و نمودهای دروغین، از تلف شدن و ضایع کردنِ ده‌ها ماه‌های سودمند، از چیزهایی که با جهل و نادانی همراه است. من باید همه‌ی موجودات را از این همه تباهی‌ها و مخاطرات وحشتناک نجات دهم... من [در این راه] گام برمی‌دارم تا ملکوت شناخت و معرفت بی‌همتا برای همه‌ی موجودات ایجاد شود. مجاهدات و تلاش‌های من، صرفاً به خاطر رستگاری خودم [تنها] نیست. زیرا با کمک زورقی (Boat) اندیشه‌ی معرفت کل، باید همه‌ی این موجودات را از رود سامسارا (Samsara) - که عبور از آن بسیار مشکل است - نجات دهم؛ باید آن‌ها را از [لبه‌ی] این پرتگاه عظیم، عقب بکشم؛ باید آن‌ها را از همه‌ی مصائب و بلایا رهایی بخشم؛ باید آن‌ها را از این رود سامسارا عبور دهم. خود من باید با انبوه رنج‌ها و بدبختی‌های همه‌ی موجودات، دست و پنجه نرم کنم. من تا سر حد تحمل، همه‌ی حالات رنج و اندوه که در هر نظام جهانی یافت شود و همه‌ی منازل درد و رنج را تجربه خواهم کرد.

و نباید هیچ کس را از ذخیره‌ی نیکی‌ها و فضائل محروم بدارم؛ مصمم هستم تا در هر یک از حالات رنج و اندوه، اعصار و دهور بی‌شماری منزل کنم و بدین ترتیب به همه‌ی موجودات در هر حالت رنج و اندوهی که در هر نظام جهانی یافت شود، برای رسیدن به آزادی، کمک خواهم کرد.

و چرا؟ چون مسلماً بهتر است که من به تنهایی درد بکشم تا این که همه‌ی این موجودات دچار حالات رنج و اندوه شوند. باید خودم را همچون یک پیاده‌ی شطرنج فدا کنم تا بدین وسیله همه‌ی جهان از وحشت‌های دوزخ، از تولد حیوانی و از عالم مایا خلاص شود. و با همین بدن خودم، به خاطر همه‌ی موجودات، باید همه‌ی انواع احساسات دردناک و غم‌انگیز را تجربه کنم. و از طرف همه‌ی موجودات، برای همه‌ی موجودات ضمانت می‌دهم و در انجام این کار،

صادقانه سخن می‌گویم، قابل اطمینان هستم و از حرف خود بر نمی‌گردم. من نباید همه‌ی موجودات را به حال خود رها کنم.

و چرا؟ این قصد در من ایجاد شده که دانش کل یا به عبارت دقیق‌تر، دانشی را که موضوع آن همه‌ی موجودات باشد، به دست آورم با این هدف که همه‌ی جهان موجودات را آزاد سازم. و من سعی نکرده‌ام به روشن‌بینی و اشراق متعالی برسم به خاطر تمایلم به لذت‌ها و خوشی‌ها، و نه به این دلیل که می‌خواسته‌ام لذت‌های ویژه‌ی حواس پنج‌گانه را تجربه کنم یا برای این که دوست داشته‌ام در لذت‌های جسمانی و حسی غوطه‌ور شوم. و من راه بودیساتوا را دنبال نمی‌کنم تا به مجموعه‌ای از لذت‌ها برسم که در عوالم گوناگون خواسته‌های ذهن یافت می‌شود.

و چرا؟ [چون] همه‌ی این لذت‌های دنیا، در حقیقت اصلاً لذت نیست و همه‌ی این غوطه‌ور شدن در لذت‌های حواس [پنج‌گانه]، به عالم مایا تعلق دارد. [Edword Conze, Buddhist Texts... (Oxford 1954)]

۳۱. آماتراسو ایزدبانوی خورشید و سوسانوئو ایزد طوفان

(نیهونگی (Nihongi)، جلد اول)

در سنت ژاپنی، آماتراسو (Amatrasu) و سوسانوئو (Susa-No-o)، در میان فرزندان متعدد زوج نخستین ایزاناگی (Izanagi) و ایزانامی (Izanami)، از همه مهم‌تر بودند.

پس از آن، رفتار سوسانوئو میکوتو (Susa-no-o Mikoto)، بیش از اندازه بی‌ادبانه بود. چگونه؟ آماتراسو (الوهیت درخشان آسمان) از شالیزارهای برنج نازک آسمانی و شالیزارهای برنج دراز آسمانی، شالیزارهای خجسته و متبرکی را ایجاد کرده بود. آن‌گاه سوسانوئو وقتی بذرها را در فصل بهار کاشته بودند، تقسیم‌بندی‌ها و مرزهای میان کرت‌ها را در هم شکست و همه را خراب کرد،

سپس در پائیز، گره نریان‌های ابلق آسمانی را رها ساخت و آن‌ها را وادار کرد در میان شالیزارها بخوابند و غلت بزنند. دوباره، وقتی دید که آماتراسو می‌خواهد جشن میوه‌ی نوبرانه را برگزار کند مخفیانه در قصر نو^۱ مدفوع خود را تخلیه کرد و در و دیوار آن جا را به نجاست آلوده ساخت. به علاوه، وقتی فهمید که آماتراسو در تالار بافندگی مقدسش، مشغول بافتن جامه‌های خدایان است، پوست یکی از کره نریان‌های آسمانی را کند و آن را از سوراخی که در سفال‌های سقف تالار ایجاد کرده بود، به داخل تالار انداخت. آنگاه آماتراسو دچار ترس و اضطراب شد و با ماسوره‌ی بافندگی خودش را زخمی کرد. او [آماتراسو] که شدیداً عصبانی و برآشفته شده بود، یکراست وارد غار صخره‌ای آسمان شد و پس از بستن دروازه‌ی صخره‌ای غار، در آن جا در تنهایی و انزوای کامل باقی ماند. بنابراین تاریکی مداوم همه جا را فراگرفت و تناوب شب و روز معلوم نبود.

آن‌گاه هشتاد گروه بی‌شمار خدایان در ساحل رود آرام آسمان، دور هم جمع شدند و مشورت کردند که از چه طریقی نزد او [آماتراسو] استغاثه و التماس کنند. بدین ترتیب امویکانه نوکامی (Omoi-kane no kami) (همراه با اندیشه یا شامل اندیشه) با ترفندی پر مغز و اندیشه‌ای گسترده، سرانجام پرندگان بلندآواز (یعنی خروس) سرزمین جاودانی را دور هم جمع کرد و آن‌ها را وادار کرد فریاد ممتدشان را خطاب به یکدیگر سر دهند. به علاوه تاجیکارائو (Ta-Jikara-o) (مرد قوی دست) را مأمور کرد تا کنار دروازه‌ی صخره‌ای غار بایستد. سپس امه نو کویانه نو میکوتو (Ame no koyane no mikoto)، نیای رؤسای قبیله‌ی الهی ناکاتومی (Nakatomi) و فوتوداما نو میکوتو (Futo-dama no mikoto)، نیای رؤسای قبیله‌ی ایمیه (Imibe)، یک درخت سکاکی (Sakaki) حقیقی پانصد شاخه را از کوه آسمانی کاگو (Kagu) درآوردند. آن‌ها یک رشته‌ی پانصدتایی متبرک از جواهرات یاساکا (Yasaka) را بر شاخه‌های بالایی آن [درخت] آویزان

کردند و بر شاخه‌های میانی آن، یک آینه‌ی هشت دسته آویختند... (گفته می‌شود این همان آینه‌ای است که در ایسه (Ise) به عنوان نماد ایزدبانوی خورشید، پرستش می‌شود).

آن‌ها بر شاخه‌های پایینی آن، پیشکشی‌های لطیف آبی و پیشکشی‌های لطیف سفید آویختند. آن‌گاه همه با هم، مراسم آئینی نمازشان را اجرا کردند.

علاوه بر این اماناوزومه نو میکوتو (Ama no Uzume no mikoto) (زن وحشتناک آسمان) جدی رییس قبیله‌ی سارومه (Sarume) (ماده میمون)، نیزه‌ای را که علف اولالیا (Eulalia) به دورش پیچیده بود، به دست گرفت و در حالی که جلوی در غار صخره‌ای آسمان ایستاده بود، یک رقص تقلیدی^۱ را استادانه اجرا کرد. (این رقص را خاستگاه و منشأ اصلی رقص پانتومیمی کاگورا (Kagura) می‌دانند که در جشن‌های آیین شینتو (Shinto) اجرا می‌شود). او علاوه بر این، درخت سکاکی حقیقی^۲ را از کوه آسمانی کاگو (Kagu) برداشت و آن را همچون کلاهی بر سر گذاشت، بند شلواری از خزه بر کمر بست، آتش‌هایی برافروخت، یک لگن را بر عکس روی زمین گذاشت و فریادی با منشأ الهی سر داد. (در کتاب کوچیکی (Kojiki) آمده که او بر روی لگن طوری رقصید که باعث شد صدایی از آن تولید شود).

حال، آماتراسو صدایش را شنید و [با خود] گفت: «از موقعی که خودم را در این غار صخره‌ای حبس کرده‌ام، مطمئناً در سرزمین مرکزی علفزارهای بارور، پیوسته تاریکی شب بوده است؛ پس چگونه آماناوزومه نو میکوتو می‌تواند این قدر شاد و خوشحال باشد؟» بنابراین با دست مبارکش، لای دروازه‌ی صخره‌ای غار را کمی باز کرد و سرک کشید و یواشکی نگاهی به بیرون انداخت. آن‌گاه تاجیکارائو نوکامی بیدرنگ دست آماتراسو را گرفت و او را بیرون آورد. در این موقع، ایزدان ناکاتومی نومامی و ایمیه نوکامی (Imibe no kami)، بدون معطلی

1. Mimic dance

2. True Sakaki Tree

با استفاده از طنابی که در انتهایش گره خورده بود (طناب چپ دست^۱ هم خوانده می‌شود) خط مرزی کشیدند و از آما تراسو خواش کردند دیگر [به داخل غار] باز نگرده.

پس از آن، خدایان تقصیر را به گردن سوسانوئو انداختند و او را به پرداخت جریمه‌ای معادل یک هزار میز (یعنی میزی که پیشکشی‌ها و نذورات را روی آن می‌گذارند) محکوم کردند و بدین ترتیب سرانجام او را گوشمالی دادند. ضمناً موهای او را هم کردند و با این کار او را به سزای عمل خود رساندند و مجبورش کردند تا کفاره‌ی گناهش را پس دهد.

[Theodore de Barry. Sources of Japanes Tradition (New york, 1958)]

1. Left-hand rope

ج: خدایان و قهرمانان یونانی و اهورامزدا،

خدای بزرگ ایرانی

۳۲. برای آپولوی پیتیایی

(سرودهای هومری III)

ای خداوندگار، لیکیه (Lycia) متعلق به تو است و همین‌طور هم میونیای (Maeonia) دوست داشتنی و میلِتوس (ملطیه، Miletus) آن شهر زیبای کنار دریا، اما بر دِلوس (Delos)، خودِ تو با عظمت حکومت می‌کنی. فرزند سراسر شکوه و عظمتِ لتو (Leto) [یعنی آپولو] به پیتوی (Pytho) صخره‌ای می‌رود در حالی که چنگ میان تهی‌اش را می‌نوازد و جامه‌های معطر قدسی بر تن دارد؛ و با اشاره‌اش به کوک زرین، چنگِ او نوایی دلنشین سر می‌دهد. از آن جا، تند و چابک همچون اندیشه، از زمین به المپ (Olympus)، به خانه‌ی زئوس (Zeus) می‌شتابد تا به گردهمایی خدایانِ دیگر بپیوندد؛ آن‌گاه بدونِ معطلی، خدایانِ بی‌مرگ فقط به چنگ و آواز فکر می‌کنند و موزها (Muses) همه با هم، پاسخ آواز او را با صدایی دلنشین سر می‌دهند و سرودی می‌خوانند درباره‌ی مواهب و نعمت‌های بی‌پایانی که نصیب خدایان است و درباره‌ی رنج‌ها و سختی‌های آدمیان و همه‌ی آن چه از دست خدایان بی‌مرگ می‌کشند و این‌که چقدر بی‌شعور و بیچاره زندگی می‌کنند و نمی‌توانند علّاجی برای مرگ یا مرهمی بر ضد پیری و سالخوردگی بیابند. در این میان، نژادهای پر پشت گیسو^۱

1. Rich - tressed races

و فصل‌های شاد و سرزنده، با هارمونیا (Harmonia) و هبه (Hebe) و آفرودیت (Aphrodite) دختر زئوس، مچ دست یکدیگر را گرفته‌اند و می‌رقصند. و در میان آن‌ها، یک نفر آواز می‌خواند که نه متوسط است نه کوتاه بلکه وقتی نگاهش می‌کنی، قدبلند است و سیمایی رشک‌برانگیز دارد؛ او آرتمیس (Artemis)، خواهر آپولو است که از تیراندازی [با کمان] لذت می‌برد. در میان آن‌ها، آرس (Ares) و آن تیزچشمی که آرگو (Argo) را به قتل رساند، به تفریح و بازی مشغولند در حالی که آپولو، نغمه‌ای عالی را با چنگش می‌نوازد و تشعشعی دور تا دور او می‌درخشد که همان درخشش پاها و جلیقه‌ی ریزبافتِ او است. و آن‌ها، حتی لتوی زرین‌گیسو^۱ و زئوس خردمند، در [اعماق] قلب‌های گرانقدرشان، خوشحالند که می‌بینند پسر عزیزشان در میان خدایان بی‌مرگ، [چنگ] می‌نوازد.

پس چگونه باید درباره‌ی تو بسرایم - با این‌که تو از هر نظر موضوعی شایسته و ارزشمند برای سرودن هستی؟ آیا باید درباره‌ی تو همچون عاشقی در جستجوی معشوق و در دشت‌های عشق بسرایم که چگونه همراه با ایشیز خداگون (God-like Ischys)، پسرِ لِاتیوس خوش اسب^۲ به خواستگاریِ دخترِ آزان (Azan) رفتی، یا با فورباس (Phorbas) از تریوپس (Triops) سردرآوردی، یا با اِرتوتئوس (Ereutheus)، یا با لوسیپوس (Leucippus) و زنِ لوسیپوس... تو پیاده و او سوار بر اربه‌اش، با این حال از تریوپس عقب نیفتاد. یا باید در این باره بسرایم که تو چگونه در ابتدای کار، همه جای زمین را در جستجوی مکانی برای معبد پیشگویی (Oracle) برای انسان‌ها، زیر پا گذاشتی، ای آپولوی دور تیرانداز^۳ ابتدا از المپ به پیریا (Pieria) رفتی و از کنار اِنینای (Enienae) و لِکتوس (Lectus) ریگزار گذشتی و از میان سرزمینِ پرهاپی (Perrhaebi) عبور کردی. طولی نکشید که به آیولخوس (Iolcus) رسیدی و قدم بر سنائوم (Cenaeum) در آیویا

1. Gold-tressed leto

2. Well-horsed Elatius

3. Farshooting

(Euboea) گذاشتی که به خاطر کشتی‌هایش شهرت دارد: تو در دشتِ لِلانَتین (Lelantine) ایستادی اما قلبت راضی نشد که معبدی در آن‌جا بنا کنی و بیشه‌های پر درخت...

و باز هم دور تر رفتی، ای آپولوی دور تیرانداز، و به آنخستوس (Onchestus)، بیشه‌ی درخشانِ پوزئیدون (Poseidon) رسیدی: در آن‌جا کره‌اسب تازه رام شده که از کشیدن ارابه‌ی آراسته به زیور آلات، خسته و رنجور شده، دوباره جان می‌گیرد و راننده‌ی زبردست، از اتاقک [ارابه] سر بلند می‌کند و به راهش ادامه می‌دهد...

آن‌گاه به سوی تلفوسا (Telphusa) رفتی: و آن مکانِ خوشایند، برای ساختن یک معبد و بیشه‌ای پر درخت، مناسب به نظر می‌رسید. تو نزدیک شدی و با آن [مکانِ خوشایند] سخن گفتی: «ای تلفوسا، من در این فکرم که در این‌جا، پرستشگاهی عظیم و باشکوه و معبد پیشگویی (Oracle) برای انسان‌ها بسازم و آن‌ها دائماً قربانی‌های عالی به این‌جا بیاورند، هم آن‌هایی که در پلوپونز (Peloponnesus) ثروتمند زندگی می‌کنند و هم اهالی اروپا و همه‌ی جزایری که در معرض امواج دریا قرار دارند، در طلب پیشگویی و الهامات غیبی به این‌جا می‌آیند. و من به همه‌ی آن‌ها پندها و مشورت‌هایی می‌دهم که نمی‌تواند غلط از کار درآید و در معبد غنی و باشکوه‌م جواب همه را می‌دهم.»

چنین گفت آپولوی رخشنده^۱ و همه‌ی پایه‌ها و پی‌ها را از درون و بیرون، عریض و بسیار طویل، طرح‌ریزی و خط‌کشی کرد. اما وقتی تلفوسا این را دید، در باطن خشمگین شد و به سخن درآمد و گفت: «ای خداوند رخشنده، [ای] کارگری که از دور دست‌ها آمده، من می‌خواهم سخنی مشورتی به شما بگویم، چون در این فکر هستی که در این‌جا پرستشگاهی عظیم و باشکوه بسازید که معبد پیشگویی‌ای باشد برای انسان‌ها که همیشه قربانی‌های عالی به اینجا

1. Phoebus Apollo

بیاورند برای شما: با این حال من بی‌پرده سخن خواهم گفت و شما هم سخنان مرا به گوش جان بشنوید. «صدای پای اسب‌های تندرو و سر و صدای قاطرهایی که از چشمه‌های مقدس من آب می‌نوشند، دائماً باعث آزار و اذیت شما خواهد شد و انسان‌ها بیشتر دوست دارند به ارابه‌های خوش ساخت و گام برداشتن اسب‌های بادپا نگاه کنند تا به پرستشگاه عظیم شما و گنجینه‌های بسیاری که در آن است. اما اگر بخواهید به پیشنهاد من ترتیب اثر داده و جای تان را تغییر دهید - زیرا شما، ای خداوندگار، بسیار قوی‌تر و تواناتر از من هستید و قدرت شما بسیار عظیم است - [پرستشگاه خود را] در کریسا (Crisa)، زیر بیشه‌های پارناسوس (Parnassus) بنا کنید؛ در آن جا هیچ ارابه‌ی تندرویی، سر و صدا راه نمی‌اندازد و هیچ صدایی از اسب‌های بادپا در نزدیکی قربانگاه خوش ساخت شما به گوش نخواهد رسید. اما طوایف و اقوام بزرگی همچون قوم ایپیون (Iepaeon) (تگرگ درمانگر)^۱ برایت پیشکشی می‌آورند و از مردمانی که در آن دور و بر سکونت دارند با شور و شوق، قربانی‌های ارزشمندی دریافت خواهی کرد.» چنین گفت تلفوسا که فقط او به تنهایی و نه [آپولوی] دور تیرانداز، باید باعث شهرت آن جا باشد و توانست دور تیرانداز را قانع کند.

ای آپولوی دور تیرانداز، تو باز هم دورتر رفتی تا به شهر آن فیلژی (Phlegyae) مغرور رسیدی که بر روی این زمین در بیشه‌ای باصفا در نزدیکی دریاچه‌ی سفیسیان (Cephisian) زندگی می‌کرد بدون آن‌که احترامی برای زئوس قائل باشد. و از آن جا به کریسا (Crisa) رفتی، همان تپه‌ای که به سوی غرب چرخیده و زیر [کوه] پارناسوس (Parnassus) پربرف واقع شده؛ صخره‌ای عظیم از بالا، روی آن معلق است و بیشه‌ای ناهموار و گود افتاده در زیر آن گسترده است. خداوندگار آپولوی رخشنده تصمیم گرفت معبد دلپذیرش را در آن جا بنا کند و بنابراین، گفت:

«من در این فکرم که پرستشگاهی عظیم و باشکوه در این محل بسازم تا معبد پیشگویی باشد برای انسان‌ها و آن‌ها همیشه قربانی‌های عالی به این جا بیاورند، هم آن‌هایی که در پلوپونز ثروتمند زندگی می‌کنند و هم اهالی اروپا و همه‌ی جزایری که در معرض امواج دریا قرار دارند برای پرسش از من می‌آیند. و من به همه‌ی آن‌ها، پندها و مشورت‌هایی می‌دهم که نمی‌تواند غلط از کار درآید و در معبد غنی و باشکوهم جواب همه را می‌دهم.»

وقتی آپولوی رخشنده، این را گفت، همه‌ی پایه‌ها و پی‌ها را از درون و بیرون، عریض و بسیار طویل، طرح‌ریزی و خط‌کشی کرد؛ و تروفونیوس (Trophonius) و آگامدیس (Agamedes)، پسران ارگینوس (Erginus) روی این خط‌کشی‌ها، ابزارهای از سنگ چیدند. و گروه‌های بی‌شماری از مردم، کل معبد را با سنگ‌های تراش خورده بنا کردند تا برای همیشه درباره‌اش اشعاری سروده شود. اما در آن نزدیکی، چشمه‌ی آب شیرینی جاری بود و خداوندگار آپولو پسر زئوس، در آن جا با کمان محکم و قدرتمندش، ماده‌ی اژدهای عظیم را به قتل رساند؛ این ماده‌ی اژدها، هیولای خونخوار و درنده‌ای بود که به مردم روی زمین - هم به خود مردم و هم به گوسفندان پا ظریف آن‌ها - آسیب و اذیت زیادی می‌رساند و آفت بسیار سخت و خونخواری بود. او همان اژدهایی بود که پیش از آن، تایفون (Typhaon) بی‌رحم و وحشی را از هرای زرین اورنگ^۱ تحویل گرفت و او را بزرگ کرد تا بلای جان انسان‌ها شود. هرا زمانی او [تایفون] را به دنیا آورده بود که از دست پدر زئوس (Father zeus)، خشمگین بود زیرا پسر کرونوس (Cronos) [زئوس]، آتنای شکوهمند را در [فرق] سرش حمل کرد و به دنیا آورد... و این تایفون شرارت و تباهی زیادی در میان اقوام مشهور انسان‌ها به پا می‌کرد. هر کس که با ماده‌ی اژدها مواجه می‌شد، روز مرگ و نابودی‌اش فرا می‌رسید تا این که خداوندگار آپولو که مرگ را از دور وارد می‌آورد، تیر محکمی به

1. Gold Throned Hera

او زد. آن‌گاه ماده‌اژدها که بدنش با آن تیر جگر سوز، دریده شده بود بر زمین افتاد و در حالی که سخت تقلا می‌کرد تا نفس بکشد، به این سو و آن سو می‌غلطید. همین‌طور که ماده‌اژدها در میان جنگل به خود می‌پیچید و دائماً پیچ و تاب می‌خورد، صدای وحشتناکی به طرزی ناگفتنی به پا خاست و بدین ترتیب ماده‌اژدها که در خون دست و پا می‌زد، جان از بدنش خارج شد. آن‌گاه آپولوی رخشنده، بالای سر او به رجزخوانی پرداخت [و گفت]:

«اکنون بر روی این خاک که خوراک مردم را تأمین می‌کند، گندیده و پوسیده شو! حداقل دیگر زنده نخواهی بود تا بلای جان مردمی باشی که ثمره‌ی این زمین غذا دهنده را به مصرف خوراک خود می‌رسانند و قربانی‌های عالی به این جامی آورند. نه تایفوئوس (Typhoeus) می‌تواند تو را از مرگ سخت و دردناک حفظ کند و نه خیمرای (Chimera) بدنام، بلکه در این جا زمین و هایپیریون (Hyperion) [خورشید] تابان، تو را می‌پوسانند و تجزیه می‌کنند.»

چنین گفت [آپولوی] رخشنده در حالی که بر فراز جسد ماده‌اژدها با خوشحالی جست و خیز می‌کرد؛ و تاریکی چشمان ماده‌اژدها را فراگرفت. و نیروی مقدس هلیوس (Helios) [خورشید] در همانجا او را تجزیه کرد؛ برای همین است که اکنون، آن محل را پیتو (Pytho) می‌خوانند [زیرا نام ماده‌اژدها، پیتون بوده - م.] و انسان‌ها، خداوندگار آپولو را به نام دیگری می‌خوانند یعنی به نام پیتیایی (Pythian)؛ زیرا قدرت هلیوس نفوذکننده، آن هیولا را در آن نقطه دچار پوسیدگی و تجزیه کرد.

آن‌گاه آپولوی رخشنده دریافت که چشمه‌ی آب شیرین او را فریب داده بود و با عصبانیت به سوی تلفوسا به راه افتاد و خیلی زود به او رسیده، در کنارش ایستاد و با او سخن گفت:

«ای تلفوسا، هر چه باشد تو نمی‌بایستی با فریب دادن و منحرف کردنِ ذهن من، این مکانِ دلپذیر را برای خودت نگه داری و این نهر آب زلالت را جاری کنی؛ این جا به نام من هم مشهور خواهد شد و نه فقط به نام تو به تنهایی.»

چنین گفت خداوندگار آپولوی پرکار و صخره‌ای عظیم را همراه بارانی از سنگ بر روی او فرو ریخت که سرچشمه‌های او را از نظرها پنهان کرد. و او [آپولو] در بیشه‌ای پردرخت در نزدیکی آن نهر آب زلال، برای خودش قربانگاهی بنا کرد. در آن محل، همه‌ی مردم به آن شخص بزرگ [آپولو] تحت نام تلفوسیایی (Telphusian) دعا می‌کنند، زیرا او چشمه‌ی تلفوسای مقدس را خراب کرد.

[Hugh G. Evelyn White, Leob Classical Library (New York, 1914)]

ضمناً رجوع شود به عنوان‌های شماره ۱۳۹ و ۳۰۴

۳۳. زمین، مادرِ همه

(سرودهای هومری: XXX)

می‌خواهم سرودی درباره‌ی زمینِ نیک بنیان بخوانم که مادر همه و بزرگ‌ترین همه‌ی موجودات است. او به همه‌ی موجوداتی که در جهان‌اند خوراک می‌دهد؛ همه‌ی آن‌هایی که روی خشکی زیبا راه می‌روند و همه‌ی آن‌هایی که در راه‌های دریاهایند و همه‌ی آن‌هایی که پرواز می‌کنند: همه‌ی این‌ها از مخزنِ اندوخته‌ی زمین تغذیه می‌شوند.

به واسطه‌ی تو ای ملکه، فرزندان آدمیان متبرک می‌شوند و به خرمن‌ها و محصول کشتزارهایشان برکت داده می‌شود و این تویی که امکان حیات را به انسان‌های میرنده (فانی) اعطا می‌کنی یا آن را باز پس می‌گیری. خوشا به حال کسی که تو بخواهی به او عزت و افتخار دهی و محترم‌ش بداری! او همه چیز را به حد وفور خواهد داشت: زمینِ حاصلخیزِ او، سرشار از غله، چراگاه‌هایش پر از گله‌های گاو و گوسفند و خانه‌اش مملو از اجناس خوب و مرغوب می‌شود. چنین مردانی با نظم و ترتیب در میان زنان خوب و زیبایشان، فرمان می‌رانند؛ ثروت عظیم و دولت و دارایی به دنبال آنان است؛ پسرانشان با نشاط و شادمانی خستگی‌ناپذیر جست و خیز می‌کنند و دخترانشان با دستانی پرگل، روی گل‌ها و سبزه‌های نرم و لطیف، بازی می‌کنند و شادمانه بالا و پایین می‌پرند. چنین است

حال و روز کسی که تو عزیز و محترمش بداری ای ایزدبانوی مقدس و ای روح سخی و بخشنده.

دروید بر تو باد ای مادرِ خدایان و ای همسرِ آسمانِ پر ستاره؛ رایگان و بی منت بر من ببخشا برای این جوهره‌ی سرودم که دل را شاد می‌کند! و اکنون تو را به خاطر می‌آورم و نیز سرودی دیگر را.

[Hugh G. Evelyn White-Loeb Classical Library (New York, 1914)]

ضمناً رجوع شود به عنوان‌های شماره ۵۹ و ۱۴۸

۳۴. هرکول: شاهکارهایش، مرگش، خدا شدنش

(آپلودوروس (Apollodorus) «کتابخانه»)

... اما قبل از آن که آمفیتریون (Amphitryon) به تِیس (Thebes) برسد، زئوس شبانه وارد شد و در حالی که یک شب را سه برابر طولانی‌تر کرده بود [به خورشید دستور داد به اندازه‌ی سه شبانه روز طلوع نکند - م.] خود را به صورت آمفیتریون درآورد و با آَلکَمنا (Alcmena) همبستر شد و برای او وقایعی را تعریف کرد که در رابطه با تِلِیوآن‌ها (Teleboans) رخ داده بود. اما وقتی آمفیتریون از راه رسید و مشاهده کرد که همسرش [آن طور که انتظار داشت] از او استقبال نمی‌کند، دلیل آن را پرسید و وقتی آَلکَمنا به او گفت که شب گذشته آمده و با او همبستر شده، [آمفیتریون نزد تیرسیاس (Tiresias) غیبگو رفت و] از زبان تیرسیاس فهمید که چگونه زئوس، آَلکَمنا را اغفال کرده و با او همبستر شده، و آَلکَمنا دو پسر به دنیا آورد، یکی هرکول (Hercules) که او را از زئوس حامله شده و یک شب [از برادرش] بزرگ‌تر بود و دیگری ایفیکلس (Iphicles) که او را از آمفیتریون باردار شده بود. وقتی این کودک [هرکول] هشت ماهه بود، هرا (Hera) [زن رسمی زئوس] کمر به نابودی او بست و دو مار عظیم‌الجثه را به خوابگاه او فرستاد. آَلکَمنا از آمفیتریون کمک خواست اما هرکول [از گهواره] بلند شد و با دو دستش گردن مارها را گرفت و فشار داد تا خفه شدند و بدین ترتیب مارها را

کشت. اما فرسیدس (Pherecydes) می‌گوید، این آمفیتریون بود که مارها را در خوابگاه کودکان گذاشت تا بدینوسیله دریابد که کدامیک از آن دو کودک، متعلق به اوست و هنگامی که ایفیکلس از ترس پا به فرار گذاشت و هرکول در مقابل مارها ایستادگی کرد، آمفیتریون دریافت که ایفیکلس پسر تنی اوست.

هرکول، ارابه‌رانی را از آمفیتریون آموخت، کشتی گرفتن را از اتولیکوس (Autolycus)، تیراندازی با کمان را از اوریتوس (Eurytus)، شمشیربازی را از کاستور (Castor) و چنگ نوازی را از لینوس (Linus). این لینوس یکی از برادران اورفئوس (Orpheus) (اورفه) بود که به تیس آمده و تِیسی شده بود اما به دست هرکول - با کوبیده شده چنگ بر سرش - کشته شد؛ هرکول به خاطر کتکی که از دست لینوس [هنگام آموزش چنگ نوازی] خورد به شدت خشمگین شد و او را کشت. وقتی هرکول را به جرم جنایت، محاکمه می‌کردند، در دفاع از خود قانونی از رادامانتیس (Rhadamanthys) را ذکر کرد که می‌گفت «هرکس در مقابل متجاوز از خود دفاع کند، باید آزاد شود» و بدین ترتیب تبرئه شد. اما آمفیتریون از ترس این که هرکول باز هم مرتکب چنین کاری شود، او را برای نگهداری از گاوها به مزرعه‌ای در خارج شهر فرستاد؛ و در آن جا بود که هرکول پرورش یافت و در ورزیدگی اندام و قوای جسمانی سرآمد همگان شد. حتی هیئت ظاهری او به خوبی نشان می‌داد که او پسر زئوس است زیرا اندازه‌ی قامت او چهار ذراع بود و از چشمانش برقی آتشین می‌درخشید و تیری که از کمان می‌انداخت یا نیزه‌ای که پرتاب می‌کرد، همیشه به هدف می‌خورد و خطا نمی‌کرد.

زمانی که همراه گاوها بود و به هجده سالگی رسیده بود، شیر سیتیرون (Cithaeron) را کشت زیرا این حیوان درنده که از سیتیرون به مناطق اطراف حمله می‌کرد، گاوهای متعلق به آمفیتریون و تسپیوس (Thespius) را دریده بود. این تسپیوس، شاه تسپیا (Thespie) بود و هرکول، هنگامی که می‌خواست شیر سیتیرون را به چنگ آورد، نزد او رفت. تسپیون به مدت پنجاه روز از هرکول پذیرایی کرد و هر شب که هرکول از شکار بازمی‌گشت، تسپیون یکی از دختران

خود را به بستر او می‌فرستاد (پنجاه دختری که همسرش مگامده (Megamede) دختر آرنیوس (Arneus) برایش به دنیا آورده بود) زیرا او شدیداً مشتاق بود که همه‌ی دخترانش از هرکول صاحب‌فرزند شوند. بدین ترتیب هرکول با این‌که خیال می‌کرد در تمام این مدت فقط با یک نفر هم بستر شده، با همه‌ی آن‌ها آمیزش کرده بود. و پس از غلبه بر شیر سیتیرون، پوست او را بر تن کرد و پوسته‌ی مجسمه‌اش را همچون کلاه‌خود بر سر گذاشت...

هرکول، پس از آن‌که ابتدا، فن کمانگیری و تیراندازی را از اوریتوس (Eurytus) آموخت، یک شمشیر از هرمس (Hermes) هدیه گرفت، یک کمان با تیرهایش از آپولو، یک زره‌ی سینه‌ی (چهار آینه) زرین از هفائستوس (Hephaestus) و یک خرقة (قبای بلند) از آتنا (Athena)؛ و خود او هم در نیمئا (Nemea)، گریزی برای خودش [از تنه‌ی یک درخت زیتون] تراشیده و درست کرده بود.

حال، چنین اتفاق افتاد که پس از نبرد با مینیان‌ها (Minyan's) هرکول به خاطر حسادت هرا دچار جنون و دیوانگی شد و فرزندان خودش را که از مگارا (Megara) داشت و دو فرزند ایفیکلس [برادرش] را در آتش انداخت و کشت؛ از این رو خودش را محکوم به تبعید کرد و [سرانجام] توسط تسپیوس تطهیر شد و به دلفی (Delphi) پناه برد تا از خدای آن جا [آپولو] بپرسد که کجا باید سکونت کند. آن‌گاه کاهنه‌ی پیتیایی (Pythian)، ابتدا او را هرکول نامید زیرا تا پیش از آن، به نام آلكیدس (Alcides) خوانده می‌شد. و به او گفت در تیرنت (Tiryns) سکونت گزیند و دوازده سال در خدمت اوریستئوس (Eurystheus) [شاه تیرنت] باشد و ده آزمایش یا کار دشواری که بر عهده‌ی او گذاشته می‌شود [یا دوازده خوان هرکول] را به انجام برساند و [کاهنه] در انتها گفت وقتی این مأموریت‌ها با موفقیت انجام شود، هرکول جزو جاودانان و بی‌مرگان خواهد شد.

هنگامی که هرکول این سخنان را شنید، به تیرنت رفت و کارهایی که اوریستئوس از او خواست را انجام داد. اوریستئوس ابتدا به او دستور داد تا پوست

شیر نیمه (Nemean lion) را برای او بیاورد؛ حال آن‌که شیر نمه، جانور درنده‌ی شکست‌ناپذیر و روئین تنی بود از نسل تایفون... و هرکول به نمه رفت و پس از پی‌گیری و یافتن شیر، ابتدا تیری به سوی او پرتاب کرد اما وقتی فهمید که این جانور، روئین تن است، گرزش را بالا برد و او را دنبال کرد. و هنگامی که شیر به غاری پناه برد که دو راه ورودی داشت، هرکول یک راه ورودی را مسدود کرد و از راه دیگر به سراغ آن جانور درنده رفت و دستش را دور گردن او انداخت و محکم نگه داشت تا خفه‌اش کرد؛ سپس جسد شیر را بر دوش گرفت و به کلیثونه (Cleoneae) برد...

اورستئوس برای دومین کار دشوار [خوان دوم]، به هرکول دستور داد اژدهای لِرنا (Lernaean Hydra)، را نابود کند. این موجود عجیب‌الخلقه که در مرداب لِرنا پرورش یافته بود به دشت می‌رفت و هم‌گله‌های گاو و هم‌کشتزارها و روستاها را غارت می‌کرد. این اژدها، جثه‌ی عظیمی داشت با نه سر که هشت تایشان فناپذیر ولی سر میانی او فناپذیر بود. پس هرکول، سوار بر اراابه‌ای که توسط یولائوس (Iolaus) [برادرزاده‌ی هرکول، پسر ایفیکلس] رانده می‌شد به لِرنا وارد شد و پس از توقف و استراحت اسبهایش، اژدها را روی تپه‌ای در کنار چشمه سار آمیمونه (Amymone) که مخفیگاهش بود، پیدا کرد. با پرتاب تیرهای آتشین، اژدها را مجبور کرد از کنامش بیرون بیاید که بلافاصله هرکول او را گرفت و محکم نگه داشت. اما اژدها، خودش را دور یکی از پاهای هرکول پیچید و به او چسبید. کوبیدن سرهای اژدها با گرز هیچ فایده‌ای نداشت چون به محض کوبیده و له شدن یک سر، در جای آن دو سر بیرون می‌آمد. در این ضمن، یک خرچنگ غول پیکر هم با گاز گرفتن پای هرکول، به کمک اژدها آمد. بنابراین هرکول، آن خرچنگ را [زیر پا له کرد و] کشت و سپس از یولائوس کمک خواست که او با آتش زدن قطعه‌ای از جنگل مجاور و سوزاندن محل بریدگی سرها با مشعل‌های فروزان، مانع سر برآوردن دوباره‌ی آن‌ها می‌شد. پس از آن که بدین ترتیب، بیشتر سرهای تازه درآمده‌ی اژدها را از بین برد، سر فناپذیر او را برید و

در کنار جاده‌ای که از لرنه به الایوس (Elaeus) می‌رود، زیر خاک دفن کرد و تخته سنگ بسیار سنگینی روی آن گذاشت. اما پیکر اژدها را از هم شکافت و پیکان‌هایش را به زردآب زهره‌ی (صفرا) او آغشته کرد [تا زهر آگین شوند]. با این وجود، اورِیستئوس اعلام کرد که کشتن این اژدها، نباید جزو ده کار دشوار محسوب شود زیرا هرکول، بخش اعظم آن را نه به تنهایی، بلکه با کمک یولائوس به انجام رسانده است.

برای سومین کارِ دشوار [خوان سوم] اورِیستئوس دستور داد تا ماده‌گوزن سرینیتی^۱ را زنده به میسنا (Mycenae) بیاورد. حال، این گوزن در [ناحیه‌ی] اونوئه (Oenoe) زندگی می‌کرد، دارای شاخ‌های زرین بود و به آرتمیس (Artemis) اختصاص داشت. بنابراین هرکول که نمی‌خواست آن را بکشد یا زخمی کند، به مدت یک سال تمام، در تعقیب و جستجوی آن بود. اما هنگامی که جانور خسته از تعقیب و گریز، به کوهی به نام آرتمیسیوس (Artemisius) پناه برد و از آن جا به رودخانه‌ی لادون (Ladon) رسید، درست هنگامی که می‌خواست از رود عبور کند، هرکول تیری به آن زد و جانور را گرفت و بر دوش خود انداخت و به راه افتاد تا هر چه سریع‌تر از [ناحیه‌ی] آرکادیا (Arcadia) خارج شود. اما آرتمیس همراه [برادرش] آپولو سر راهش را گرفتند و با او گلاویز شدند تا ماده‌گوزن را به زور از چنگ او در آورند و آرتمیس، او را به خاطر اقدام به کشتن جانور مقدسش، سرزنش کرد. با این وجود، با اعلام مجبور شدنش به انجام این کار و انداختن تقصیر به گردن اورِیستئوس، هرکول توانست خشم ایزدبانو [آرتمیس] را فرو بنشانند و ماده‌گوزن را زنده به میسنا ببرد.

برای چهارمین کارِ دشوار [خوان چهارم] اورِیستئوس دستور داد تا گراز وحشی اریمانت^۲ را زنده بیاورد. این جانور عظیم‌الجثه، از کوهی به نام اریمانتوس (Erymanthus) حمله‌ور می‌شد و [ناحیه‌ی] پسوفیس (Psophis) را

1. Cerynitian hind

2. Erymanthian Boar

غارت می‌کرد... [هرکول نعره‌زنان، گراز را آن قدر در برف‌ها دوانید تا سرانجام جانور خسته و از پا افتاده را گیر انداخت و بر دوش خود به میسنا برد.]

پنجمین کار دشوار، [خوان پنجم] یا آزمایشی که بر عهده‌ی هرکول گذاشته شد، تمیز کردن طویله‌ی گاوهای اوژیاس (Augeas) (اگیاس) و بیرون بردن فضولات [انباشته در طی سالیان] در یک روز بود. این اوژیاس، شاه‌الیس (Elis) بود؛ بعضی‌ها گفته‌اند او یکی از پسران خورشید بوده و بعضی دیگر، او را پسر پوزئیدون و عده‌ای هم او را پسر فورباس (Phorbas) گفته‌اند. او گله‌های گاو بسیار زیادی داشت. هرکول نزد او رفت و بدون آن‌که چیزی دربار‌ه‌ی فرمانِ اورِیستئوس بر زبان آورد، گفت اگر اوژیاس ده یک (عشر) گله‌اش را به او بدهد، ظرف یک روز، فضولات را از طویله‌ها خارج می‌کند. اوژیاس با این‌که برایش باور نکردنی بود ولی [شرط را پذیرفت و] قول داد. هرکول که فیلیئوس (Phyleus) پسر اوژیاس را همراه خود برده بود تا شاهد انجام این کار باشد، شکافی در پی‌های دیوار طویله ایجاد کرد و آن‌گاه مسیر درودخانه‌ی الفئوس (Alpheus) و پِنئوس (Peneus) را که نزدیک هم جریان داشتند، تغییر داد و آب آن‌ها را وارد محوطه‌ی طویله‌ها کرد، در حالی که قبلاً شکاف دیگری برای خروج آب ایجاد کرده بود...

[خوان ششم یا] ششمین کار دشواری که اورِیستئوس بر عهده‌ی هرکول گذاشت، تعقیب و بیرون راندن پرندگان استیمفالی^۱ بود. در نزدیکی شهر استیمفالوس (Stymphalus) در آرکادیا (Arcadia)، دریاچه‌ای بود به نام استیمفالی که در میان جنگل انبوهی قرار داشت. پرندگان بی‌شماری از ترس شکار شدن توسط گرگ‌ها، به این محل پناه برده بودند. هنگامی که هرکول حیران مانده بود که چگونه این پرندگان را از جنگل بیرون کند، آتنا قاشق‌های برنجینی را که از هفائستوس (Hephaestus) گرفته بود، به او داد. هرکول با به صدا درآوردن قاشق‌ها بر فراز کوهی که مشرف به دریاچه بود، پرندگان را ترساند.

1. Stymphalian birds

آن‌ها نمی‌توانستند صدای قاشق‌ها را تحمل کنند و آرام بنشینند؛ بنابراین همگی وحشت زده به بالا پریدند و بدین ترتیب هرکول توانست آن‌ها را هدف قرار دهد و شکار کند.

[خوان هفتم یا] هفتمین کار دشواری که بر عهده‌ی هرکول گذاشته شد، آوردنِ گاوِ کرت^۱ بود. آکوسیلائوس (Acusilaus) می‌گوید این همان گاوی بود که اروپا (Europa) [دختر یکی از شاهان فنیقیه] را برای زئوس از دریا عبور داد؛ اما بعضی‌ها می‌گویند زمانی که مینوس [پادشاه اساطیری جزیره‌ی کرت] عهد بسته بود تا هر چیزی که روی آب ظاهر شود را برای پوزئیدون [ایزد دریاهای قربانی کند، خودِ پوزئیدون این گاو را از دریا بیرون فرستاده بود. و می‌گویند وقتی مینوس، زیبایی فوق‌العاده این گاو را مشاهده کرد، آن را به گله‌ی گاوهای خود فرستاد و گاو دیگری برای پوزئیدون قربانی کرد. آن ایزد از این کارِ مینوس عصبانی شد و آن گاو زیبا و آرام را به گاوی وحشی و درنده خو تبدیل کرد. هرکول برای گرفتنِ گاو به [جزیره‌ی] کرت وارد شد و از مینوس کمک خواست اما مینوس به او گفت که خودش [به تنهایی] باید با گاو بجنگد و آن را بگیرد. سرانجام هرکول، گاو را گرفت و نزد اورِیستئوس برد و پس از آن که گاو را به او نشان داد، رهایش کرد که برود. اما گاو به اسپارت و آرکادیا رفت و با عبور از تنگه [کورینت] (Corinthos) به [ناحیه‌ی] ماراتون (Marathon) در آتیکا (Attica) رسید و به غارت و آزار ساکنانِ آن جا پرداخت.

[خوان هشتم یا] هشتمین کار دشواری که بر عهده‌ی او گذاشته شد، آوردنِ مادیان‌های [آدمخوار] دیومدس تراسی^۲ به میسنای بود... [هرکول به تنهایی به تراس رفت و خودِ دیومدس را در مقابل مادیان‌ها انداخت که با خوردنِ گوشت او، آرام و رام شدند و همراه هرکول به میسنای رفتند.]

[خوان نهم یا] نهمین کار دشواری که اورِیستئوس بر عهده‌ی هرکول

1. Cretan Bull

2. Diomedes the Thracian

گذاشت، آوردنِ کمر بند هیپولیت (Hippolyte) بود. هیپولیت، ملکه‌ی [زنان] آمازون (Amazon) بود که در حوالی رودخانه‌ی ترمودون (Thermodon) سکونت داشتند و قومی جنگجو و زبردست در فنون جنگ بودند. آن‌ها خصلت‌های مردانه را در خود پرورش می‌دادند و چنان‌چه اتفاقاً به واسطه‌ی ارتباط با جنس مخالف، فرزندی به دنیا می‌آوردند، فقط دختران را نگه می‌داشتند و بزرگ می‌کردند. زنان آمازون، پستان راست خود را قطع می‌کردند تا در مواقع زوبین‌اندازی، مانع و مزاحم کارشان نباشد، اما پستان چپ را نگه می‌داشتند تا بتوانند به فرزندان‌شان شیر بدهند. حال، این هیپولیت، به نشانه‌ی بزرگی و برتری بر سایرین، کمر بندِ آرس (Ares) [ایزد جنگ] را در اختیار داشت. هرکول را برای آوردن این کمر بند فرستاده بودند چون ادمِته (Admete) دختر اوریستئوس آرزومند داشتنِ آن بود. پس هرکول به همراه گروهی داوطلب، در یک کشتی به راه افتاد و سر راهش در جزیره‌ی پاروس (Paros) پهلو گرفت که محل سکونت پسرانِ مینوس - یعنی اوریمدون (Eurymedon)، خریسیس (Chryses)، نیفالیون (Nephelion) و فیلولائوس (Philolaus) - بود...

پس از لنگر انداختن در بندر تمیسیرا (Themiscyra)، هیپولیت به دیدن هرکول آمد و دلیل سفرش را پرسید و قول داد کمر بند را به او بدهد. اما هرگاه خود را به صورت یک زن آمازونی درآورده بود، در میان جمعیت آن‌ها به این سو و آن سو رفته و می‌گفت این غریبه‌های تازه از راه رسیده، می‌خواهند - ملکه را با خود ببرند. بنابراین آمازون‌های مسلح سوار بر اسب به سوی کشتی حمله‌ور شدند. اما وقتی هرکول، جنگجویان مسلح آمازون را دید، فکر کرد به او خیانت شده و با کشتنِ هیپولیت، کمر بند او را برداشت. او پس از جنگ با بقیه‌ی آمازون‌ها، بادبان کشید و از آن جا رفت و در تروا (Troy) پهلو گرفت...

برای دهمین کار دشوار [خوان دهم] به هرکول دستور داده شد تا برود و گاوهای گریون^۱ را از اریثیا (Erythia) بیاورد. حال، اریثیا جزیره‌ای بود در نزدیکی

1. Geryon kine

اقیانوس، که اکنون به نام گادیرا (Gadira) خوانده می‌شود. این جزیره، محل سکونت گریون، پسر خریسائور (Chrysaor) [معروف به «مرد شمشیر طلایی» پسر پوزئیدون و مدوز گورگون (Gorgon meduse)] و کالیرو (Callirrhoe) دختر اقیانوس بود. او سه سر و سه بدن داشت که در کمر به هم می‌پیوست و باز از تهیگاه به پایین به سه قسمت می‌شد [یعنی سه نفر که در کمر با هم یکی هستند]. گریون صاحب گاوهای سرخی بود که اوریتئون (Eurytion) نگهبانی و گله بانی آنها را بر عهده داشت و اورتوس (Orthus) -سگ دو سر زاده‌ی تایفون و اخیدنا (Echidna) -سگ گله‌ی آنها بود.

هرکول در جریان سفرش از اروپا برای ربودن گاوهای گریون، بسیاری جانوران درنده را از بین برد و قدم به لیبیه (Libya) گذاشت و بر سر راهش به تارتسوس (Tartessus)، به نشانه‌ی سفرش تا به آن جا، دو ستون رو به روی یکدیگر در سر حد اروپا و لیبیه برپا کرد. [همان ستون‌های هرکول در تنگه‌ی جبل الطارق که مابین اروپا و آفریقا واقع شده است - م.] اما از آن جا که در طی سفرش، از تابش خورشید و گرمای شدید. کلافه و عصبانی شده بود، کمانش را به طرف آن ایزد [خورشید] نشانه رفت و او را تهدید کرد. خورشید در تحسین جسارت و بی‌باکی او، جام زرینی به او داد که هرکول در داخل آن، از اقیانوس عبور کرد. و پس از رسیدن به [جزیره‌ی] اریتیا، برکوه اباس (Abas) [عباس] جای گرفت. اما سگ گله [اورتوس]، هرکول را دید و به سویش حمله‌ور شد؛ هرکول با گرزش بر سر سگ کوبید و هنگامی که گله بان اوریتئون به کمک سگ آمد، هرکول او را هم کشت. اما منوئِتس (Menoetes) که در آن حوالی، گاوهای هادس (Hades) [ایزد دنیای زیرین] را می‌چراند، به گریون خبر داد که چه اتفاقی افتاده و گریون در کنار رودخانه آنتموس (Anthemus) به هرکول که گاوها را با خود می‌برد رسید و به جنگ با او برخاست و تیر خورد و کشته شد. هرکول، گاوها را در جام زرین نشاند و از اقیانوس عبور کرد تا به تارتسوس رسید و جام زرین را به خورشید پس داد...

وقتی این [دَه] کارِ دشوار در مدت هشت سال و یک ماه، انجام شد، اورِیستئوس به هرکول دستور داد تا به عنوان یازدهمین کارِ دشوارِ اخوان یازدهم، سیب‌های زرین را از [باغ] هسپریدها (Hesperides) برآورد زیرا اورِیستئوس دو کارِ دشوارِ طویل‌های اوژیاس و کشتن اژدهای لِرنا را در زمره‌ی ده کارِ دشوار تأیید و قبول نکرد. این سیب‌ها آن‌طور که بعضی‌ها گفته‌اند، در لیبیه (Libya) نبوده بلکه در [دامنه‌ی کوه] اطلس (Atlas) در سرزمین هیپروریان‌ها (Hyperboreans) واقع شده بود. این سیب‌ها را [ایزدبانوی] زمین، به مناسبت از دواج زئوس با هرا، به او هدیه کرده بود و توسط اژدهایی فناپذیر با یکصد سر محافظت می‌شد که زاده‌ی تایفون و اِخیدنا (Echidna) بود و با صداهای متعدد و مختلفی سخن می‌گفت. همراه با این اژدها، خودِ هسپریدها، یعنی اِیگل (Aegle)، اریتیا (Erythia)، هسپریا (Hesperia) و آرئوسا (Arethusa)، هم از سیب‌ها محافظت می‌کردند...

و هرکول در حین عبور از عربیه (Arabia)، اِماتیون (Emathion) پسرِ تیتونوس (Tithonus) را کشت و در سفر از لیبیه به «دریای بیرونی» (Outer sea) جام [زرین] را از [ایزد] خورشید گرفت. و پس از عبور از دریا و رسیدن به خشکیِ مقابل، به طرفِ عقابِ کائوکاسوس (Caucasus) [قفقاز] - فرزندِ اِخیدنا و تایفون - که در حال خوردنِ جگرِ پرومته بود، تیراندازی کرد و پرومته (Prometheus) را [از بند و زنجیر فولادین] رها ساخت، [البته] پس از آن‌که [پرومته] بندی از شاخه‌ی زیتون برای خود انتخاب کرد [چون زئوس سوگند خورده بود که پرومته را هرگز از بند آزاد نسازد] و خیرون (Chiron) را که علیرغم فناپذیر بودن، [چون تیرخورده بود و شدیداً درد می‌کشید] حاضر شده بود به جای پرومته بمیرد، به زئوس معرفی کرد.

حال، پرومته [که قدرت پیشگویی داشت] به هرکول گفته بود که نباید خودِ هرکول به دنبال سیب‌های زرین برود بلکه ابتدا اطلس (Atlas) را [موقتاً] از زیر بار گوی فلک [که آن را بر دوش خود نگه داشته بود] خلاص کند و او را به دنبال

سیب‌ها بفرستد؛ بنابراین وقتی به [کوه] اطلس در سرزمین هیپیر بوریان‌ها رسید، به توصیه‌ی پرومته عمل کرد و اطلس را از زیر بار آزاد ساخت. اما وقتی اطلس، سه سیب [زرین] از هسپریدها گرفت، نزد هرکول [که به جای او، کره‌ی آسمان را بر دوش بگیرد، گفت خودش سیب‌ها را برای اوریستئوس می‌برد و از هرکول خواست تا به جای او، آسمان را بر پشتش نگه دارد. هرکول [ظاهراً] وعده داد که این کار را بکند اما به جای آن، با حيله و فریب توانست آن را دوباره بر دوش اطلس بگذارد. او به توصیه‌ی پرومته، از اطلس خواهش کرد که برای چند لحظه، کره‌ی آسمان را نگه دارد تا او بتواند بالشی بر شانه‌ی خود بگذارد. وقتی اطلس از تقاضای او را شنید، سیب‌های [زرین] را بر زمین گذاشت و کره‌ی آسمان را از [دوش] هرکول برداشت. و بدین ترتیب هرکول سیب‌ها را برداشت و از آن‌جا رفت. اما بعضی‌ها می‌گویند که هرکول، سیب‌ها را از اطلس نگرفت، بلکه خودش پس از کشتن اژدهای نگهبان، آن‌ها را از درخت چید. سرانجام هرکول، سیب‌های [زرین] هسپریدها را با خود آورد و به اوریستئوس داد اما اوریستئوس، پس از دریافت سیب‌ها [چون نمی‌دانست با آن‌ها چه کند] آن‌ها را به هرکول بخشید که آتنا آن‌ها را از او گرفت و به سر جای اولشان [در باغِ هسپریدها] بازگرداند؛ زیرا گذاشتن آن‌ها در هر جای دیگری [غیر از باغِ قدسی هسپریدها]، مخالف قانون [خدایان] بود.

[خوانِ دوازدهم یا] دوازدهمین کارِ دشواری که بر عهده‌ی هرکول نهاده شد، آوردنِ کربروس (Cerberus) (یا سربروس) از دنیای زیرین (جهان مردگان) بود. این کربروس جانور عجیب‌الخلقه‌ای بود با سه سرِ سگ، دمِ اژدها و سرهای انواع مارها بر پشتش [روئیده بود]. وقتی هرکول می‌خواست برای آوردنِ کربروس به راه بیفتد، ابتدا نزد اومولپوس (Eumolpus) [پسر پوزئیدون و بنیانگذار اسرار مذهبی الئوسیس] در الئوسیس (Eleusis) رفت و می‌خواست [به آیین الئوسیس] مشرف شود. هر چند در آن زمان، تشریف افراد بیگانه، مخالف

قانون بود اما هرکول تصمیم گرفت به عنوان پسر خوانده‌ی پیلیوس (Pylus) مشرف شود. همچنین از آن جا که هرکول هنوز از کشتار سانتورها (Centaures) [موجودات عجیب‌الخلقه‌ای که نیمی اسب و نیمی انسان بودند] تطهیر و پاک نشده بود و نمی‌توانست اسرار آیین الئوسیس را مشاهده کند، ابتدا توسط اومولپوس تطهیر و پس از آن مشرف شد. و پس از رسیدن به تائاروم (Taenarum) در لاکونیا (laconia)، که دهانه‌ی ورود به دنیای زیرین بود، از آن پایین رفت و به جهان مردگان وارد شد. اما وقتی ارواح مردگان او را دیدند، پا به فرار گذاشتند و همه‌ی آن‌ها گریختند، غیر از ملئاگر (Meleager) و مدوسای گورگون (Gorgon medusa) و هرکول شمشیرش را کشید و درست مثل آن‌که با فرد زنده‌ای طرف باشد، به گورگون حمله کرد اما هرمس (Hermes) [که همراه و راهنمای او در دنیای زیرین بود] به او گفت که آن چه در مقابل او ایستاده یک شیخ تو خالی یا صورت خیالی موهوم است. و هنگامی که به نزدیکی دروازه‌ی ورودی دنیای زیرین رسید، تسئوس (Theseus) (تره) و پیریتوس (Pirithous) را دید. پیریتوس همان کسی است که در عروسی پرسفونه، به او اظهار عشق کرد و درصدد اغوای او برآمد و برای همین مجبور به ماندن [در دنیای زیرین] شد. و هنگامی که آن دو، چشم‌شان به هرکول افتاد، دست‌هایشان را به سوی او دراز کردند. درست مثل این‌که با نیروی هرکول می‌توانند [از میان مردگان] به پا خیزند و بیرون روند. تسئوس، به راستی دست هرکول را گرفت و از میان مردگان برخاست و بالا رفت اما وقتی هرکول می‌خواست پیریتوس را هم بالا بکشد، زمین لرزید و مجبور شد ره‌ایش کند. و هرکول، تخته سنگ آسکالافوس (Ascalaphus) [که به جرم افشای راز پرسفونه، زیر تخته سنگ محبوس شده بود] را هم غلتاند و کنار زد. و چون می‌خواست به ارواح [مردگان] خون برساند [تا رملق و نیروی حیاتی در آن‌ها ایجاد کند]، یکی از گاوهای هادس [ایزد دنیای زیرین] را سر برید. اما منوئتیس (Menoetes) فرزند سئوتونیموس (Ceuthonymus) که از گاوها نگهداری می‌کرد، هرکول را به کشتی گرفتن چالش کرد. و هرکول چنان بر

میان او چنگ انداخت و محکم فشرد که دنده‌های منئوتس شکست، اما هرکول به درخواست پرسفونه [ایزدبانوی دنیای زیرین و دختر زئوس و دیمتر]، رهایش کرد. وقتی هرکول از پلوتو (Pluto) [یا پلوتون به معنی «ثروتمند» لقب هادس ایزد دنیای زیرین] خواست تا کربروس را به او بدهد، پلوتو حکم کرد که هرکول می‌تواند آن جانور را ببرد، به شرطی که بدون استفاده از سلاح‌هایی که با خود حمل می‌کند، بر او غلبه کند. هرکول در کنار دروازه‌ی آخرون (Acheron) [یکی از رودهایی که در دنیای زیرین یا عالم ارواح جاری است] با کربروس مواجه شد. او جوشن بر تن کرده و پوشیده در پوست شیرش بازوانش را دور سر جانور حلقه کرد و با این‌که اژدهای دُم آن، هرکول را به دندان گزید، آن قدر بازوانش را شل نکرد و فشار آورد تا جانور تسلیم شد. پس او را با خود برد و از طریق [دهانه‌ای در نزدیکی شهر] ترویزن (Troezen) بالا رفت و از دنیای زیرین خارج شد. اما دیمتر [ایزدبانوی زمین مادر]، آسکالافوس را [که هرکول از زیر تخته سنگ نجات داده بود] به جغدی ناشنوا تبدیل کرد. و هرکول پس از نشان دادن کربروس به اوریستئوس، آن را به هادس [ایزد دنیای زیرین] بازگرداند...

... و هرکول پس از ورود به کالیدون (Calydon)، از دیانیرا (Deianira) دختر اوینئوس (Oeneus) [پادشاه کالیدون] خواستگاری کرد و به‌خاطر او با آخلوس (Achelous) [ایزد رودخانه‌ای به همین نام که او هم خواستگار دیانیرا بود] کشتی گرفت. آخلوس، خود را به‌صورت گاو نری درآورده بود اما هرکول، یکی از شاخ‌های او را شکست. بدین ترتیب، هرکول با دیانیرا ازدواج کرد... و همراه دیانیرا به رودخانه‌ی اینوس (Evenus) رسید که نسوس سانتور (Centaur Nessus) در کنار آن نشسته و از مسافران، مبلغی کرایه می‌گرفت و آن‌ها را با قایق از رودخانه عبور می‌داد. او ادعا می‌کرد که خدایان به‌خاطر درستی و نیکوکاریش، این حق عبور و مرور را به او داده‌اند. هرکول، خودش از رود عبور کرد ولی وقتی مبلغ کرایه یا حق‌العبور از او مطالبه شد، دیانیرا را به دست نسوس سپرد تا او را به ساحل مقابل برساند. اما نسوس در میان راه، مبادرت به هتک ناموس دیانیرا کرد

و می‌خواست به او تجاوز کند. دیانیرا فریاد کشید و کمک خواست. هرکول صدای فریادش را شنید و هنگامی که سر و کله‌ی تسوس از دور پیدا شد، او را هدف قرار داد و تیری به قلب او زد. تسوس در لحظه‌ی مرگ، دیانیرا را نزد خود خواند و به او گفت اگر می‌خواهد طلسم یا معجون جلب محبتی داشته باشد که بر هرکول اثر کند، باید منی او را که بر زمین ریخته با خونی که از جای زخم پیکان جاری شده، در هم آمیزد. دیانیرا این کار را کرد و آن معجون را نزد خود نگه داشت...

هرکول، پس از ورود به تراخیس (Trachis) [شهری در تسالی]، به قصد تنبیه اوریتوس (Eurystus) [که وعده داده بود دخترش را به ازدواج کسی درمی‌آورد که در مسابقه‌ی تیراندازی بر او غلبه کند ولی علیرغم پیروزی هرکول، دخترش را به او نداد] لشکری برای حمله به اوخیالیا (Oechalia) گرد آورد. پس از پیوستن آرکادیایی‌ها (Arcadians)، ملیان‌ها از تراخیس^۱ و لوکری‌های (Locrians) اپینمیدیایی (Epienemidian) به لشکرش، اوریتوس و پسرانش را کشت و شهر اوخیالیا را تصرف کرد. در پی کفن و دفن کشته‌شدگان لشکر خودش، یعنی هیپاسوس (Hippasus) پسر سئیکس (Ceyx) [پادشاه تراخیس و خویشاوند و دوست نزدیک هرکول] و آرگیوس (Argius) و ملاس (Melas) پسران لیکیمنیوس (Licymnius) [برادر ناتنی آلکمن، مادر هرکول]، شهر را غارت کرد و یوله (Iole) [همان دختر اوریتوس که هرکول به خواستگاریش رفته بود] را به اسارت گرفت. سپس به دماغه‌ی مرتفع سنایوم (Cenaeum) در ئوبویا (Euboea) [خلیجی بین جزیره‌ی ئوبویا و خاک اصلی یونان] رفت و در آن جاقربانگاه زئوس سنایی (Cenaeon zeus) را بنا کرد و به منظور انجام مراسم قربانی، لیخاس (Lichas) قاصد را به تراخیس فرستاد تا لباس مناسبی از [دیانیرا بگیرد و] برایش بیاورد. از زبان این لیخاس بود که دیانیرا [همسر رسمی هرکول]، از ماجرای یوله خبردار شد و از ترس این که مبادا هرکول، آن دوشیزه‌ی جوان را بیشتر از خود او

1. Melians from Trachis

دوست بدارد، با این تصور که معجونِ خون و منیِ نسوسِ سانتور، حقیقتاً معجونِ جلبِ محبت است، آن را به پیراهنی مالید [که می‌خواست توسط لیخاسِ قاصد، برای هرکول بفرستد]... پس هرکول، آن را پوشید و برای انجام مراسم قربانی، به راه افتاد. اما به محض گرم شدنِ پیراهن [در تماس با گرمای بدنش]، سمی که به آن آغشته بود، شروع به خوردن پوستِ تن او کرد. و در آن حال [درد شدید]، پای لیخاس را گرفت و بلندش کرد و او را از فرازِ پرتگاه به پایین انداخت. و سعی کرد تا پیراهن را پاره کند و از تنش درآورد اما پیراهن به بدنش چسبیده بود و بنابراین، پوست و گوشتِ خودش هم با تکه‌های لباس، دریده و گنده می‌شد. او را در آن وضعیت فجیع و اسفبار، بر کشتی نشانده و به تراخیس بردند؛ دیانیرا وقتی فهمید چه اتفاقی افتاده، خودش را دار زد و کشت. اما هرکول، پس از آن که یوله را به دست هیلوس (Hyllus) -بزرگترین پسرش از دیانیرا- سپرد تا بعد از رسیدن به سن بلوغ، با او ازدواج کند، به کوه اویتا (Oeta) در کنار شهر تراخیس رفت و در آن جا تلی از هیزم برپا کرد، بر بالای آن رفت و دستور داد تا هیزم‌ها را آتش بزنند. اما هیچ‌کس حاضر به انجام این کار نشد [تا این که سرانجام پوئیس (Poeas) یا به روایت دیگری پسرش فیلوکت (Philoctet)] که در جستجوی گله‌ی دام‌هایش از آن جا می‌گذشت، هیزم‌ها را آتش زد. برای همین بود که هرکول، تیر و کمانش را به او بخشید. گفته‌اند که وقتی تل هیزم در حال سوختن بود، تکه ابری از زیر هرکول عبور کرد و در حالی که صدای غرش رعد به گوش می‌رسید، کالبد او را بلند کرد و به آسمان برد. پس از آن که هرکول به جاودانگی رسید و بعد از آشتی و مصالحه با هرا، با هِبه (Hebe) [تجسم و مظهر جوانی] دختر هرا و زئوس ازدواج کرد که از او صاحب دو پسر به نام‌های الکسیارس (Alexiars) و آنیستوس (Anicetus) شد.

۳۵. دیمتر و بنیادگذاری [آئین] اسرار ایلئوسیس

(سرودهای هومری؛ خطاب به دمتر)

هَدَس [ایزدِ دنیای زیرین یا عالم ارواح]، کُور (Kore) [پرسفونه] دخترِ
 دِمیتر (Demeter) [ایزدبانوی کشاورزی و گیاهان و حامی ازدواج] را ربوده و با
 خود [به دنیای زیرین] برده است. دمتر پس از جستجوی بی‌حاصل، هیئت
 ظاهرش را تغییر داده و به صورت پیرزنی سالخورده به ایلئوسیس (Eleusis) آمد
 و در آن‌جا در خانه‌ی شاه سلئوس (Celeus) به گرمی پذیرفته شد.

کمی بعد، آن‌ها [دمتر همراه با دختران سلئوس که او را در کنار چشمه یافته
 و با خود به خانه برده بودند] به خانه‌ی بهشت‌آسای سلئوس رسیدند و پس از
 عبور از ایوان ورودی، به تالاری وارد شدند که در آن ملکه‌ی مادر در کنار یکی از
 ستون‌های تکیه‌گاهِ سقف، نشسته و پسر خردسالش را در آغوش گرفته بود و
 دخترها به طرف او دویدند. اما ایزدبانو [دمتر] به سوی درگاه تالار رفت و سرش به
 سقف رسید و درگاه ورودی آکنده از تشعشعی آسمانی شد. متانیرا (Metaneira)
 [ملکه‌ی مادر] را هیبت و احترام و ترسی مبهم فراگرفت و در مقابل دمتر از روی
 تاختش بلند شد و از او خواست تا بر تخت بنشیند. اما دمتر [ایزدبانوی] آورنده‌ی
 فصل‌ها و بخشنده‌ی نعمت‌های کامل، نمی‌خواست روی تخت روشن او بنشیند
 و در حالی که چشمان نازنینش را به زیر انداخته بود، همین‌طور ساکت ماند تا
 ایامبه‌ی (Iambe) دقیق و ملاحظه‌کار [خدمتکار متانیرا]، یک صندلی چهارپایه
 برای او گذاشت و گلیمی سفید و براق روی آن انداخت. آن‌گاه دِمیتر نشست^۱ و
 روبنده‌ی توری‌اش را به دست گرفت و جلوی صورتش نگه داشت. او مدت زیادی
 همین‌طور روی چهارپایه نشست بدون آن‌که چیزی بگوید - چون غمگین و
 افسرده بود - و با هیچکس سلام و احوالپرسی نکرد، نه با حرف نه با اشاره‌ی سر و

۱. دمتر چهارپایه را که حقیرتر و نامناسب‌تر از تخت ملکه است برای نشستن انتخاب می‌کند چون در غم از دست دادن دخترش سوگوار است و از هرگونه راحتی و آسایش اجتناب می‌کند.

دست. فقط آرام نشست و استراحت کرد. بدون لبخند و بدون آن که به خوردنی یا نوشیدنی لب بزند؛ زیرا او در اشتیاق دیدار دختر دلبنش می سوخت و دلتنگ و غمگین بود تا این که ایامبهی دقیق و ملاحظه کار - که بعد از آن هم حال او را خوش کرد - با بذله گویی و مسخره بازی هایش بانوی مقدس را به لبخند و خنده واداشت و قلبش را شاد کرد. آن گاه متانیرا، جامی از شراب شیرین پر کرده و به او تعارف کرد؛ اما دمتر آن را نپذیرفت زیرا گفت نوشیدن شراب قرمز برایش ممنوع است اما از آن ها خواست تا آرد و آب را با نعنای شیرین درهم آمیخته و به او بدهند تا بنوشد. و متانیرا آن معجون را درست کرد و آن را همان طور که ایزدبانو خواسته بود، به او داد. پس ملکه ی بزرگ خدایان، آن را گرفت تا رسم آئینی را رعایت کرده باشد.^۱

و از میان همه ی آن ها، ابتدا متانیرای کمر بسته به خدمت، شروع به سخن کرد: «درود بر شما باد، بانوا زیرا به نظر من شما از تباری، نه حقیر و فرودست بلکه بزرگ و شریف هستید؛ به راستی که نجابت و وقار از چشمان شما، همانند چشمان پادشاهانی که عدالت پیشه کرده اند، به روشنی پیداست. با این وجود، ما میرندگان فانی، آن چه که خدایان برایمان می فرستند را مجبوراً تحمل می کنیم حتی اگر اندوهگین شویم؛ زیرا یوغی بر گردن های ما نهاده شده. اما اکنون که شما به این جا آمده اید، هر آن چه من بتوانم ببخشم را می توانید در اختیار داشته باشید؛ و از این کودک برایم پرستاری کنی که خدایان در سنین پیری در عین ناامیدی، او را که بسیار آرزومندش بوده ام، به من بخشیده اند. اگر او را شیردهی و پرستاری کنی تا به سن کامل جوانی برسد، هر کس از جنس زنان که تو را ببیند، فوراً دچار حسادت شده و بر تو رشک خواهد برد به خاطر پاداش بسیار بزرگی که برای نگهداری و پرورش او به تو می دهم.»

۱. نوشیدن این معجون (کیکئون *Kykeon*) که در این جا توصیف شده، یکی از مهمترین رسم های آئینی در آیین اسرار الئوسیسی بود که به یاد بود سوگ و اندوه ایزدبانو دمتر انجام می شد.

آن‌گاه دِمیتر پرپشت گیسو^۱ به او پاسخ داد: «و به شما هم ای بانو، سراسر سلام و درود و باشد که خدایان به شما خیر دهند! من با کمال میل، این پسر را در آغوش می‌گیرم و همان‌طور که شما می‌خواهید، به او شیر می‌دهم و پرستاریش را می‌کنم. مطمئن هستم که هرگز، به خاطر بی‌توجهی پرستارش، نه سحر و جادو و نه چشم‌بد، نمی‌تواند گزندگی به او برساند؛ زیرا من افسون و دعایی بلام، بسیار قوی‌تر از [نیروی] هیزم‌شکن^۲ و طلسم حفاظت‌کننده‌ی عالی و مؤثری را بر ضد جادوی سیاه می‌شناسم.»

وقتی دِمیتر این سخنان را بر زبان آورد، با دست‌های ایزدیش، آن کودک را در آغوش معطرش گرفت؛ و مادر کودک از صمیم قلبش خوشحال بود. بدین ترتیب ایزدبانو [دمتر] در آن‌جا، از دموفون (Demophoon)، پسر قشنگ سِلِنوس خردمند که متانیرای کمر بسته به دنیا آورده بودش، پرستاری کرد. و آن کودک، بدون آن‌که با خوراک تغذیه شود یا از پستان [دایه‌اش] شیر بخورد، همچون موجودی فناناپذیر رشد می‌کرد؛ زیرا دِمیتر گران افسر^۳، روزها آمبروزیا (Ambrosia) [شهد یا روغن معطری که خدایان المپ برای جاودانگی مصرف می‌کردند] بر تن کودک می‌مالید. انگار که زاده‌ی خدایی باشد. و هنگامی که او را در آغوش می‌گرفت، نفس خود را با نرمی و ملایمت بر او می‌دمید. اما شب‌ها، او را همچون اخگری در دل آتش پنهان می‌کرد بدون آن‌که پدر و مادر گرامی او، خبر داشته باشند. آن‌ها از این‌که کودکشان بیش از سن و سالش رشد می‌کند، سخت شگفت زده و در عجب مانده بودند، زیرا آن کودک، درست مانند خدایان شده بود. و دِمیتر می‌خواست او را فناناپذیر و همیشه جوان سازد اگر متانیرای کمر بسته، از سر بی‌توجهی و ندانم‌کاری، شبانه به اتاق خوش‌عطر ایزدبانوسرک نمی‌کشید و جاسوسی نمی‌کرد. اما [با مشاهده‌ی انداختن کودک در آتش - برای این‌که تصفیه و فناناپذیر شود] شیون‌کنان، دو دستی بر سر خود زد، زیرا بر جان

1. Rich-haired

2. Woodcutter

3. Rich crowned

پسرش بیمناک شد و اضطراب و دلهره‌ی شدیدی همه‌ی وجودش را فراگرفت؛ پس ناله و شیون سر داد و سخنانی بریده بریده، بر زبان آورد:

«دموفون، پسر، این زن عجیب، تو را در دل آتش مدفون می‌کند و برای من، غم و اندوهی تلخ به بار می‌آورد.»

او شیون‌کنان، چنین گفت و ایزدبانوی درخشان، دیمتر نازنین افسر،^۱ صدایش را شنید و از دست او عصبانی شد. پس با دستان مقدسش، پسر عزیزی را که متانیرا در عین ناامیدی در قصر به دنیا آورده بود، گرفت و از آتش بیرون کشید و بر زمین انداخت زیرا در دل، به شدت عصبانی شده بود. و بلافاصله رو به متانیرای کمر بسته کرد و گفت:

«چقدر نفهم و بی‌شعورید شما انسان‌های میرنده و از مشاهده و درک تقدیری که بر شما وارد می‌شود - چه نیک باشد و چه بد - ناتوانید. زیرا هم‌اکنون، تو با بی‌توجهی و ندانم‌کاریت، به‌طور احمقانه‌ای مرتکب عملی شده‌ای که دیگر علاجی ندارد؛ زیرا - شاهد باش [ای] سوگند خدایان، [ای] رود استیکس (Styx) بی‌ترحم - من می‌خواستم پسر عزیزت را فناپذیر و همیشه جوان سازم و به او شرافت و بزرگی جاودان بخشم اما اکنون او هیچ راهی ندارد که بتواند از دست مرگ و فاته‌ها (Fates) [سه ایزدبانوی تقدیر] بگریزد. با این وجود، او دائماً از عزت و شرافتی پایدار برخوردار خواهد بود زیرا بر زانوان من آرمیده و در بغل من خوابیده است. اما همین‌طور که سالیان از پی هم می‌گذرد و هنگامی که او به سن بلوغ و کمال جوانی می‌رسد، پسران الئوسیسی‌ها (Eleusinians)، پیوسته با یکدیگر به جنگ برمی‌خیزند و زد و خوردهای ترسناکی دائماً میان آن‌ها جریان خواهد داشت. اینک بدان که من همان دیمتر هستم که از شرافت و افتخار سهم دارد و بزرگترین یاور و موجب شادی و سرور خدایان نامیرا و آدمیان میرنده است. اما اکنون، باشد که همه‌ی مردم، معبد بزرگی برای من بسازند و قربانگاهی در زیر آن و در پایین شهر و دیوار کناری آن بر پشته‌ی مرتفعی باشد که بالاتر از

1. Lovely crowned

کالیکوروس (Callichorus) قرار دارد و خود من، آیین‌ها و مراسم مذهبی را تعلیم خواهم داد که ازین پس شما می‌توانید با ادب و احترام، آن‌ها را انجام دهید و بدین ترتیب رضایت قلبی مرا به دست آورید».

وقتی ایزدبانو دمتر این‌ها را گفت، قد و قامت و قیافه‌ی ظاهریش را تغییر داد و پیری و سالخوردگی را از خود دور کرد؛ زیبایی دور تا دور او گسترده شد و رایحه‌ای دلپذیر از جامه‌های خوشبوی او در هوا منتشر گشت و از جسم قدسی ایزدبانو، نوری تا دور دست‌ها تابید در حالی که گیسوان زرین او بر شانه‌هایش آویخته بود. این چنین بود که آن خانه‌ی معظم، سرشار از نور و درخشندگی شد. و بدین ترتیب، ایزدبانو دمتر، از کاخ شاهی بیرون رفت.

و بلافاصله زانوی متانیرا شل شد و برای مدتی طولانی، زبانش بند آمده و مات و مبهوت مانده بود و حتی به خاطرش نرسید که پسر کوچکش را از روی زمین بردارد. اما خواهرانش که صدای گریه‌ی رقت‌انگیز او را شنیدند، از تخت‌هایشان پایین پریدند؛ یکی از آن‌ها، کودک را از زمین بلند کرد و در آغوش خود گرفت؛ خواهر دیگر، آتش بخاری را دوباره روشن کرد و سومی با قدم‌هایی نرم و سبک، مادرشان را از آن حجره‌ی معطر بیرون آورد. و آن‌ها، همگی دور کودک که دست و پا می‌زد و تقلا می‌کرد، جمع شدند و در حالی که با محبت و مهربانی نوازشش می‌کردند، او را شستشو دادند؛ اما او آرام نگرفت زیرا اکنون پرستاران و خدمتکارانی، او را نگه می‌داشتند که [در مقایسه با دمتر] از مهارت و کاردانی خیلی کمتری برخوردار بودند.

آن‌ها سراسر شب، در حالی که از ترس می‌لرزیدند، در جستجوی راهی بودند تا خشم و غضب ایزدبانوی عظیم‌الشأن را فرو بنشانند. اما در سپیده دم، نزد سلئوس قدرتمند رفته و همه چیز را بدون کم و کاست برایش گفتند که چگونه ایزدبانو دمتر نازنین افسر آن‌ها را موظف [به ساختن معبد] کرده است. پس سلئوس، مردم بی‌شمارش را به گردهمایی فراخواند و از آن‌ها خواست تا معبدی عالی برای دمتر پرپشت گیسو و قربانگاهی بر روی پشته‌ی مرتفع،

ب سازند. و آن‌ها سریعاً از وی اطاعت کردند و سخنانش را شنیدند و فرمانش را به انجام رساندند. و اما آن کودک [دموفون] هم مانند موجودی فناپذیر رشد کرد و بزرگ شد.

[Hugh G. Evelyn White, leob Classical library (New York 1936)]

ضمناً رجوع شود به عنوان‌های شماره ۱۴۸ و ۱۵۰ و ۱۵۵

۳۶. زالموکسیس، خدای گتاها

(هرودوت، تواریخ، کتاب چهارم)

زالموکسیس (Zalmoxis) (سالموکسیس Salmoxiz) خدای بزرگ [قوم] گتاها (Getae) (یا داسی‌ها Dacians) است. این‌ها از مردمان تراکیه (Thracian) (تراسیه) بودند و در قلمرویی که رومانی امروزی را شامل می‌شد و در شرق و شمال شرق، از آن هم فراتر می‌رفت، سکونت داشتند. تنها اطلاعات مهمی که درباره‌ی این خدای نسبتاً مرموز و پرابهام، به دست ما رسیده، نوشته‌های هرودوت است که در ذیل می‌آید. محققین و دانشمندان عصر ما، زالموکسیس را به عنوان ایزد آسمان، ایزد مردگان، ایزد اسرار آئینی و غیره، معرفی کرده‌اند.

پیش از آن‌که وی [داربوش کبیر هخامنشی] به [رود] دانوب برسد، اولین طایفه‌ای را که مطیع ساخت، گتاها بودند قومی که به زندگانی جاودانی عقیده دارند. تراکی‌های [تراسی‌ها] سالمودسوس (Salmydessus) و جماعتی که در آن سوی آپولونیا (Appolonia) و مسمبریا (Mesambria) [مسامبریا] اقامت دارند و به نام سکورمدا (Scyrmadae) [کورمایان‌ها] (Cyrmaianae) و نیپ‌سی‌ها (Nipsaei) معروف‌اند، بدون مقاومتی تسلیم شدند. اما گتاها که در میان قبیله‌های تراکیا، از همه شجاع‌تر و بیشتر قانون پرست‌اند، استقامت ورزیده، به زودی به ورطه‌ی بندگی افتادند.

عقیده‌ی این جماعت [گتاها] راجع به جاودانگی ایشان، حاکی است که هیچ وقت از بین نمی‌روند و هر نفر که از دنیا می‌رود، به سالموکسیس [زالموکسیس] که وجودی آسمانی است و بعضی‌ها، او را گبله زیس (Gebleizis)

می‌نامند، می‌پیوندند. هر پنج سال، ایشان به حکم قرعه یک نفر را تعیین و به درگاه سالموکسیس، به منزله‌ی پیامبر روانه می‌سازند. او مأمور است آن چه راکه استدعای این طایفه باشد، طلب کند. محض مزید تأثیر این پیام، بعضی از آن‌ها، زوبین در دست به ردیف می‌ایستند، در حینی که دیگران دست و پای پیامبر را گرفته، او را در هوا می‌اندازند به قسمی که بر زوبین‌ها فرو افتد. اگر این شخص کشته شود، می‌پندارند که سالموکسیس نظر مساعدی دارد و اگر نجات یابد، حمل بر پلیدی وجود طرف خواهد شد و آن چه راکه درباره‌ی او گمان می‌برند، به خودش نیز می‌گویند و به جای او، پیامبر دیگری می‌فرستند. البته قبل از نابودی طرف، موضوع را به خود او بروز می‌دهند. همین طایفه‌ی تراکی، هنگامی که هوا طوفانی می‌شود، تیرهایی به وسیله‌ی کمان به آسمان پرتاب کرده، بر ضد خداوند رعد و برق، نهیب و تهدید راه می‌اندازند زیرا که غیر از معبود خویش، رب‌النوع دیگری را نمی‌شناسند.

من از یونانیان ساکن حوالی هلسپون (Hellas) و بحر اسود [دریای پونت یا پونتوس (Pontus)]، راجع به سالموکسیس روایات متفاوتی شنیده‌ام. طبق یک روایت، او هم فردی چون دیگران بوده و در جزیره‌ی ساموس (Samos) می‌زیسته و در دستگاه پیتاگوراس (Pythagoras) [فیثاغورس] پسر منسارخوس (Mnsarchus)، غلام بود. سرانجام آزادی خود را باز یافت و ثروتی فراهم ساخت و به زادگاه خویش در تراکیا بازگشت و در آن جا، مردم را دچار فقر و تنگدستی شدید دید، بدون این که آن جماعت، هیچ در اندیشه‌ی روزگار بد خویش باشند. پس از آن که وی حال و مالی پیدا کرد و به واسطه‌ی حشر و نشر با یونانیان و ارتباط با فرزندان ایشان، به دانش و منش ایونی‌ها و راه و رسم تمدن عالی آن‌ها آشنایی یافت، تالاری ساخت و در آن جا از عناصر خوش فکر و سرشناس آن دیار، با رادمردی و بخشندگی بسیار، پذیرایی می‌کرد و بدین منوال در ارشاد فکری آن‌ها کوشید. وی به آن‌ها می‌گفت نه خودش و نه ایشان که مهمانش بودند و نه کسی از بازماندگان آنان، هرگز نیست و نابود نخواهد شد بلکه در دیگر سرا، متنعم

از حظ و نشاط جاودانی خواهند زیست در تمام مدتی که او به تبلیغ این عقیده اشتغال داشت، ضمناً به ساختن غرفه‌ای در زیر زمین خانه‌ی خود همت گماشت. وقتی این اتاقک آماده شد، به آن جارفته، از انتظار ناپدید شد و سه سال در همان گوشه‌ی انزوا ماند. ضمناً همشهریانش [اهالی تراکیه] از غیبت او افسرده خاطر شدند و به قدری از این جهت ناراضی می‌نمودند که گویی محبوب ایشان از دنیا رفته است. سپس در سال چهارم، باز ظاهر شد و بدین منوال، به مردم تراکیه نشان داد که آن چه تعلیم می‌دهد، بی‌حقیقت نیست.

من [هرودوت] نه درستی این روایت و داستان اقامتگاه زیر زمینی سالموکسیس را تأیید می‌کنم و نه بر آن خط بطلان می‌کشم. به عقیده‌ی من، سالموکسیس مدت‌ها قبل از زمانه‌ی پیتاگوراس [فیثاغورث] می‌زیسته. باری خواه روزی و روزگاری چنین کسی حیات داشته و خدای مردم طایفه‌ی گتاها به شمار می‌رفته یا نه، شرح همین مقدار از آن مقوله، ما را بس.

[نقل شده از کتاب «تواریخ» هرودوت به ترجمه‌ی غ. وحید مازندرانی (فرهنگستان ادب و هنر ایران، بدون تاریخ، صفحات ۳-۲۷۱)]

۳۷. زرتشت خلاصه‌ای از عقایدش را ارائه می‌دهد

(گاتاها: یسنا ۴۵)

این گاتا: یسنا ۴۵ خطاب به عامه‌ی مردم یا حداقل به شنوندگانی ناآشنا [با تعالیم زرتشت] سروده شده. مثل همیشه، کیهانشناسی آن مطابق با عقاید زرتشتی درباره‌ی آخرت و رستاخیز بیان شده که سرچشمه و زیر بنای اصلی آیین زرتشت است.

۱. اینک سخن می‌گویم، هان ای کسانی که از دور و نزدیک فراهم آمده، خواستار آموزش دین راستین هستید، گوش فرا دهید و سخن مرا بشنوید و به یاد بسپارید! گفتار من آشکار و هویدا است:
- مباد که آموزگار بد - آن دروغ پرست که مردم را با زبان خویش به کیش بد

فرامی‌خواند - زندگی را دیگر باره تباه کند.

۲. اینک از آن دو گوهر آغازینِ زندگی، سخن می‌گویم:
گوهر پاک به گوهر پلید گفت: نه منش، نه آموزش، نه خرد و آیین، نه گفتار و کردار و دین و نه روانِ ما با هم سازگار است.

۳. از آن چه «مزدا اهورا»ی دانا، در آغازِ زندگی به من گفت، سخن می‌گویم:
آنان که در میانِ شما، بدان آیین که من اندیشم و گویم، نگروند در پایانِ زندگی بهره‌شان دریغ و افسوس خواهد بود.

۴. از آن چه برای جهان بهتر است، سخن می‌گویم. ای «مزدا»!
من به آیین راستین پیاموختم:
آن کس که جهان را بیافرید پدرِ برزیگر نیک‌منش، اوست و زمین، دخترِ نیک‌گنشِ هموست.
«اهورا»ی بر همه نگران را نتوان فریفت!

۵. از آن چه «مزدا اهورا»ی پاک‌تر، به من گفت، سخن می‌گویم - سخنی که شنیدنش برای مردم بهتر است:
آنان که برای [خشنودی] من، از او فرمانبرداری کنند، از کردار و منشِ نیک، به رسایی و جاودانگی رسند.

۶. از آن که از همه بزرگ‌تر است، سخن می‌گویم ای «اردیبهشت»!
او را ستاینده‌ام - او را که نیک خواهِ آفریدگانست.
«مزدا اهورا» با روانِ پاکِ خود، نیایشی را که من، از منشِ نیک پیاموختم، بشنود و بپذیرد.

باشد که او با خرد خویش، مرا از آن چه بهتر است، بی‌گاهاندا!

۷. همه‌ی زندگان و همه‌ی آنان که بودند و خواهند بود، از پاداش و

پادافره‌ای که در دست اوست، خواهند دانست که در جاودانگی، روانِ پیرو راستی، همیشه کامروا و روانِ دروغ پرست، پیوسته در رنج خواهد بود. این را «مзда اهورا» از کشور مینوی خویش بیافریند.

۸. پاداش نیک را با ستایش و نیایش دریاب. آری، اینک خواستارم که با چشم خویش، بر راه کشور مینوی - راه اندیشه و گفتار و کردار نیک - بنگرم. از آن پس که به دستگیری «اردیبهشت»، «مзда اهورا» را شناختیم، نیایش‌های خود را، در بارگاه ستایش او فرو نهیم!

۹. «مзда» را با منش نیک، خشنود ساز - «مзда» که به خواست خویش، به ما بهروزی و تیره روزی دهد - باشد که «مзда اهورا» از راه شناسایی خوب ما به منش نیک و به میانجی دین راستین و توانایی خویش، به ما کشت و کار دهد تا به چارپایان و کسانمان گشایش دهیم.

۱۰. «مзда» را با درود پارسایی بزرگ دار - آن کس را که همیشه «مзда اهورا» خوانده شود - چه او از «اردیبهشت» و «بهمن» خود به ما نوید داد که در کشور مینوی وی، از رسایی و جاودانگی، و در بارگاهش از نیرو و پایداری بهره‌مند خواهیم بود.

۱۱. پس ای «مзда اهورا»!

آن کس که از این پس، دیوان و مردمان بد اندیش را که به خواری بدو می‌نگرند، پست بشمارد، دین پاک و رهاننده‌ی آن سرور، دوست و برادر و پدر وی خواهد بود.

[نقل شده از کتاب «اوستا، نامه‌ی مینوی آیین زرتشت» نگارش جلیل دوستخواه از گزارش ابراهیم پورداود (مروارید، چاپ پنجم، ۱۳۶۴)]
ضمناً رجوع شود به عنوان‌های شماره ۶۰ و ۲۹۰ و ۳۰۳

۳۸. گاتای برگزیده: زرتشت از گزینش مثالی سخن می‌گوید که در ابتدای جهان رخ داد

(گاتاها: یسنا ۳۰)

گاتا: یسنا ۳۰ یکی از مفهوم‌ترین و روشن‌ترین گاتاهاست که مکرراً از طرف محققان، نقل و مورد استفاده قرار گرفته. زرتشت در این سرود به گزینش ازلی میان خیر و شر و نتیجه‌ی نهایی آن اشاره می‌کند.

۱. اینک آن چه را که هر مردِ دانایی باید به یاد بسپارد، برای آنان که گوش شنوا دارند و خواستار شنیدنند، باز می‌گویم.

از ستایش و نیایش «اهورا» و آفرین «بهمن» سخن می‌گویم.
از رستگاری و شادمانی آن کس که سخنم را خوب به یاد سپارد و به کار بندد، سخن می‌گویم که به دیدارِ راستی و فروغِ مینوی کامیاب خواهد شد.

۲. پیش از فرا رسیدنِ روز رستاخیز، آن چه را بهتر است با گوش‌های خویش بشنوید و دوگانگی میانِ دو آیین (آیین مزدا و کیش اهریمن) را با منشِ روشن بازشناسید و دریابید که سرانجام گردشِ روزگار، به سودِ ما پایان خواهد پذیرفت.

۳. در آغاز، دو گوهرِ همزاد (سپند مینو و اهریمن که اولی سرچشمه‌ی پاکی و نیکی و دومی، مایه‌ی پلیدی و بدی است) در اندیشه و گفتار و کردارِ نیک و بد، پدیدار شدند. در این میان، نیک‌اندیشان گوهرِ راستین را برگزیدند و بدانندیشان، گوهرِ دروغین را.

۴. چون این دو گوهر به هم رسیدند، از گوهرِ نخستین، کاخِ پرشکوه هستی برافراشته شد و از دومین، سرایِ تیره‌ی نیستی بنیان گرفت.

در پایانِ روزگار نیز، دوستانِ راستی و نیکی، در بارگاه مینوی از بخشایش و فروغِ «اهورا» کامیاب خواهند شد و پیروانِ دروغ و بدی، در دوزخِ سیاه و تیرگیِ اهریمنی، فرو خواهند افتاد.

۵. از این دو گوهرِ آغازین، «سپند مینو» - که گویی آسمانِ بی‌کرانه، جامه‌ای است رسا بر بالایِ براننده‌ی او - و همه‌ی آنان که شادمانه، به آئینِ بهی درآیند و با کردارِ ستوده‌ی خویش، «مزدا اهورا» را خشنود سازند، راستی و کردارِ نیک را برگزیدند و «اهریمن» دروغ‌پرور، دروغ و کردار بد را برگزید.

۶. دیوان نیز، بدی را از نیکی و دروغ را از راستی، باز نشناختند و هنگامی که با هم در گفت و شنود بودند، فریب در آنان راه یافت، بدانسان که منشِ بد را برگزیدند.

آن‌گاه همه با هم، به دیوِ خشم‌روی آوردند تا به دستیاری او، زندگیِ مردم را تباه کنند.

۷. کسی که به گوهرِ راستی و نیکی بگردد، «شهریور» و «بهمن» و «اردیبهشت» و «سپندارمذ» او را یاری و استواری دهند و در کوشش در راهِ راستی و برانداختنِ دروغ، پشت و پناه وی باشند؛ چنان که در روزِ پسین، از آزمایشِ آهن، سرافراز برآید و در برابرِ دروغ‌پرستان، نخستین کسی باشد که به سوی بهشتِ جاودان، گام بردارد.

۸. ای «مزدا»!

در آن زمان که هنگامِ به سزا رسیدنِ گناهکاران و دروغ‌پرستان فرا می‌رسد، «بهمن» کشورِ جاودانیِ مینویِ تورا، برای پاداشِ کسانی که در برانداختنِ دروغ و بدی و پیروزیِ راستی و نیکی کوشیده‌اند، می‌گسترد و می‌آراید.

۹. ای «مزدا»!

ما خواستاریم از آن کسان باشیم که زندگی را دگرگون کنند.

ای «اردیبهشت»! ای مهینِ فرشتگان!

همراهی و یاورِ تان را به ما ارزانی دارید؛ آن چنان که اندیشه‌های ما،

هماهنگ بماند و دودلی در ما راه نیابد و همگان، نیک را از بد باز شناسند.

۱۰. آری، در آن هنگام که راستی، پیروز گردد و دروغ، شکست خورد، آنان که نیکنامی جستند، به پاداشی که بدیشان نوید داده شده است، در سرایِ نیکِ «بهمن» و «مزدا» و «اردیبهشت» به یکدیگر پیوندند.

۱۱. هان ای مردم!

اگر آیین فرو فرستاده‌ی «مزدا» را دریابید و از آسایش و رامشِ جاودانیِ پیروانِ راستی و نیکی و رنج و زیانِ دیرپایِ دروغ پرستان آگاه شوید، آینده به کام شما خواهد بود

[نقل شده از کتاب «اوستا، نامه‌ی مینوی آیین زرتشت» نگارش جلیل دوستخواه از گزارش ابراهیم پورداود (مروارید، چاپ پنجم، ۱۳۶۴)]

۳۹. دومین گاتای برگزیده

(گاتا: یسنا ۳۱)

۷. آن که در آغاز، به آراستنِ فردوسِ پرفروغ - که بهترین سرشت را داراست - بیندیشید؛ کسی است که از خردِ خویش، آفریدگارِ راستی است.
ای «مزدا»!

تو فردوس را با نیرویِ مینویِ خویش، برافرازی.

ای «اهورا»!

تو در پایانِ زندگیِ گیتی نیز، همانی که در آغازِ آفرینش بودی.

۸. ای «مزدا»!

آنگاه که تو را به چشمانِ خود دریافتم، در نهادِ خویش به تواندیشیدم: که تویی نخستین و پسین هستی و پدرِ منشِ نیک؛ که تویی دادارِ درستِ راستی؛ که تویی داورِ کردارهای جهان.

۱۱. ای «مزد»!

آن‌گاه که تو در آغاز جهان، روانِ ما را آفریدی و از منشِ خویش، به ما خرد بخشیدی؛ آن‌گاه که جان در کالبد ماد میدی؛ آن‌گاه که پیامِ ایزدی و کردارِ نیک را به ما نمودی تا هر کس آزادانه، آیین پذیرد.

۱۲. همان‌گاه، دروغ‌گفتارِ بسانِ راست‌گفتار و نادانِ مانندِ دانا، از درونِ منشِ خویش بانگ برداشت و هر یک از آن دو گوهر، مردم را به آیین و کیشِ خویش فراخواند.

«سپندارمذ» هماره از روانِ آن کس که هنوز سرگردان است و در برگزیدنِ آیین، دلی استوار ندارد، در پرسش است و به یاری او می‌رسد.

۱۷. ای «اهورا»!

برترین پیروِ راستی و بزرگترین گراینده‌ی به دروغ، کیست؟
دانایی باید تا دانایی را بدین پرسش، پاسخ گوید و بیاگاهاند. مباد که ازین پس، نادان، کسی را بفریبدا
ای «مزد»!
تو ما را آموزگارِ منشِ نیک باش.

۲۰. آن کس که به سوی پیروِ راستی آید، در آینده از نگون بختی و تیرگی دیر پایِ ناگوار و بانگِ «دریغا» به دور ماند.
هان ای پیروانِ دروغ!

چنین است روزگارِ تان؛ اگر کردار و دینِ شما، شما را بدانجا کشاند!

[نقل شده از کتاب «اوستا، نامه‌ی مینوی آیین زرتشت» نگارش جلیل دوستخواه از گزارش ابراهیم پورداود (مروارید، چاپ پنجم، ۱۳۶۴)]

د. اسلام: الله و پیامبرش

۴۰. محمد (ص) از الله می گوید: لا اله الا الله

(قرآن: بقره ۸-۲۵۵، الانعام ۳-۱۰۲)

(بقره ۲۵۵) الله، خدایی است که هیچ خدایی جز او نیست.

زنده و پاینده است.

نه خوابِ سبک او را فرا می گیرد و نه خواب سنگین.

از آن اوست هر چه در آسمان ها و زمین است.

چه کسی جز به اذن او، در نزد او شفاعت کند؟

آن چه را که پیش رو و آن چه را که پشت سرشان است، می داند و به علم او،

جز آن چه خود خواهد، احاطه نتوانند یافت.

کرسی او آسمان ها و زمین را در بر دارد.

نگهداری آن ها، بر او دشوار نیست.

او بلند پایه و بزرگ است.

(۲۵۶) در دین، هیچ اجباری نیست.

هدایت از گمراهی مشخص شده است.

پس هر کس که به بُت (طاغوت) کفر ورزد و به خدای (الله) ایمان آورد، به

چنان رشته ی استواری چنگ زده که گسستش نباشد.

خدا، شنوا و داناست.

(۲۵۷) خدا، یاورِ مؤمنان است.

ایشان را از تاریکی ها به روشنی می بَرَد.

ولی آنان که کافر شده‌اند، بت (طاغوت) یاورِ آن‌هاست که آن‌ها را از روشنی به تاریکی‌ها می‌کشد.

اینان جهنمی‌انند و همواره در آن (جهنم) خواهند بود.

(الانعام ۱۰۲) این است خدای یکتا که پرودگارِ شماست خدایی جز او نیست. آفریننده‌ی هر چیزی است.

پس او را بپرستید که نگهبانِ هر چیزی است.

(۱۰۳) چشم‌ها او را نمی‌بینند و او، بینندگان را می‌بیند.

دقیق و آگاه است.

[به نقل از قرآن مجید، ترجمه‌ی عبدالمحمد آیتی (سروش ۱۳۶۷)]

۴۱. الله، آفریدگار دانا و توانا است

(قرآن: النمل ۴-۶۰، الروم ۵۴-۴۸، فاطر ۳۸)

(النمل ۶۰) یا آن کسی که آسمان‌ها و زمین را آفرید و از آسمان برای تان آب فرستاد و بدان، بوستان‌هایی خوش‌منظر رویانیدیم که شما را توانِ رویانیدنِ درختی از آن نیست.

آیا با وجود الله، خدای دیگری هست؟

نه، آن‌ها مردمی هستند از حق منحرف.

(۶۱) یا آن که زمین را آرامگاه [محل آرام و قرار] ساخت و در آن، رودها پدید

آورد و کوه‌ها و میانِ دو دریا، مانعی قرار داد.

آیا با وجودِ الله، خدای دیگری هست؟

نه، بیشترِ نشان نمی‌دانند [نادان هستند].

(۶۲) یا آن که درمانده را، چون بخواندش، پاسخ می‌دهد و آسیب از او دور

می‌کند و شما را در زمین، جانشینِ پیشینیان می‌سازد.

آیا با وجودِ الله، خدای دیگری هست؟
چه اندک، پند می گیرند.

(۶۳) یا آن که شما را در تاریکی های بیابان و دریا، راه می نماید و آن که پیش
از باران رحمتش، بادهای را به مژده می فرستد.
آیا با وجودِ الله، خدای دیگری هست؟
الله برتر است از هر چه شریک او می سازند.

(۶۴) یا آن که مخلوقات را می آفریند، سپس آن ها را باز می گرداند و آن که از
آسمان و زمین، به شما روزی می دهد.
آیا با وجودِ الله، خدای دیگری هست؟
بگو: اگر راست می گوئید، برهانِ خویش بیاورید.

(الروم ۴۸) خداست که بادهای را می فرستد تا ابرها را برانگیزد و چنان که
خواهد بر آسمان بگسترده و آن را پاره پاره کند و ببینی که باران از خلالِ ابرها
بیرون می آید.

و چون باران را به هر که خواهد از بندگان پُرساند، شادمان شوند.
(۴۹) اگر چه پیش از آن که باران بر آن ها ببارد، نومید بوده اند.

(۵۰) پس به آثارِ رحمتِ خدا بنگر که چگونه زمین را، پس از مُردنش، زنده
می کند.

چنین خدایی، زنده کننده ی مُردگان است و بر هر کاری، تواناست.

(۵۱) و اگر بادی بفرستیم که کشته ها [کاشته شده ها] را زرد ببینند، از آن
پس همه کافر شوند.

(۵۲) تو نمی توانی مُردگان را شنوا سازی و اگر اینان نیز از تو بازگردند، آوازِ
خود را به گوشِ آن کران [ناشنوایان] نرسانی.

(۵۳) تو هدایت کننده‌ی نابینایان از گمراهیشان نیستی.
تو صدایت را تنها به گوش کسانی می‌رسانی که به آیاتِ ما ایمان آورده‌اند و تسلیم شده‌اند.

(۵۴) خداست که شما را ناتوان بیافرید و پس از ناتوانی، نیرومند ساخت؛
آن‌گاه پس از نیرومندی، ناتوانی و پیری آورد.
هر چه بخواهد، می‌آفریند و او دانا و تواناست.

(فاطر ۳۸) خدا، دانایِ نهانِ آسمان‌ها و زمین است و او به آن چه در دل‌هاست، آگاه است.

(۳۹) اوست که شما را در روی زمین، جانشینِ پیشینیان کرد.
پس هر کس که ناسپاسی کند، ناسپاسی‌اش بر زیانِ اوست و کفرِ کافران، جز بر دشمنی پروردگارشان با آن‌ها، نیفزاید.
نیز کفرِ کافران، جز به خسرویشان نیفزاید.

(۴۰) بگو: آن شریکانی را که به جای خدای یکتا می‌خواندید، دیدید؟
به من بنمائید که از این زمین، چه چیز را آفریده‌اند؟
یا در آفرینشِ آسمان، چه مشارکتی داشته‌اند؟
آیا بر آن‌ها کتابی فرستادیم که آن را حجتِ خود سازند؟
نه، ستمکاران به یکدیگر، جز فریب وعده‌ای نمی‌دهند.

(۴۱) خدا، آسمان‌ها و زمین را نگه می‌دارد تا زوال نیابند.
و اگر به زوال گرایند، هیچ یک از شما - جز او - نمی‌تواند آن‌ها را نگه دارد.
هر آینه خدا بردبار و آمرزنده است.

[به نقل از قرآن مجید ترجمه‌ی عبدالمحمد آیتی (سروش ۱۳۶۷)]

۴۲. الله، اولین و آخرین است؛ آفریدگار و صورت بخش است ... همه چیز را می داند

(قرآن: الحديد ۶-۱، المجادلة ۷، الحشر ۲۴-۲۲)

به نام خدای بخشاینده‌ی مهربان

(الحديد ۱) خداوند را تسبیح می‌گویند، هر چه در آسمان‌ها و زمین است و

او پیروزمند و حکیم است.

(۲) فرمانروایی آسمان‌ها و زمین، از آن اوست.

زنده می‌کند و می‌میراند و بر همه چیز تواناست.

(۳) اوست اول و آخر و ظاهر و باطن و او به هر چیزی داناست.

(۴) اوست که آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفرید.

سپس به عرش پرداخت.

هر چه را در زمین فرو رَوَد و هر چه را از زمین بیرون آید و هر چه را از آسمان

فرو آید و هر چه را بر آسمان بالا رود، می‌داند.

و هر جا که باشید، همراه شماست.

و به هر کاری که می‌کنید، بیناست.

(۵) فرمانروایی آسمان‌ها و زمین، از آن اوست و همه‌ی کارها، به خدا باز

می‌گردد.

(۶) از شب می‌کاهد و به روز می‌افزاید و از روز می‌کاهد و به شب می‌افزاید.

و به هر چه در دل‌ها می‌گذرد، آگاه است.

(المجادله ۷) آیا ندانسته‌ای که خدا هر چه را در آسمان‌ها و زمین است،

می‌داند؟

هیچ سه کس با هم نجوا نکنند مگر آن که خداوند چهارمین آن‌هاست و

هیچ پنج کس نباشد مگر آن که خداوند ششمین آن‌هاست.

و نه کمتر از این - هر جا که باشند - مگر خدا با آن هاست و نه بیشتر از این،
مگر آن که خدا با آن هاست.

سپس همه را در روز قیامت، به کارهایی که کرده اند، آگاه می کند.
زیرا خدا بر همه چیز آگاه است.

(الحشر ۲۲) اوست خدایی یگانه.

هیچ خدایی جز او نیست.
دانایِ نهان و آشکار و بخشاینده و مهربان است.

(۲۳) اوست خدای یگانه که هیچ خدای دیگری جز او نیست، فرمانروا
است، پاک است، عاری از هر عیب است، ایمن بخش است، نگهبان است،
پیروزمند است، با جبروت است و بزرگوار است.
و از هر چه برای او شریک قرار می دهند، منزّه است.

(۲۴) اوست خدایی که آفریدگار است، صورت بخش است، اسم های نیکو از
آن اوست.

هر چه در آسمان ها و زمین است، تسبیح گوی او هستند و از پیروزمند و
حکیم است.

[به نقل از قرآن مجید، ترجمه‌ی عبدالمحمد آیتی (سرّوش، ۱۳۶۷)]

۴۳. خداوند، نورِ [آسمان ها و زمین] است

(قرآن، النور ۳۴-۴۵)

(النور ۳۴) به تحقیق برای شما آیاتی روشن و داستان هایی از کسانی که
پیش از شما بوده اند و نیز اندرزهایی برای پرهیزگاران نازل کرده ایم.

(۳۵) خدا نورِ آسمان ها و زمین است.

مَثَلِ نورِ او چون چراغدانی است که در آن چراغی باشد، آن چراغِ درونِ

آبگینه‌ای و آن آبگینه، چون ستاره‌ای درخشنده.
از روغنِ درختِ پر برکتِ زیتون، که نه خاوری است و نه باختری، افروخته باشد.
روغنش روشنی بخشد، هر چند آتش بدان نرسیده باشد.
نوری افزون بر نوری دیگر.
خدا هر کس را که بخواهد، بدان نور راه می‌نماید و برای مردم مثل‌ها
می‌آورد، زیرا بر هر چیزی آگاه است.

(۳۶) آن نور در خانه‌هایی است که خدا رخصت داد ارجمندش دارند و
نامش در آن جای یاد شود و او را هر بامداد و شبانگاه تسبیح گویند.

(۳۷) مردانی که هیچ تجارت و خرید و فروختی، از یادِ خدا و نمازگزاردن و
زکات دادن بازشان ندارد، از روزی که دل‌ها و دیدگان دگرگون می‌شوند،
هراسناکند.

(۳۸) تا خدا به نیکوتر از آن چه کرده‌اند جز ایشان دهد و از فضلِ خود بر آن
بیفزاید و خدا هر که را خواهد، بی حساب روزی دهد.

(۳۹) اعمالِ کافران، چون سرابی است در بیابان.
تشنه، آبش پندارد و چون بدان نزدیک شود، هیچ نیابد و خدا را نزد خود
یابد که جزای او را به تمام بدهد.
و خدا، زود به حساب‌ها می‌رسد.

(۴۰) یا همانند تاریکی‌هایی است در دریایی ژرف که موجش فرو پوشد و بر
فرازِ آن، موجی دیگر و بر فرازش ابری است تیره، تاریکی‌هایی بر فراز یکدیگر، آن
سان که اگر دستِ خود بیرون آرد، آن را نتوان دید.
و آن‌که خدا راهش را به هیچ نوری روشن نکرده باشد، هیچ نوری فرا راه
خویش نیابد.

(۴۱) آیا ندیده‌ای که هر چه در آسمان‌ها و زمین است و نیز مرغانی که در پروازند، تسبیح‌گوی خدا هستند؟
همه، نماز و تسبیح او را می‌دانند.
و خدا به هر کاری که می‌کنند، آگاه است.

(۴۲) از آن خداست، فرمانروایی آسمان‌ها و زمین و بازگشت همگان نزد اوست.

(۴۳) آیا ندیده‌ای که خدا، ابرهایی را به آهستگی می‌راند، آن‌گاه آن‌ها را به هم می‌پیوندند و ابری انبوه پدید می‌آورد و باران را بینی که از خلال آن بیرون می‌آید.

و از آسمان، از آن کوه‌ها که در آن جاست، تگرگ می‌فرستد و هر که را خواهد، با آن می‌زند و از هر که می‌خواهد، بارش می‌دارد.
روشنایی برقش، نزدیک باشد که دیدگان را کور کند.

(۴۴) خدا، شب و روز را می‌گرداند.
خردمندان را در این، عبرتی است.

(۴۵) و خدا، هر جنبنده‌ای را از آب بیافرید.
بعضی از آن‌ها بر شکم می‌روند و بعضی، بر دو پا می‌روند و بعضی، بر چهار پا می‌روند.

خدا هر چه بخواهد، می‌آفریند.
زیرا خدا، بر هر کاری تواناست.

[به نقل از قرآن مجید، ترجمه‌ی عبدالمحمد آیتی (سروش ۱۳۶۷)]
ضمناً رجوع شود به عنوان‌های شماره ۷-۲۳۱ و ۲۵۲ و ۲۶۸-

ضمیمه‌ی فصل اول

الف. کشتی گرفتن یعقوب با خدا

(سفر پیدایش - باب سی و دوم)

(باب سی و دوم ۲۴) و یعقوب تنها ماند و مردی با وی تا طلوع فجر گشتی می‌گرفت.

(۲۵) و چون او دید که بر وی غلبه نمی‌یابد، کفِ رانِ یعقوب را لمس کرد و کفِ رانِ یعقوب در گشتی گرفتن با او فشرده شد.
(۲۶) پس گفت مرا رها کن زیرا که فجر می‌شکافد؛ گفت تا مرا برکت ندهی تو را رها نکنم.

(۲۷) به وی گفت نام تو چیست، گفت یعقوب
(۲۸) گفت از این پس نام تو یعقوب خوانده نشود بلکه اسرائیل، زیرا که با خدا و با انسان مجاهده کردی و نصرت یافتی
(۲۹) و یعقوب از او سؤال کرده، گفت مرا از نام خود آگاه ساز. گفت چرا اسم مرا می‌پرسی و او را در آن جا برکت داد
(۳۰) و یعقوب آن مکان را فَنیئیل نامیده (گفت) زیرا خدا را روبرو دیدم و جانم رستگار شد.

(۳۱) و چون از فَنوئیل گذشت، آفتاب بر وی طلوع کرد و بر رانِ راستِ خود می‌لنگید.

[ترجمه‌ی فارسی کتاب مقدس (عهد عتیق) - انجمن پخش کتب مقدسه]

ب. من که یهوه خدای تومی باشم، خدایی غیور هستم

(سفر خروج - باب نوزدهم و بیستم)

(باب نوزدهم ۹) و خداوند به موسی گفت اینک من در ابر مظلّم نزد تو می‌آیم تا هنگامی که به تو سخن گویم، قوم بشنوند و بر تو نیز همیشه ایمان داشته باشند، پس موسی سخنان قوم را به خداوند باز گفت (۱۰) خداوند به موسی گفت نزد قوم برو و ایشان را امروز و فردا تقدیس نما و ایشان رخت خود را بشویند.

(۱۱) و در روز سیم مهیا باشید زیرا که در روز سیم خداوند در نظر تمامی قوم بر کوه سینا نازل شود

(۱۲) و حدودی برای قوم از هر طرف قرار ده و بگو با حذر باشید از این که بر فراز کوه برآئید یا دامنه‌ی آن را لمس نمائید زیرا هر که کوه را لمس کند، هر آینه کشته شود.

...

(۱۷) و موسی قوم را برای ملاقات خدا از لشکرگاه بیرون آورد و در پایان کوه ایستادند.

(۱۸) و تمامی کوه سینا را دود فرو گرفت زیرا خداوند در آتش بر آن نزول کرد و دودش مثل دود کوره‌ای بالا می‌شد و تمامی کوه سخت متزلزل گردید. (۱۹) و چون آواز کرنا زیاده و زیاده سخت نواخته می‌شد، موسی سخن گفت و خدا او را به زبان جواب داد

(۲۰) و خداوند بر کوه سینا بر قله‌ی کوه نازل شد و خداوند موسی را به قله‌ی کوه خواند و موسی بالا رفت.

(۲۱) و خداوند به موسی گفت پایین برو و قوم را قداغن نما مبادا نزد خداوند برای نظر کردن از حد تجاوز نمایند که بسیاری از ایشان هلاک خواهند شد (۲۲) و گهنة که نزد خداوند می‌آیند خویشان را تقدیس نمایند مبادا خداوند بر ایشان هجوم آورد.

...

(۲۴) خداوند وی [موسی] را گفت پایین برو و تو و هارون همراهت برآید اما گَهَنه و قوم از حد تجاوز نمایند تا نزد خداوند بالا بیایند مبادا برایشان هجوم آورد

(۲۵) پس موسی نزد قوم فرود شده بدیشان سخن گفت
(باب بیستم ۱) و خدا تکلم فرمود و همه‌ی این کلمات را بگفت
(۲) من هستم یَهوَه خدای تو که تو را از زمین مصر و از خانه‌ی غلامی بیرون آوردم.

(۳) تو را خدایانِ دیگر غیر از من نباشد
(۴) صورتی تراشیده و هیچ تمثالی از آن چه بالا در آسمان است و از آن چه پایین در زمین است و از آن چه در آب زیر زمین است برای خود مساز.
(۵) نزد آن‌ها سجده مکن و آن‌ها را عبادت منما زیرا من که یَهوَه خدای تو می‌باشم، خدای غیور هستم که انتقام گناه پدران را از پسران تا پشت سِیم و چهارم از آنانی که مرا دشمن دارند، می‌گیرم.
(۶) و تا هزار پشت بر آنانی که مرا دوست دارند و احکام مرا نگاه دارند، رحمت می‌کنم.

...

(۱۸) و جمیع قوم رعد‌ها و زبانه‌های آتش و صدای کرنا و کوه را که پر از دود بود، دیدند و چون قوم این را بدیدند لرزیدند و از دور بایستادند.
(۱۹) و به موسی گفتند تو به ما سخن بگو و خواهیم شنید اما خدا به ما نه گوید مبادا بمیریم.
(۲۰) موسی به قوم گفت مترسید زیرا خدا برای امتحان شما آمده است تا ترس او پیش روی شما باشد و گناه نکنید.
(۲۱) پس قوم از دور ایستادند و موسی به ظلمت غلیظ که خدا در آن بود، نزدیک آمد.

(۲۲) و خداوند به موسی گفت به بنی اسرائیل بگو شما دیدید که از آسمان به شما سخن گفتم.

(۲۳) با من خدایان نقره مسازید و خدایان طلا برای خود مسازید.

(۲۴) مذبحی از خاک برای من بساز و قربانی‌های سوختنی خود و هدایای سلامتی خود را از گله و رمه‌ی خویش بر آن بگذران در هر جایی که یادگاری برای نام خود سازم نزد تو خواهم آمد و تو را برکت خواهم داد.
[ترجمه‌ی فارسی کتاب مقدس (عهد عتیق) - انجمن پخش کتب مقدسه]

ج. آواز خداوند

(مزمور بیست و نهم - مزمور داود)

(بیست و نهم ۳) آواز خداوند فوقِ آب‌ها است؛ خدای جلال رعد می‌دهد؛ خداوند بالای آب‌های بسیار است.

(۴) آواز خداوند باقوت است؛ آواز خداوند با جلال است.

(۵) آواز خداوند سروهای آزاد را می‌شکند؛ خداوند سروهای آزاد لبنان را می‌شکند.

(۶) آن‌ها را مثل گوساله می‌جهاند؛ لبنان و سریون را مثل بچه‌ی گاو وحشی.

(۷) آواز خداوند زبانه‌های آتش را می‌شکافد.

(۸) آواز خداوند صحرا را متزلزل می‌سازد؛ خداوند صحرای قادش را متزلزل می‌سازد.

(۹) آواز خداوند غزال‌ها را به درد زه می‌اندازد و جنگل را بی‌برگ می‌گرداند و در هیکل او جمیعاً جلال را ذکر می‌کنند.

(۱۰) خداوند بر طوفان جلوس نموده؛ خداوند نشسته است پادشاه تا ابدالآباد.

[ترجمه‌ی فارسی کتاب مقدس (عهد عتیق) - انجمن پخش کتب مقدسه]

د. خدا محبت است

(اعمال رسولان - باب هفدهم)

(باب هفدهم ۲۴) خدایی که جهان و آن چه در آن است [را] آفرید، چون که او مالکِ آسمان و زمین است، در هیکل‌های ساخته شده به دست‌ها ساکن نمی‌باشد. (۲۵) و از دستِ مردم، خدمت کرده نمی‌شود که گویا محتاجِ چیزی باشد بلکه خود به همگان حیات و نفس و جمیع چیزها می‌بخشد. (۲۶) و هرامت انسان را از یک خون ساخت تا بر تمامیِ روی زمین مسکن گیرند و زمان‌های معین و حدود مسکن‌های ایشان را مقرر فرمود. (۲۷) تا خدا را طلب کنند که شاید او را تفحص کرده، ببابند با آن که از هیچ یکی از ما دور نیست.

(۲۸) زیرا که در او زندگی و حرکت و وجود داریم چنان که بعضی از شعرای شما [یونانیان] نیز گفته‌اند که از نسلِ او می‌باشیم. (۲۹) پس چون از نسلِ خدا می‌باشیم، نشاید گمان برد که الوهیت شباهت دارد به طلا یا نقره یا سنگِ منقوش به صنعت یا مهارت انسان...

(رساله‌ی اول پولس رسول به قرنتیان - باب هشتم)

(باب هشتم ۴) پس درباره‌ی خوردن قربانی‌های بت‌ها، می‌دانیم که بت در جهان چیزی نیست و این که خدایی دیگر جز یکی نیست. (۵) زیرا هر چند هستند که به خدایان خوانده می‌شوند چه در آسمان و چه در زمین، چنان که خدایان بسیار و خداوندان بسیار می‌باشند (۶) لکن ما را یک خداست یعنی پدر که همه چیز از اوست و ما برای او هستیم و یک خداوند یعنی عیسی مسیح که همه چیز از اوست و ما از او هستیم. (۷) ولی همه را این معرفت نیست زیرا بعضی تا به حال به اعتقاد این که بت هست، آن را چون قربانی بت می‌خورند و ضمیر ایشان چون ضعیف است، نجس می‌شود.

(۸) اما خوراک ما را مقبول خدا نمی سازد زیرا که نه به خوردن بهتریم و نه به ناخوردن بدتر ...

(رساله‌ی پولس رسول به کولسیان - باب اول)

(باب اول ۱۲) و پدر را شکر گذارید که ما را لایق بهره‌ی مقدسان در نور گردانیده است.

(۱۳) و ما را از قدرت ظلمت رهانیده، به ملکوت پسر محبت خود منتقل ساخت.

(۱۴) که در وی فدیهِی خود، یعنی آمرزش گناهانِ خویش را یافته‌ایم.

(۱۵) و او صورت خدای نادیده است نخست زاده‌ی تمامی آفریدگان.

(۱۶) زیرا که در او همه چیز آفریده شد، آن چه در آسمان و آن چه بر زمین است از چیزهای دیدنی و نادیدنی و تخت‌ها و سلطنت‌ها و ریاسات و قوات، همه به وسیله‌ی او و برای او آفریده شد.

(۱۷) و او قبل از همه است و در وی همه چیز قیام دارد.

(۱۸) و او بدن یعنی کلیسا را سر است زیرا که او ابتدا است و نخست زاده از مردگان تا در همه چیز او مقدم شود.

(۱۹) زیرا خدا رضا بدین داد که تمامی پُری در او ساکن شود.

(۲۰) و این که به وساطت او همه چیز را با خود مصالحه دهد چونکه به خون صلیب وی سلامتی را پدید آورد؛ بلی به وسیله‌ی او، خواه آن چه بر زمین و خواه آن چه در آسمان است...

(رساله‌ی اول یوحنا رسول - باب اول و چهارم)

(باب اول ۵) و این است پیغامی که از او شنیده‌ایم و به شما اعلام می‌نمائیم که خدا نور است و هیچ ظلمت در وی هرگز نیست.

(۶) اگر گوییم که با وی شراکت داریم در حالی که در ظلمت سلوک می‌نماییم، دروغ می‌گوییم و به راستی عمل نمی‌کنیم.

(۷) لکن اگر در نور سلوک می‌نماییم چنان که او در نور است با یکدیگر شراکت داریم و خونِ پسرِ او عیسی مسیح ما را از هر گناه پاک می‌سازد...

(باب چهارم ۸) و کسی که محبت نمی‌نماید خدا را نمی‌شناسد زیرا خدا محبت است.

(۹) و محبت خدا به ما ظاهر شده است به این که خدا پسر یگانه‌ی خود را به جهان فرستاده است تا به وی زیست نماییم.

(۱۰) و محبت در همین است نه آن که ما خدا را محبت نمودیم بلکه این که او ما را محبت نمود و پسر خود را فرستاد تا کفاره‌ی گناهان ما شود.

...

(۱۲) کسی هرگز خدا را ندید؛ اگر یکدیگر را محبت نماییم خدا در ما ساکن است و محبت او در ما کامل شده است.

(۱۳) از این می‌دانیم که در وی ساکنیم و او در ما زیرا که از روح خود به ما داده است.

[کتاب مقدس (عهد جدید) - انجمن پخش کتب مقدسه]

۵. همه چیز فانی و فقط خدا باقی است

(رساله به عبرانیان - باب اول)

(باب اول ۱) خدا که در زمان سلف به اقسام متعدد و طریق‌های مختلف به وساطت انبیا به پدرانِ ما تکلم نمود.

(۲) در این ایامِ آخر به ما به وساطتِ پسرِ خود متکلم شد که او را وارثِ جمیع موجودات قرار داد و به وسیله‌ی او عالم‌ها را آفرید.

(۳) که فروغ جلالش و خاتم جوهرش بوده و به کلمه‌ی قوت خود حاملِ همه‌ی موجودات بوده چون طهارت گناهان را به اتمام رسانید به دست راست کبریاء در اعلیٰ علیین بنشست.

(۴) و از فرشتگان افضال گردید به مقدار آن که اسمی بزرگ‌تر از ایشان به میراث یافته بود.

(۵) زیرا به کدام یک از فرشتگان هرگز گفت که تو پسر من هستی، من امروز تو را تولید کردم و ایضاً من او را پدر خواهم بود و او پسر من خواهد بود.

(۶) و هنگامی که نخست‌زاده را باز به جهان می‌آورد می‌گوید که جمیع فرشتگان خدا او را پرستش کنند.

(۷) و در حق فرشتگان می‌گوید که فرشتگان خود را بادهای می‌گرداند و خادمان خود را شعله‌ی آتش.

(۸) اما در حق پسر؛ ای خدا تخت تو تا ابدالآباد است و عصای ملکوت تو عصای راستی است.

(۹) عدالت را دوست و شرارت دشمن می‌داری...

(۱۰) و (نیز می‌گوید) تو ای خداوند در ابتدا زمین را بنا کردی و افلاک مصنوع دست‌های تو است.

(۱۱) آن‌ها فانی لکن تو باقی هستی و جمیع آن‌ها چون جامه مندرس خواهد شد.

(۱۲) و مثل ردا آن‌ها را خواهی پیچید و تغییر خواهند یافت لکن تو همان هستی و سال‌های تو تمام نخواهد شد.

[ترجمه‌ی فارسی کتاب مقدس (عهد جدید) - انجمن پخش کتب مقدسه]

فصل دوم

اساطیر آفرینش و پیدایش گیتی

الف: اساطیر آفرینش گیتی

اساطیر کیهان زایی یا اساطیری که به آفرینش گیتی می‌پردازد بسیار متنوع و متعدد است. با این حال، آن‌ها را می‌توان به صورتی که در ذیل می‌آید، طبقه‌بندی کرد:

۱. آفرینش از هیچی یا نیستی (وجودی متعالی، جهان را با اندیشه، با حرف یا کلمه، یا با داغ کردنِ خودش در حمام بخار و... می‌آفریند)
۲. مضمون بیرون آوردن زمین از زیر آب (یکی از خدایان، مرغانِ آبی یا جانوران دو زیستی - خاکی آبی - را به اعماق اقیانوس نخستین می‌فرستد تا قطعه‌ای یا ذره‌ای از زمین را بالا بیاورد که کل جهان از آن ذره ساخته می‌شود و یا این‌که خودِ خدا، شخصاً اقدام به این کار می‌کند).
۳. عمل آفرینش به واسطه‌ی تقسیم واحد یا یگانگی نخستین به دو قسمت، انجام می‌شود (این گونه اساطیر را می‌توان به سه گروه تقسیم کرد: الف- جداسازی آسمان و زمین به عنوان پدر و مادر جهان؛ ب- جداسازی کائوس (Chaos) یا توده‌ی بی‌نظم و بی‌شکل آغازین؛ ج- شکستن و دو تکه کردن تخم یا بیضه‌ی کیهانی).

۴. تجزیه یا تکه‌تکه کردن اندام یک موجود نخستین؛ یا قربانی شدن موجودی انسان گونه به صورت داوطلبانه (ایمیر (Ymir) در اساطیر اسکاندیناوی؛ پوروша (Purusha) در اساطیر ودایی هند؛ پئانکوی (P'anku) چینی) و یا یک هیولا یا اژدهای آبی که پس از نبردی سخت، مغلوب می‌شود (تیامات (Tiamat) بابلی). قطعات برگزیده‌ی متونی که در ذیل می‌آید، تقریباً

همه‌ی این موارد مختلف را در بر می‌گیرد. همچنین نمونه‌هایی از متون کیهان‌زایی نظری یا تجریدی سرخپوستان را هم به موارد فوق‌الذکر افزوده‌ایم.

۴۴. آفریدن با اندیشه

روایت یک سرخپوست وینباگوی (Winnebago) [ایالت] ویسکانسین (Wisconsin) که توسط پل رادین (Paul Radin) ثبت و ضبط شده است.

مانمی دانیم که پدرمان، هنگامی که به هوش آمد [یا به آگاهی رسید]، روی چه چیزی قرار داشت. او دست راستش را تکان داد و سپس دست چپش را، پای راستش و سپس پای چپش را. بعد به فکر افتاد که چکار باید بکند و سرانجام شروع کرد به گریه کردن و اشک از چشمانش جاری شد و زیر پایش بر زمین ریخت. پس از مدتی، زیر پایش را نگاه کرد و چیزی درخشان دید. آن چیزهای درخشان، اشک‌های او بود که به پایین جاری شده و همین دریاها و آب‌های کنونی را تشکیل داد... زمین‌ساز (Earthmaker) [سازنده‌ی زمین] دوباره به فکر کردن مشغول شد. او فکر کرد: «چنین است که اگر هر چیزی را آرزو کنم، همانطوری که خواسته‌ام خواهد شد، درست همانطور که اشک‌هایم، به دریاها تبدیل شد.» او چنین اندیشید. پس آرزوی نور کرد و روشنایی [ایجاد] شد. آن‌گاه با خود اندیشید: «همانطوری است که حدس می‌زدم؛ آن چیزهایی که آرزو کرده‌ام، همانطوری که می‌خواستم به‌وجود آمد.»

آن‌گاه دوباره اندیشید و زمین را آرزو کرد و این زمین، به‌وجود آمد. زمین ساز نگاهی به زمین انداخت و از آن خوشش آمد اما زمین، ساکت و آرام نبود... (پس از آن که زمین ساکت و آرام شد) او دوباره به فکر افتاد که چگونه همه چیز، درست همانطور که او خواسته بود، به‌وجود آمد. آن‌گاه برای اولین بار شروع به سخن گفتن کرد. او گفت: «حالا که همه چیز درست همانطور شده که من می‌خواستم، باید موجودی را بسازم که مثل خودم باشد.» پس تکه‌ای گل

برداشت و آن را به شکل خودش درآورد. آن گاه با آن چه درست کرده بود سخن گفت ولی آن، جوابی نداد. او نگاهی به آن انداخت و متوجه شد که آن، نه عقلی دارد و نه اندیشه‌ای.

پس برای آن، یک عقل درست کرد. دوباره با آن سخن گفت ولی آن، جواب نداد. پس دوباره به آن نگاه کرد و دید زبان ندارد. آن گاه برای آن، یک زبان درست کرد. سپس دوباره با آن سخن گفت ولی آن، جواب نداد. پس بار دیگر به آن نگاه کرد و دید روح ندارد، پس برای آن، یک روح درست کرد. او بار دیگر با آن سخن گفت و این بار، آن خیلی به سختی، چیزهایی گفت. اما آن نتوانست حرف خودش را مفهوم و قابل درک سازد. پس زمین ساز، نفس خود را در دهان آن دمید و بار دیگر با آن سخن گفت و این بار، آن جواب او را داد.

[Paul Radin, The Winnebago Indians (Washington D.C. 1923)]

۴۵. کیهان‌زایی [سرخپوستان] اوماها: در ابتدا، جهان در ذهن خداوند بود

یک سرخپوست اوماها (Omaha)، اعتقادات [قبیله‌ی] اوماها را درباره‌ی آفرینش گیتی، شرح می‌دهد که توسط فلچر (Fletcher) و لافلشه (La Flesche) ثبت و ضبط شده است.

سرخپوست اوماهایی گفت: «در ابتدا، همه چیز در ذهن واکوندا (Wakonda) بود. همه‌ی موجودات، از جمله انسان، به صورت ارواح بودند. آن‌ها در فضای بین زمین و ستارگان آسمان‌ها حرکت می‌کردند. و در جستجوی محلی بودند که بتوانند در آن به [وضعیت] وجود جسمانی وارد شوند. آن‌ها بالا رفتند و به خورشید رسیدند اما خورشید، محل مناسبی برای سکونت‌شان نبود. به ماه رفتند و دریافتند که آن هم جای خوبی برای خانه‌ی آن‌ها نیست. آن گاه به زمین سرازیر شدند و دیدند غرق در آب است. آن‌ها در هوا شناور شدند و به شمال، شرق، جنوب و غرب رفتند و هیچ زمین خشکی پیدا نکردند. آن‌ها خیلی

غمگین و متأثر شدند. ناگهان از وسط آب، صخره‌ی عظیمی سر برآورده و شعله‌های آتش از آن زبانه کشید و آب‌ها به صورت ابرهایی در هوا شناور شدند. زمین خشک نمایان گشت و سبزه‌ها و درختان روئیدند. انبوه ارواح [بر زمین] فرود آمدند و به انسان‌های زمینی تبدیل شدند. آن‌ها از دانه‌های گیاهان و میوه‌های درختان تغذیه کردند و ابراز شادمانی و سپاس و قدردانی آن‌ها از واکوندا، که خالق همه چیز بود زمین را به لرزه درآورد.

[Fletcher and La Flesche, The Omaha Tribe (Washington 1911)]

ضمناً رجوع شود به عنوان‌های شماره ۸ و ۹ و ۱۰

۴۶. آفرینش از نمود (جلوه‌ی ظاهری) محض

از اعتقادات قوم اویتوتو (Uitoto) در کلمبیا، آمریکای جنوبی.

در ابتدا، هیچ چیز نبود جز نمود محض؛^۱ هیچ چیزی حقیقتاً وجود نداشت. آن چه که پدر ما لمسش کرد و با آن تماس پیدا کرد، شبیخی خیالی و تصویری موهوم بود؛ آن چه نصیب او شد، چیزی اسرارآمیز و پر راز و رمز بود. هیچ چیز وجود نداشت. پدر ما ناینما (Nainema) - آن کسی که فقط نمود است - به واسطه‌ی یک رویا، آن شبیخ موهوم را به سینه‌اش فشرد و سپس در فکر فرو رفت و غرق در اندیشه شد.

حتی یک درخت هم وجود نداشت که بتواند تکیه‌گاه این شبیخ موهوم باشد و فقط از طریق نفّسش بود که ناینما، این توهم را متصل و بسته به ریسمان یک رویا نگه داشت. او سعی کرد بفهمد که در ته آن، چیست اما هیچ چیزی پیدا نکرد. او گفت «من چیزی را اتصال و پیوند داده‌ام که ناموجود بوده». آن جا هیچ چیز نبود.

آن‌گاه پدر ما دوباره سعی کرد و ته این «یک چیزی» را واریسی نمود و با

1. Mere appearance

انگشتانش، آن توهمِ بوج و توخالی را کاوید. او، آن پوچی و خلاء را به ریسمانِ رویا بست و ماده‌ی چسبنده‌ی جادویی را روی آن فشار داد و چسباند. بدین ترتیب، از طریق روایش توانست آن را مانند کُرک پنبه‌ی خام بگیرد و نگه دارد. او تَه آن توهم را گرفت و بارها و بارها پشت سر هم با پا بر آن کوبید تا این که سرانجام توانست بر روی زمینی که در رویا دیده بود، آرام بگیرد.

توهم یا شبیحِ زمین، اکنون از آن او بود. آن گاه، بارها و بارها پشت سر هم، آب دهانش را بیرون انداخت تا بر اثر آن، جنگل‌ها پدیدار گشت. او روی زمین را آماده و مرتب کرد و پوششی از آسمان، بر فراز آن نصب کرد. او آسمان‌های آبی و سفید را از زمین استخراج کرد و آن‌ها را در بالا قرار داد.

[Paul Radin, Monotheism among Primitive People (Basel, 1954)]

۴۷. آیو و کیهانزایی [قبیله‌ی] مائوری

آیو (Io) (آیهو Iho)، خدای بزرگ یا وجود متعالی [قبیله‌ی] مائوری (Maori) در زلاندنو (Newzealand)، با عناوینی همچون ابدی، دانای کل، و آفریننده‌ی گیتی، خدایان و انسان، شناخته می‌شود. همانطور که در متن ذیل آمده، اسطوره‌ی کیهانزایی (آفرینش گیتی) از نظر مائوری‌ها عبارت است از یک الگوی نمونه برای همه‌ی انواع «آفرینش»: تولد یک کودک، الهام گرفتن یک شاعر و امثالهم. (نگاه کنید به کتاب «اسطوره و واقعیت» اثر میرچا الیاده. صفحه ۳۰ به بعد)

آیو در میان فضای تنفسی عظمت، سکونت داشت.

کائنات در تاریکی بود، با آب در همه جا.

هیچ کور سو و نشانه‌ای از سپیده دم نبود و هیچ نظم و ترتیبی و هیچ نوری. و او [آیو] با گفتن این کلمات، [کار آفرینش را] آغاز کرد - (تا به غیرفعال و بی تحرک ماندنِ خود، خاتمه دهد):

«تاریکی به تاریکی دارای روشنائی تبدیل شود.»

و بلافاصله، روشنائی پدیدار گشت.
 آن‌گاه او دقیقاً همان کلمات را، این‌گونه تکرار کرد -
 (تا به غیرفعال و بی‌تحرك ماندنِ خود، خاتمه دهد):
 «روشنائی، به روشنائی دارای تاریکی تبدیل شود.»
 و دوباره تاریکی شدیدی همه جا را فرا گرفت.
 آن‌گاه او برای سومین بار، سخن گفت و گفت:
 «بگذار یک تاریکی در بالا باشد،
 بگذار یک تاریکی در پایین باشد.

 بگذار یک روشنائی در بالا باشد.
 بگذار یک روشنائی در پایین باشد.

 یک قلمروی فرمانرواییِ روشنائی
 روشنائیِ تابناک و درخشان.»
 و اکنون، روشنائی عظیمی، حکمفرما شد.
 آن‌گاه (آیو) به آب‌هایی نگریست که دور تا دورش را گرفته بود، و برای
 چهارمین بار سخن گفت و گفت:
 «شما ای آب‌های تائی‌کاما (Tai-Kama)، کنار روید و از هم جدا شوید.
 آسمان، شکل‌گیر و پدیدار شو.»
 آن‌گاه آسمان [در جای خود] آویزان و معلق شد -
 «تو ای توپوآ - هورو-نوکو (Tupua-horo-nuku) ایجاد شو.»
 و بلافاصله این زمینِ جنبیده از هر سو گسترده شد.
 آن کلمات آیو (خدای بزرگ) در ذهن نیاکانِ ما حک شد و توسطِ آن‌ها،
 نسل به نسل منتقل شد تا به ما رسید. کاهنِ ما، با شادی و شعف، آن کلمات را
 چنین توصیف می‌کرد:

آن سخنانِ اصیل و کهن.
آن کلماتِ اصیل و کهن.
آن حکمتِ کیهانشناختی (وانانگا Wananga) اصیل و کهن.
که باعث رشد و رویش از خلاء و هیچی شد،
[از] آن خلاء و هیچی پرکننده‌ی فضای بیکران
به گواهی آب‌های موج
[و] آسمانِ بسط و گسترش یافته
[و] زمینِ بسط و گسترش یافته‌ی هستی‌بخش.

و اکنون، ای دوستانِ من، آن سخنانِ اصیل، در سه مورد بسیار مهم در مناسک و آیین‌های مقدس ماکاربرد دارد و استفاده می‌شود. اولی در مراسمی به کار می‌رود که برای کاشتن یا نشانیدن بچه در زهدانی عقیم و نازا، برگزار می‌شود. دومی در مراسمِ تنویر و روشنی بخشیدن به ذهن و جسم به کار می‌رود. سومی و آخری در مراسمی به کار می‌رود که به موضوعات جدی و رسمی مربوط می‌شود، مواردی همچون مرگ، جنگ، غسل تعمید، گزارش نسب نامه و شجره‌ی تبار اشخاص و سایر موارد مهمی از این دست که مورد علاقه و توجه خاص کاهنان است.

همان سخنانی که آید توسط آن، جهان را ساخت با به عبارت دقیق‌تر، باعث ایجاد جهان‌روشنایی شد، در آیین‌ها و مراسم مخصوصِ کاشتنِ بچه در زهدانی عقیم و نابارور، به کار می‌رود.

آن کلماتی که آید با استفاده از آن، باعث شد تا روشنایی در تاریکی بدرخشد، در مراسمی به کار می‌رود که برای شاد کردن قلبی افسرده و ناامید، سالخوردگان ناتوان و افراد از کار افتاده اجرا می‌شود؛ و همین‌طور هم برای تاباندن نور و روشن کردنِ مکان‌ها و موضوعات تاریک، و برای الهام درونی در تصنیف موسیقی و سرودن شعر و بسیاری از مسائل و حوادثی که باعث یاس و

نامیدی انسان در موقعیت‌های سخت و نامساعد جنگ و خصومت می‌شود. در همه‌ی موارد این چینی، آیین‌ها و مراسم روشنگری و تقویت روحیه، از سخنان آئو برای دور کردن و غلبه بر تاریکی استفاده می‌شود. سوما، آیین‌ها و مراسم مقدماتی‌ای وجود دارد که به تسلسل آفرینش و تکوین متوالی در جهان می‌پردازد و همین‌طور هم به تاریخ نسب‌شناسی و شجره‌ی تبار خود انسان.

[Hare Hongi, A Maori Cosmogony (1907)]

ضمناً رجوع شود به عنوان شماره ۱۱

۴۸. پیدایش خدایان و کیهان‌زایی پولیتزیایی (جزایر جامعه)^۱

تاآروئا (Ta'aroa) (تانگاراروئا (Tangararoa) همان خدای متعال و خالق قدیم [خالقی که کسی او را خلق نکرده] گیتی است. او از صدفی (رومیا (Rumia بیرون آمده که بعداً به این گیتی تبدیل شده.

تاآروئا نیای همه‌ی خدایان بود؛ او همه چیز را خلق کرد. تاآروئای بزرگ، از زمان‌های بسیار کهن، تاهیتومو (Tahi-tumu) (منشأ و مبدأ) بود. تاآروئا در تنهایی، خود را رشد و پرورش داد؛ او که نه پدری داشت و نه مادری، پدر و مادر خودش بود....

او از روز ازل (زمان بی‌آغاز) درون صدفش در تاریکی نشسته بود. صدف او، همچون تخم مرغی بود که در فضای بیکران می‌چرخید؛ یعنی در جایی بدون آسمان، بدون زمین، بدون دریا، بدون ماه، بدون خورشید و بدون ستارگان. همه‌اش تاریکی بود، تاریکی غلیظ و مداوم...

در ادامه‌ی این گزارش، توضیحاتی داده شده در رابطه با این که چگونه تاآروئا صدفش را می‌شکند که پوسته‌ی صدف تبدیل به آسمان می‌شود و شنا کردن تاآروئا در فضای خالی و بازگشتن و انزوایش در یک صدف دیگر که پس از

خروج دوباره‌اش، آن را همچون شالوده و زیر بنای اصلی جهان و برای ساختن لایه‌های سنگ و خاک برای دنیا، به کار بُرد...

و صدفِ رومیا که [تا آروئا] ابتدا آن را شکست و از آن بیرون آمد، به خانه‌ی [دائمی] او تبدیل شد و به گنبدِ آسمانِ خدایان که آسمانی بسته و محصور بود که دور تا دور جهان در حال شکل‌گیری در آن زمان را در برمی‌گرفت.

[E.S. Craighill Handy, Polynesian Religion (Honolulu, 1927)]

۴۹. اسطوره‌ی آفرینش و بیرون آوردن زمین از زیر آب

اعتقادات سرخپوستانِ مایدو (Maidu) از کالیفرنیا

در ابتدا، نه خورشید بود، نه ماه و نه ستارگان. سراسر تاریکی بود و فقط آب، همه جا را فرا گرفته بود. زورقی شناور بر روی آب پدیدار گشت؛ از شمال آمده و دو نفر در آن نشسته بودند - لاک‌پشت (آنوشما Anoshma) و پدرِ انجمنِ سَری^۱ (پِهه ایپه Peheipe). جریانِ آب، خیلی تند و شدید بود. آن‌گاه ریسمان یا رشته‌ای از پَر که پوکِیما (Pokelma) خوانده می‌شد، از آسمان به زمین انداخته شد و «تازه واردِ زمین»^۲ از آن [ریسمان]، پایین آمد. وقتی به انتهای ریسمان رسید، آن را به انحنا‌ی جلوی زورق گره زد و قدم در داخل زورق گذاشت. چهره‌ی او پوشیده بود و اصلاً دیده نمی‌شد اما بدنش مثل خورشید می‌درخشید. او همانجا نشست و برای مدتی طولانی، هیچ نگفت. بالاخره لاک‌پشت [زبان باز کرد و] گفت: «از کجا می‌آیی؟» و «تازه واردِ زمین» پاسخ داد: «از بالا (آسمان‌ها) می‌آیم.» سپس لاک‌پشت گفت: «برادر، آیا نمی‌توانی مقداری زمینِ خشکِ خوب برای من درست کنی تا گاهی وقت‌ها بتوانم از آب بیرون بیایم؟» آن‌گاه یک بار دیگر، پرسید: «آیا قرار است آدم‌هایی در دنیا باشند؟»

تازه واردِ زمین، مدتی فکر کرد و سپس گفت: «بله» لاک‌پشت پرسید: «تا چه

مدتِ دیگر، می‌خواهی آدم‌ها را بسازی؟» تازه وارد زمین جواب داد: «نمی‌دانم. تو می‌خواهی مقداری زمین خشک داشته باشی؛ بسیار خوب [اما] من چگونه می‌توانم کمی خاک به دست آورم تا زمین خشکی را از آن درست کنم؟» لاک پشت پاسخ داد: «اگر سنگی به دست راست من ببندی، من برای به دست آوردن آن [خاک] به زیر آب فرو می‌روم.» تازه وارد زمین، آن چه را لاک پشت خواسته بود، انجام داد و آن‌گاه در حالی که با دستش اطرافش را جستجو می‌کرد، سرِ ریسمانی را از یک جایی گرفت و به لاک پشت بست. وقتی تازه وارد زمین به زورق وارد شد، هیچ ریسمانی در آن جا نبود؛ او فقط دستش را دراز کرد و ریسمانی به دست آورد. لاک پشت گفت: «اگر این ریسمان، به اندازه‌ی کافی دراز نباشد، آن را یک بار تکان می‌دهم و تو باید مرا بالا بکشی؛ اگر درازی ریسمان، کافی باشد، دوبار تکانش می‌دهم و آن وقت باید مرا به سرعت بالا بکشی چون در آن صورت، همه‌ی خاکی که بتوانم حمل کنم را همراه خواهم داشت.» درست هنگامی که لاک پشت از لبه‌ی قایق عبور کرد [و به داخل آب پرید]، پدرِ انجمن سَرّی شروع کرد به فریاد کشیدن با صدای بلند.

مدت زیادی، هیچ خبری از لاک پشت نبود. او به مدت شش سال، ناپدید شد و هنگامی که سر از آب، بیرون آورد، سر تا پایش پوشیده از خزه و لجن سبز رنگ بود؛ چون همه‌ی این مدت را زیر آب مانده بود. وقتی به روی آب رسید، فقط مقدار خیلی کمی خاک، زیر ناخن‌هایش مانده بود؛ بقیه‌ی خاک‌ها را جریانِ آب شسته و با خود برده بود. تازه وارد زمین، با دست راستش چاقویی سنگی را از زیر بغل چپش درآورد و با دقت [باقیمانده‌ی] خاک را از زیر ناخن‌های لاک پشت درآورد و آن را در کف دستش به این سو و آن سو غلتاند تا گلوله شد؛ بزرگی آن به اندازه‌ی یک ریگ کوچک بود. سپس آن [گلوله‌ی خاک] را روی سکوی عقبِ زورق گذاشت و کمی بعد به سراغ آن رفت؛ گلوله‌ی خاک اصلاً رشد نکرده و بزرگ‌تر نشده بود. دفعه‌ی سومی که برای سرکشی به آن رفت، آنقدر بزرگ شده بود که می‌توانست با دو دستش دور آن را بگیرد. دفعه‌ی چهارمی که به سراغش

رفت، گلوله‌ی خاک به اندازه‌ی این دنیا شده بود؛ زورقش به گِل نشسته و دور تا دورش از همه طرف، تا جایی که چشم کار می‌کرد، کوه و تپه بود. آن زورق در [ساحل] تادویکو (Tadoiko) به گِل نشست و محل آن را امروزه می‌توان دید. وقتی زورق به خشکی رسید، لاک‌پشت گفت: «من نمی‌توانم دائماً در تاریکی بمانم؛ آیا نمی‌توانی روشنایی‌ای به وجود آوری تا من بتوانم [اطرافم را] ببینم؟»

تازه وارد زمین در جوابش گفت: «بیائید از زورق بیرون برویم و بعد از آن، ببینیم چه کاری از دستان برمی‌آید.» پس، هر سه نفر آن‌ها [لاک‌پشت، تازه وارد زمین و پدر انجمن سَری] از زورق خارج شدند. آن‌گاه، تازه وارد زمین گفت: «به طرف شرق نگاه کنید! می‌خواهم به خواهرم بگویم بالا بیاید و طلوع کند.» سپس هوا شروع کرد به روشن شدن و سپیده دمید. لاک‌پشت گفت: «خورشید در کدام جهت حرکت خواهد کرد؟» تازه وارد زمین گفت: «من به او می‌گویم از این طرف برود و در آن جا غروب کند.» بعد از غروب خورشید، پدر انجمن سَری دوباره شروع کرد به گریه و فریاد کشیدن و [هوا] خیلی تاریک شد.

تازه وارد زمین، از لاک‌پشت و پدر انجمن سَری، پرسید: «چطور بود؟ آیا خوشتان آمد؟» و هر دوی آن‌ها پاسخ دادند: «خیلی خوب بود.» سپس، لاک‌پشت پرسید: «آیا همه‌ی کارهایی که می‌خواهی برایمان بکنی، همین است؟» و تازه وارد زمین پاسخ داد: «نه، باز هم کارهای بیشتری خواهم کرد.» آن‌گاه، ستارگان را یک به یک به اسم صدا زد و آن‌ها بیرون آمدند و طلوع کردند. پس از انجام این کار، لاک‌پشت دوباره پرسید: «حالا باید چه کار کنیم؟» تازه وارد زمین در جوابش گفت: «صبر کن تا من نشانت دهم.» آن‌گاه کاری کرد که درختی در تادویکو روئید و بزرگ شد - همان درختی که هوکیمستا (Hukimsta) خوانده می‌شود - و تازه وارد زمین و لاک‌پشت و پدر انجمن سَری، دوروز در سایه‌ی آن نشستند. درخت خیلی بزرگی بود و دوازده نوع مختلف بلوط دانه (Acorn) بر آن می‌روئید.

۵۰. آغاز جهان

اسطوره‌ای از [سرخپوستان] یائولمانی یوکوتس (Yauelmani yokuts)

کالیفرنیا

در ابتدا، آب همه جا را گرفته بود. یک تکه چوب (تخته، چوبدستی، هیزم، درخت) از آب سر برآورد و به آسمان قد کشید. روی این درخت، آشیانه‌ای بود. آن‌هایی که در آشیانه بودند، هیچ خاک و زمین خشکی نمی‌دیدند. فقط آب بود که دیده می‌شد. عقاب، رئیس آن‌ها بود. همراهان او، گرگ، کویوت (Coyote) (سگ وحشی)، پلنگ، باز چمنزار (Prairie falcon)، قوшы که پویون (Poyon) خوانده می‌شود و گُندر (کرکس) بودند. عقاب می‌خواست زمین را بسازد. [با خود] اندیشید: «ما باید خشکی داشته باشیم.» آن‌گاه کویی‌کویی (Kuikui) - مرغابی کوچک - را صدا زد و به او گفت: «به زیر آب برو و خاک بیاور.» مرغابی در آب پرید و فرو رفت اما به ته آب نرسید و تلف شد. عقاب یک جور مرغابی دیگر را صدا زد و از او خواست به زیر آب برود. این مرغابی تا عمق زیاد فرو رفت و سرانجام به ته آب رسید. درست هنگامی که دستش به گل و لای کف آب رسید، تلف شد و مُرد. اما جسد او، پس از مرگش بالا آمد. آن‌گاه عقاب و آن شش نفر دیگر، مقدار کمی گل و لای را دیدند که زیر ناخن‌های مرغابی مانده بود. وقتی عقاب، این را دید، آن گل و لای را از زیر ناخن‌های مرغابی درآورد و آن را با تخم تلیس (Telis) و پله (Pele) مخلوط کرد و سابید تا به صورت پودر درآمد. بعد مقداری آب روی آن مخلوط ریخت و خمیر درست کرد. این به هنگام صبح بود. سپس آن خمیر را در آب گذاشت که باد کرد و در حالی که از وسط، بیرون می‌آمد و بزرگ می‌شد، در همه جا گسترش یافت (این تخم‌های تلیس و پله، وقتی سابیده و با آب مخلوط می‌شوند، باد می‌کنند و ورمی آیند). بعد از غروب، عقاب به همراهانش گفت: «مقداری خاک بردارید و بیاورید.» آن‌ها [از آشیانه‌ی بالای درخت] پایین رفتند و کمی خاک با خود به بالای درخت بردند. صبح خیلی زود،

هنگامی که ستاره‌ی صبح دمید، عقاب به گرگ گفت: «فریاد بکش!» گرگ فریاد کشید و زمین ناپدید شد و دوباره همه جا آب بود. عقاب گفت: «ما آن [زمین] را دوباره می‌سازیم.» زیرا برای همین بود که آن‌ها مقداری خاک با خود به آشیانه شان برده بودند. پس بار دیگر، تخم‌های تلیس و پله را برداشتند و با خاک مخلوط کرده و سابیدند تا پودر شد و آن مخلوط را در آب گذاشتند که دوباره باد کرد و متورم شد. آن‌گاه، صبح خیلی زود روز بعد، وقتی ستاره‌ی صبح نمایان گشت، عقاب بار دیگر به گرگ گفت: «فریاد بکش!» و گرگ سه بار فریاد کشید. زمین با زلزله به لرزه درآمد اما تحمل کرد و پابرجا ماند. آن‌گاه کویوت گفت: «من هم باید فریاد بکشم.» او هم فریاد کشید و زمین، خیلی خفیف لرزید. اکنون زمین، خوب و مطمئن بود. سپس همه‌ی آن‌ها [عقاب و همراهانش] از بالای درخت به روی زمین آمدند. در نزدیکی محلی که این درخت برپا ایستاده بود، یک دریاچه قرار داشت. عقاب گفت: «ما در این‌جا زندگی خواهیم کرد.» آن‌گاه خانه‌ای در آن‌جا ساختند و همان‌جا زندگی کردند.

[A.L. Kroeber, Indian Myths of South Central California, University of California Publications (1906-7)]

۵۱. یک کیهان‌زایی آفریقایی

روایتی از [قبیله‌ی] بوشونگو (Boshongo)، یکی از قبایل بانتوی (Bantu) مرکزی از گروه لوند (Lunda).

در ابتدا، در تاریکی [مطلق]، هیچ چیز نبود غیر از آب. و بومبا (Bumba) تنها بود.

یک روز، بومبا دچار درد وحشتناکی شد. دل پیچه گرفت و حالت تهوع پیدا کرد و همه‌ی زور خودش را زد و خورشید را استفراغ کرد. پس از آن، روشنایی بر همه چیز گسترده شد. گرمای خورشید، آب‌ها را [بخار کرد و] خشکاند تا این‌که

حاشیه‌های تیره‌ی زمین، کم‌کم نمایان گشت. تپه‌های شنی سیاه‌رنگ و صخره‌های سر از آب درآورده، دیده می‌شد. اما هیچ موجود زنده‌ای نبود. بومبا، ماه و سپس ستارگان را هم استفرغ کرد بعد از آن بود که شب هم روشنایی خودش را داشت.

بومبا هنوز درد می‌کشید. او باز هم، همه‌ی زور خودش را زد و نه موجود زنده بیرون آمدند؛ پلنگی به نام کوی بومبا (Koy Bumba)، پونگو بومبای (Pongo Bumba) عقاب تاجدار، گاندا بومبای (Ganda Bumba) کروکودیل، و یک ماهی کوچک به نام یو (Yo)؛ بعد کونو بومبای پیر (Old Kono Bumba) لاک‌پشت، و تِستِسه‌ی (Tsetse) آذرخش که مثل پلنگ، چابک، مرگبار و زیباست؛ آن‌گاه نیانی بومبای (Nyanyi Bumba) حواصیل سفید، همچنین سوسک سرگین غلطان و بزی به نام بودی (Budi).

آخر از همه، انسان بیرون آمد. تعداد انسان‌ها زیاد بود اما فقط یکی از آن‌ها مانند بومبا، سفید بود که لوکویما (Loko Yima) نام داشت.

آن‌گاه، خود آن موجودات، همه‌ی موجودات را آفریدند. حواصیل، غیر از زغن، همه‌ی پرندگان آسمان را آفرید. او، زغن را درست نکرد. کروکودیل، مارها و ایگوانا (Iguana) (نوعی سوسمار آمریکایی) را به‌وجود آورد. بز، همه‌ی جانوران شاخدار را تولید کرد. ماهی کوچک - یو - همه‌ی ماهی‌های همه‌ی دریاها و آب‌ها را به دنیا آورد. سوسک سرگین غلطان حشرات را آفرید.

پس از آن، مارها به نوبه‌ی خود ملخ‌ها را به‌وجود آوردند و ایگوانا هم، موجودات بدون شاخ را درست کرد.

آن‌گاه، سه پسر بومبا گفتند [خلقت] جهان را تکمیل و به پایان می‌رسانند. اولی [به نام] نیونیه نگانا (Nyonye Ngana)، مورچه‌های سفید را به‌وجود آورد اما او مرد این کار نبود و بر اثر آن، جان داد و از دنیا رفت. با این حال، مورچه‌ها که به خاطر حیات و وجودشان، شکرگذار بودند، در جستجوی خاک سیاه به اعماق زمین رفتند و شن‌زارهای خشک و بی‌ثمر را با [خاک سیاه] پوشاندند تا خالق

خود را دفن کنند و احترام و قدرشناسی خود را به او نشان دهند. چونگاندا (Chonganda) - پسر دوم - گیاه زنده‌ی شگفت‌انگیزی را به وجود آورد که همه‌ی درختان و علف‌ها و گل‌ها و گیاهان جهان، از آن سرچشمه گرفته‌اند. پسر سوم [به نام] جدی بومبا (Chedi Bumba)، در طلب چیزی متفاوت بود اما علیرغم همه‌ی تلاش‌هایش، فقط پرنده‌ای را که زغن (Kite) [نوعی پرنده‌ی شکاری] خوانده می‌شود، به وجود آورد.

از میان همه‌ی موجودات، فقط تِستِسه [یا] آذرخش بود که دردسر ساز می‌شد، او آن قدر باعث زحمت و تشویش سایرین شد که بومبا، او را دنبال کرد و به آسمان فراری داد پس از آن، بشریت بدون آتش ماند تا این که بومبا، چگونگی تهیه‌ی آتش از چوب درختان را به انسان‌ها نشان داد. بومبا به انسان‌ها گفت: «در هر درختی، آتش هست» و نشان‌شان داد که چگونه با چرخاندن مته‌ای چوبین در حفره‌ی چوب دیگری، آتش را آزاد کنند. امروزه هنوز هم گاهی وقت‌ها، تِستِسه [از آسمان] به پایین می‌جهد و به زمین ضربه می‌زند و باعث خرابی می‌شود. سرانجام وقتی کار آفرینش به پایان رسید، بومبا در روستاهای امن و آرام گردش کرد و به مردم گفت: «این چیزهای عجیب و شگفت‌آور را ببینید. این‌ها به شما تعلق دارد.» بدین ترتیب بود که بومبای آفریننده و نیای نخستین، همه‌ی این عجایب و شگفتی‌هایی که ما می‌بینیم و در اختیار داریم و استفاده می‌کنیم و همه‌ی انجمن‌های اخوت (برادری) حیوانات و انسان‌ها را پدید آورد.

[Maria Leach, The Begining (New york 1956)]

۵۲. پیدایش مایاکیشه

(پوپول وُه (Popol Vuh)، فصل اول)

[کتاب] پوپول وُه، مهمترین اثر باقیمانده از ادبیات قوم مایا (Maya-Quiche) است که اولین بار پس از رواج مسیحیت، کتباً ثبت و نوشته شد.

قابل تحسین است این روایت - داستان این طور آغاز می‌شود - قابل تحسین است این روایت [درباره‌ی] زمانی که در [اطی] آن، شکل گرفتن همه چیز در آسمان و روی زمین، به وقوع پیوست و نیز، به چهار بخش کردنِ علائم و نشانه‌هایشان، مقیاس‌های اندازه‌گیری و جهت‌ها و مسیرهایشان؛ و قرار دادنِ جفت‌های موازی و همتهایی برای آسمان‌ها و بر روی زمین، برای چهار ربعِ متعلق به آن [انجام گرفت]، همان طور که توسطِ پروردگار و آفریننده، مادر، پدرِ زندگی و همه‌ی هستی، بر زبان آمده و گفته شده بود [یعنی] همان کسی که به واسطه‌ی او، همه چیز حرکت می‌کند و نفس می‌کشد، پدر و نگهدارنده‌ی امنیت و آرامش مردمان که با حکمت و خرد او بود که خوبی و فضیلت همه‌ی آن چه در آسمان‌ها، روی زمین، در دریاچه‌ها و در دریاها وجود دارد، از پیش اندیشیده و فراهم شد.

اینک، همه چیز در حالت ایستایی و تعلیق بود، همه چیز در آرامش و سکوت بود، همه چیز بی حرکت و ساکن بود، همه چیز خاموش و ساکت بود و پهناور و فراخ بود عظمت و بی‌کرانگی آسمان‌ها.

اینک، نخستین کلمه و نخستین سخن. هنوز هیچ انسانی در کار نبود و هیچ حیوانی. هیچ پرنده‌ای نبود و نه هیچ ماهی‌ای و نه هیچ خرچنگی. نه چوبی، نه سنگی، نه باطلاق و مردابی، نه آبکند و مسیلی، نه هیچ گیاه و سبزه‌ای و نه هیچ نیزاری؛ فقط آسمان وجود داشت.

در آن زمان، رویه‌ی سطح زمین هنوز دیده نمی‌شد، فقط دریای آرام و بی تلاطم و پهنه‌ی آسمان‌ها [دیده می‌شد].

در آن زمان هنوز هیچ چیز در قالب جسم شکل نگرفته بود، هیچ چیزی خود را در حالت موازنه و تعادل نگه نمی‌داشت، هیچ خش خشی و هیچ سر و صدایی در زیر این آسمان نبود. هیچ چیزی که راست و عمودی بایستد در کار نبود؛ فقط آب‌های آرام و ساکتِ دریا بود، تک و تنها در محدوده‌ی خودش؛ زیرا هنوز هیچ چیزی وجود نداشت.

فقط سکون و سکوت بود در آن تاریکی و شب. تنها بود آن پروردگار، آفریننده، تِپِئو (Tepeu)، خداوندگار و گوکوماتز (Gucumatz)، آن مارِ آراسته، آن‌ها که به وجود می‌آورند، آن‌ها که هستی می‌بخشند، به تنهایی بر روی آب‌ها همچون نوری فزاینده.

آن‌ها در لفافی از [نور] سبز و لاجوردی پوشیده شده‌اند - که نام گوکوماتز از آن گرفته شده - و وجود آن‌ها، خرد و حکمت عظیمی است. اینک [بنگر که] چگونه آسمان وجود دارد. چگونه قلبِ آسمان وجود دارد - زیرا این چنین است نامِ خداوند، آن طور که خود را نامیده است!

در این زمان بود که کلمه (کلام نخستین) در [تاریکی] سایه‌ها و شب، به تِپِئو و گوکوماتز رسید و با تِپِئو و گوکوماتز سخن گفت. و آن‌ها [با هم] سخن گفتند و مشاوره کردند و به تعمق و تفکر پرداختند و سخنان و آراء و افکارشان را به هم پیوند دادند.

آن‌گاه وقتی با هم در حال گفتگو و مشورت بودند، روشنایی پدید آمد و در آن لحظه‌ی طلوع روشنایی، هنگامی که آن‌ها در رابطه با تولید و افزایش جنگل‌ها و بیشه‌ها و درختانِ تاک (انگور) رَوَنده، تفکر و طرح‌ریزی می‌کردند، آن‌جا در [تاریکی] سایه‌ها و شب، به واسطه‌ی آن کسی که قلبِ آسمان است و هوراکان (Hurakan) نام دارد، انسان پدیدار گشت.

صاعقه اولین نشانه و علامتِ هوراکان است؛ دومین نشانه، رگه یا اثر خط صاعقه است؛ سومی، آذرخشی است که اصابت کرده باشد؛ و این سه، همان قلبِ آسمان است.

آن‌گاه آن‌ها نزد تِپِئو و گوکوماتز آمدند و به گفتگو و مشورت در رابطه با زندگی متمدن و پیشرفته پرداختند؛ نسل [انسانی] چگونه باید تشکیل شود؛ نور و روشنایی چگونه باید تولید گردد؛ چگونه باید همه‌ی موجودات نگهداری و تغذیه شوند.

«باشد که این چنین انجام شود. باشد که آب‌ها عقب بکشند و کنار روند و

مانع نباشند برای مقصودی که زمین [به خاطر آن] در این جا وجود دارد، یعنی سخت و محکم کردنِ خودش و نمایان ساختن سطح و رویه‌اش تا جایی که قابل کشت و زرع شود و روشنایی روز در آسمان‌ها و بر روی زمین بتابد؛ زیرا ما از همه‌ی این چیزهایی که خلق کرده و به وجود آورده‌ایم، هیچ سربلندی و افتخاری کسب نخواهیم کرد، مگر این که موجودات بشری برخوردار از موهبت عقل و ادراک، موجودیت پیدا کنند.» آن‌ها چنین سخن گفتند، هنگامی که این زمین را به وجود آوردند. به راستی این چنین بود که آفرینش به وقوع پیوست و این زمین به وجود آمد. آن‌ها گفتند: «زمین» و بلافاصله زمین پدیدار شد.

شکل‌گیری آن (زمین) در حالت مادی، مانند مه یا ابر بود، هنگامی که کوه‌ها مثل خرچنگی عظیم بر روی آب‌ها پدیدار شد و در یک چشم به هم زدن، کوه‌های عظیم به وجود آمد. وقتی کوه‌ها و دره‌ها با جنگل‌ها و بیشه زارهای درختان سرو و کاج بر رویشان، در یک لحظه پدیدار گشت، فقط با قدرتی معجزآسا و شگفت‌آور بود که این قصد و نیت آن‌ها توانست به انجام برسد.

آن‌گاه گوکوماتز بسیار شاد و خوشحال شد. [او گفت:] «خوش آمدید، ای قلب آسمان، ای هورا کان، ای رگه‌ی صاعقه، ای آذرخش!»
آن‌ها پاسخ دادند: «این که ما خلق کرده به آن شکل داده‌ایم، [روزی] به پایان کار خود می‌رسد.»

[H.B.Alexander, Latin American Mythology (Boston 1920)]

۵۳. کیهان‌زایی ژاپنی

«نیهونگی» (Nihongi) و «کو جی کی» (Ko-Ji-Ki)

اساطیر اولیه‌ی ژاپنی در اوایل قرن هشتم میلادی، در دو مجموعه گردآوری شد: «نیهونگی» (تاریخ ژاپن) و «کو جی کی» (گزارش امور باستانی).

در [ایام] قدیم، آسمان و زمین هنوز تفکیک نگشته و «این» (In) و «یو» (Yo) هنوز از هم جدا نشده بودند. آن‌ها توده‌ای در هم پیچیده و بی‌نظم را تشکیل

می دادند مثل تخم مرغی با مرزهای مبهم و نامشخص که حاوی نطفه‌ها بود. بخش خالص تر و روشن تر آن، با تراکم کم پراکنده و پخش شد و آسمان را تشکیل داد در حالی که عنصر سنگین تر و سخت تر و خشن تر، ته نشین شد و به صورت زمین درآمد. عنصر لطیف تر و خالص تر، به راحتی یک جرم یکدست و به هم پیوسته را تشکیل داد ولی ترکیب و به هم پیوستن عنصر سنگین و خشن، به سختی انجام گرفت. بنابراین، ابتدا آسمان و سپس زمین تشکیل شد. پس از آن، مخلوقات الهی در میان آن دو (آسمان و زمین) به وجود آمدند. (نیهونگی صفحه‌ی ۱ و ۲)

در دنباله‌ی مطلب، درباره‌ی آن چه «هفت نسل خدایان» خوانده می‌شود، توضیح داده شده که در خاتمه به الوهیت‌های آفریننده منتهی می‌شود که عبارتند از ایزاناگی (Izanagi) یا «مذکر دعوت کننده»^۱ و خواهر او ایزانامی (Izanami) یا «مؤنث دعوت کننده»^۲.

پس از آن، همه‌ی خدایان آسمانی به آن دو الوهیت، [یعنی] ایزاناگی عالیقدر و ایزانامی والاگهر فرمان داده و از آن‌ها خواستند تا «این زمین شناور [پوشیده از آب] را آماده کنند، سخت و استوار سازند، و به آن زندگی بخشند.» همچنین خدایان آسمانی، یک نیزه‌ی جواهر نشان مقدس به ایزاناگی و ایزانامی دادند و (بدین ترتیب) پذیرفتند که این وظیفه را بر عهده‌ی آن‌ها بگذارند. پس آن دو الوهیت، در حالی که روی پل متحرک آسمان ایستاده بودند، نوک نیزه‌ی جواهر نشان را در آب [شورابی که همه‌ی روی زمین را پوشانده بود] فرو کرده و آن قدر آن شورآب‌ها را به هم زدند که دلمه دلمه شد [یعنی نمک محلول در آب به صورت بلور درآمد] و هنگامی که نیزه را [از آب] بیرون کشیدند، آب نمک دلمه بسته‌ای که از نوک نیزه می‌چکید، روی هم جمع و انباشته شد و به

1. Male-Who-Invites

2. Female-Who-Invites

صورت یک جزیره درآمد. این همان جزیره‌ی اونوگورو (Onogoro) است. (کو جی کی؛ ص ۱۹)

آن دو الوهیت، پس از فرود آمدن بر اونوگورو جیما (Onogoro-Jima) [جزیره‌ی اونوگورو؟!، یک خانه‌ی هشت فاتومی (Fathom) (واحد اندازه‌گیری طول معادل ۱/۸ متر) با یک ستون مرکزی عظیم بر پا کردند. آن‌گاه ایزاناگی خطاب به ایزانامی گفت: «وضعیت بدنی تو چگونه است؟» ایزانامی پاسخ داد: «بدن من کاملاً شکل گرفته و تکمیل شده غیر از یک قسمت که هنوز کامل نشده است.» پس ایزاناگی گفت: «بدن من کاملاً شکل گرفته و تکمیل شده ولی یک قسمت آن است که غیر ضروری و زائد به نظر می‌رسد. به گمانم می‌توانیم آن جزوی که در تو ناقص مانده را با آن چه در من اضافه و زائد است، تکمیل کنیم و به وسیله‌ی آن، سرزمین‌ها و ملت‌هایی به وجود آوریم.» ایزانامی پاسخ داد: «خوب است.» آن‌گاه ایزاناگی گفت: «بیا تا من و تو دور این ستون عظیم آسمانی بچرخیم و پس از آن که در آن سوی ستون به هم رسیدیم، با هم پیوند زناشویی برقرار کنیم.» پس از موافقت ایزانامی با این پیشنهاد، ایزاناگی گفت: «تو از طرف چپ، ستون را دور بزنی و من از طرف راست.» وقتی هر دو نفر، ستون را دور زدند، ایزانامی به سخن آمد و با صدای بلند بانگ برآورد: «چه اتفاق خوب و دلپذیری! من با یک جوان زیبا و دوست داشتنی روبرو شده‌ام.» پس ایزاناگی هم گفت: «چه اتفاق خوب و دلپذیری! من با یک دوشیزه‌ی زیبا و دوست داشتنی روبرو شده‌ام.» بعداً ایزاناگی گفت: «برای یک زن، بدیمن است که ابتدا [قبل از مرد] سخن بگوید.» کودکی که اولین ثمره‌ی پیوند آن‌ها بود، هیروکو (Hiruko) (بچه‌ی انگل یا سرپار) نامیده شد که در سه سالگی هنوز نمی‌توانست سر پا بایستد و بنابراین او را در یک زورق پوشالی (ساخته شده از نی) گذاشته و روی آب رهایش کردند. (نیهونگی؛ ص ۱۳ - کو جی کی؛ ص ۲۰)

سپس آن دو الوهیت، جزایر ژاپن و تعدادی موجود الهی را به دنیا آوردند. آخرین الوهیتی که به وجود آمد، ایزد آتش بود. اما ایزانامی هنگام به دنیا آوردن

او، آتش گرفته، به شدت می‌سوزد و هلاک می‌شود. او پس از مرگ به زیر زمین فرو می‌رود. ایزاناگی مانند اورفه (Orpheus) که برای باز یافتن اوریدیس (Eurydice) به دنیای سایه‌ها [عالم زیرین] فرو رفت، در جستجوی ایزانامی به زیر زمین می‌رود. زیر زمین خیلی تاریک است اما ایزاناگی سرانجام موفق به دیدار همسرش می‌شود و سعی می‌کند تا او را همراه خود به روی زمین باز گرداند. ایزانامی از او می‌خواهد تا جلوی در کاخ زیرزمینی منتظر بماند و هیچ چراغی روشن نکند. اما صبر و حوصله‌ی شوهر تمام می‌شود؛ او یکی از دندان‌های شانه‌اش را آتش می‌زند و وارد کاخ می‌شود که در آن‌جا، در نور شعله‌ی مشعلش ایزانامی را می‌بیند که در حال تجزیه و متلاشی شدن است؛ ترس و وحشت همه‌ی وجود ایزاناگی را فرا می‌گیرد و هراسان پا به فرار می‌گذارد. زنِ مُرده‌اش به دنبال او می‌رود اما ایزاناگی موفق می‌شود از همان راهی که به زیرزمین آمده بود، خارج شود و تخته سنگ عظیمی را روی شکاف خروجی می‌اندازد و آن را مسدود می‌کند. زن و شوهر که تخته سنگ، میانشان جدایی انداخته، برای آخرین بار با هم سخن می‌گویند. ایزاناگی اوراد رمزی آئینی برای جدایی میان خودشان را بر زبان می‌آورد و آن‌گاه به آسمان صعود می‌کند. و ایزانامی هم برای همیشه به قلمرو زیرزمینی (جهان مردگان) می‌رود. او، ایزدبانوی مردگان می‌شود و طبق روش معمول در مورد ایزدبانوان کشاورزی، هم الهه‌ی باروری است و هم در عین حال، الهه‌ی تولد و مرگ که مظهر بازگشت به آغوش مادر [زمین] است.

[Nihongi, Translated-by W.G.Aston (London 1924)]

[Ko-Ji-Ki, Translated by B.H.Chamberlain (Tokyo 1906)]

۵۴. کیهانزایی و پیدایش خدایان مصری

(کتاب انقراض آپوفیس)

متن ذیل برگرفته از «کتاب انقراض آپوفیس»^۱ است که اثری متأخر

1. The book of overthrowing Apophis

محسوب می‌شود اما مطالبی مهم و بنیادین از دورانی نسبتاً کهن را برای ما حفظ کرده است.

خداوند همه‌ی هستی، پس از به‌وجود آمدن، می‌گوید: من همان کسی هستم که به شکل خِپری (Khepri) (یعنی «یکی شدن») به‌وجود آمدم. وقتی من به‌وجود آمدم، موجودات به‌وجود آمدند. همه‌ی موجودات، پس از [موجود] شدن من، به‌وجود آمدند. بی‌شمارند آن‌هایی که موجود شدند؛ آن‌هایی که از دهان من بیرون آمدند قبل از آن که اصلاً آسمان وجود داشته باشد؛ نه زمین به‌وجود آمده بود، نه کرم‌ها و نه مارها در این جا خلق شده بودند. من در خستگی و کسالت، در این ورطه‌ی پر از آب، به آن‌ها بسته و محدود شده بودم. هیچ جایی برای ایستادن نمی‌یافتم. من در قلبم می‌اندیشیدم، در خودم نقشه می‌کشیدم و طرح‌ریزی می‌کردم؛ در تنهایی همه‌ی شکل‌ها و نمونه‌ها را ساختم، قبل از آن که شو [Shu] [ایزد هوا] را بیرون بیندازم، قبل از آن که تِفنوت (Tefnut) [ایزد رطوبت] را تُف کنم، قبل از آن که هر موجود دیگری که در من بود، به [عالم] وجود بیاید. آن‌گاه من در قلب خودم، طرح‌ریزی کردم و انواع بسیاری از مخلوقات، به صورت فرزندان و به صورت فرزندان فرزندان به‌وجود آمدند. من با دستم، تصور کردم، خودم را با دستم پیوند دادم و یکی کردم، از دهان خودم جاری شدم و بیرون آمدم. من شورا بیرون انداختم و تِفنوت را تُف کردم. کسی که آن‌ها را بزرگ کرد، پدر من [یا همان] ورطه‌ی پر آب بود و چشمان من، آن‌ها را تعقیب می‌کرد (؟) هنگامی که از من دور می‌شدند. پس از آن که یک خدا شدم، (اکنون) سه خدا در من بود. وقتی من در این زمین قدم به عالم وجود گذاشتم، شو و تِفنوت در آن ورطه‌ی پر آبی که بودند، به سرور و شادمانی پرداختند. سپس آن‌ها چشم مرا با خودشان آوردند. پس از آن که اعضا را به یکدیگر پیوند داده و به هم وصل کردم، به خاطرشان گریه کردم و از اشک‌هایی که از چشمان من بیرون آمد، انسان‌ها به‌وجود آمدند. (همین اسطوره در «کتاب دروازه‌ها»^۱ بخش چهارم هم

آمده است). آن‌گاه چشم من، پس از این‌که بازگشت و دید که من چشم دیگری را به جای او گذاشته‌ام و او را با «چشم درخشان» عوض کرده‌ام، خشمگین شد. (اشاره به اسطوره‌ی چشم ایزد خورشید که به سرزمینی بیگانه می‌رود و توسط شو و تفنوت بازگردانده می‌شود). پس من جایگاه بلندتری بر روی پیشانی‌م، برای او پیدا کردم (مار آتشبار یا اورائوس (Uraeus) روی پیشانی این خدا) و هنگامی که او شروع کرد به فرمان راندن بر سراسر زمین، خشم و غضب او بر شکوفه دارها^۱ (؟) فرود آمد و من آن‌چه را که او مورد تجاوز قرار داده بود، عوض کردم. [سپس] از شکوفه دارها (؟) بیرون آمدم، من همه‌ی مارها را خلق کردم و همه‌ی آن‌چه را که با آن‌ها [مارها] به وجود آمد. شو و تفنوت، گب (Geb) و نوت (Nut) را ایجاد کردند؛ گب و نوت از یک بدن واحد، اوزیریس (Osiris)، هوروس (Horus) بدون چشم (هوروس کهن لیتوپولیس (Letopolis))، سِت (Seth)، ایسیس (Isis) و نفتیس (Nephthys) را یکی پس از دیگری، به وجود آوردند. فرزندان آن‌ها در این زمین، بی‌شمارند.

[Alexandre Painkoff, The Shrines of Tut-ankh-amon, (New York, 1955)]

ضمناً رجوع شود به عنوان شماره ۱۷

۵۵. کیهان‌زایی بین النهرینی

(انوما ایش Enuma Elish)

منظومه‌ی بلند آفرینش بابلی به نام «انوما ایش» (زمانی که در بالا) که نام خود را از دو کلمه‌ی ابتدای منظومه گرفته است، سلسله وقایعی را حکایت می‌کند که از ابتدای جدا شدن نظم از میان هرج و مرج نخستین (Chaos) و منجر شدن آن به آفرینش نظم جهان هستی به آن صورتی که برای بابلی‌های باستان شناخته شده بود، آغاز می‌شود. وقتی خدایان در میان آب‌های درهم‌آمیخته، از پدر و مادر نخستین - آپسو (Apsu) و تیامات (Tiamat) -

1. The flowering

متولد می‌شوند، ناآرامی و بی‌قراری آن‌ها، آپسو را آزار می‌دهد و موجبات ناراحتی او را فراهم می‌کند تا جایی که او، علیرغم اعتراض تیامات، نقشه‌ی قتل و نابودی آن‌ها را می‌کشد، اما «اِعا» ی (Ea) زیرک و زرنگ، از این نقشه با خبر می‌شود و به جای آن، خود آپسو را نابود می‌کند. اکنون تیامات دچار خشمی دیوانه‌وار می‌شود و لشکری از دیوها و هیولاها فراهم می‌آورد تا انتقام شوهرش [آپسو] را بگیرد و نسل جوان خدایان را مجبور کند تا به فرمانروایی و سروری او گردن نهند. خدایان وحشت زده و هراسان، نزد مردوک (Marduk) پسر اِعا رفته، از او کمک می‌خواهند. مردوک قبول می‌کند که با تیامات بجنگد اما در عوض از آن‌ها می‌خواهد تا برتری و تفوق او را بر خودشان بپذیرند. بلافاصله مجمع خدایان تشکیل می‌شود و مردوک را پادشاه خود اعلام می‌کنند و او را، مسلح به تند باده‌ها و طوفان‌هایش، به جنگ می‌فرستند. نبرد مدت زیادی طول نمی‌کشد: تند بادهای مردوک، بدن تیامات را مثل بادکنک، باد می‌کنند و پیکانی که مردوک پرتاب کرده، از شکاف دهان تیامات وارد می‌شود و به قلب او اصابت می‌کند. آنگاه مردوک، بدن تیامات را از وسط شکافته به دو نیم می‌کند و با این دو نیمه، آسمان و زمین را می‌سازد. او، پس از سامان دادن به نظم آسمان‌ها، نزد اِعا می‌رود تا برای آفریدن مردم سیه موی بین‌النهرین از خون کینگو (Kingu) - فرماندهی لشکر دیوهای تیامات - از او کمک بخواهد. این منظومه در جایی که خدایان، معبدی برای مردوک می‌سازند و در آن جمع می‌شوند تا جشن بزرگداشت شاهکارها و اعمال برجسته‌ی مردوک را برپا کنند، به پایان می‌رسد. منظومه‌ی «انوما الیش» احتمالاً در اوایل هزاره‌ی دوم قبل از میلاد سروده شده است.

زمانی که در بالا، این آسمان نامگذاری نشده بود،
 زمین سفت و محکم در پایین، به اسم خوانده نشده بود،
 هیچ نبود جز آپسوی نخستین^۱ - [پدر] به وجود آورنده‌ی خدایان؛

۱. ایزد آب‌های زیرزمینی؛ اقیانوس آب شیرین نخستین

و مومو^۱ تیامات^۲، آن کسی که همه‌ی آن‌ها [خدایان] را به دنیا آورد، آب‌های آن‌ها^۳ همچون یک بدنه‌ی واحد، در هم آمیخته بود؛ هیچ کلبه‌ای از پوشال و نی، بافته نشده بود، هیچ زمینِ باطلاقی و مردابی پدیدار نگشته بود،

زمانی که اصلاً هیچ خدایی به وجود نیامده بود، به نام خوانده نشده و سرنوشت‌شان معین نشده بود، آن‌گاه چنین اتفاق افتاد که خدایان در میانِ آن‌ها^۴ پدیدار شدند. لاهمو (Lahmu) و لاهامو^۵ (Lahamu) متولد شدند، آن‌ها به نام خوانده شدند. در طی اعصار طولانی، سن و سال و قد و قامت آن‌ها رشد کرد. [آن‌گاه] انشار (Anshar) و کیشار^۶ (Kishar) از سایرین پیش افتادند و پدیدار شدند.

آن‌ها روزها را درازتر کرده، بر سال‌ها افزودند. آنو^۷ (Anu) پسر آن‌ها بود؛ رقیبِ پدرانش؛ آری آنو، نخست زاده‌ی انشار، قرین و همپایه‌ی او بود. آنو، نودیمود^۸ (Nudimmud) را در تصور خودش، متولد ساخت. این نودیمود، سرور پدرانش بود؛ با عقل و خرد گسترده، فهیم و بصیر، با قدرتی عظیم، بسیار قدرتمندتر از پدر بزرگش انشار. او هیچ حریف و هموردی در میان خدایان - برادرانش - نداشت. این برادران الهی در یک گروه، به هم پیوستند،

۱. یکی از القاب تیامات؛ شاید به معنی مادر باشد.

۲. یک خدای آب‌ها؛ اقیانوس آب شور نخستین

۳. یعنی آب زلال و شیرین آپسو و آب تلخ و شور تیامات

۴. یعنی در میان آب‌های آپسو و تیامات

۵. نام دو خدای نر و ماده

۶. خدای آسمان

۷. یکی از نام‌های اِئا، ایزد زمین و ایزد آب

۸. نسل اول خدایان

آن‌ها با جنبشِ دائم و جلو و عقب رفتنشان، تیامات را آزرده‌اند،
 آری، آن‌ها خلق و خوی تیامات را برآشفندند،
 با شور و نشاطشان در منزلگه آسمانی.
 آپسو نمی‌توانست سر و صدا و غوغای آن‌ها را آرام کند.
 و تیامات در مقابل رفتارهایشان حرفی برای گفتن نداشت.
 کارهای آن‌ها نفرت‌انگیز بود برای...
 رفتارهایشان لوس و بی‌مزه بود؛ آن‌ها غیرقابل تحمل بودند.
 آن‌گاه آپسو، به دنیا آورنده‌ی خدایان بزرگ،
 خطاب به وزیرش مومو، فریاد زد:
 «ای مومو، وزیر من که خلق و خویم را خوش می‌سازی،
 به این‌جا بیا تا با هم، نزد تیامات برویم.»
 آن‌ها نزد تیامات رفتند و در مقابل او نشستند،
 و به گفتگو و مشورت درباره‌ی خدایان - اولین فرزندان‌شان - پرداختند.
 آپسو دهانش را باز کرد،
 و به تیاماتِ باشکوه گفت:
 «رفتار آن‌ها، برای من جداً نفرت‌انگیز است.
 نه در روز هیچ آسایش و راحتی می‌یابم و نه در شب، آرام و قراری.
 می‌خواهم آن‌ها را در هم شکنم و نابود کنم.
 تا شاید سکوت و آرامش به اینجا باز گردد.
 باشد که بتوانیم استراحت کنیم.»
 به محض این‌که تیامات این [سخنان] را شنید،
 خشمگین شد و بر سر شوهرش [آپسو] فریاد کشید.
 همین‌طور که خشم و غضبش بیشتر می‌شد و خلق و خویش را برمی‌آشفست با
 خاطری آزرده، فریاد زد:
 «چه گفتم؟ آیا باید آن‌چه را که خودمان ساخته‌ایم، نابود کنیم؟»

رفتارهای آن‌ها، واقعاً مایه‌ی دردسر و آزار دهنده است. اما بگذار با لطف و مهربانی با آن‌ها برخورد کنیم.»

آن‌گاه مومو برای مشورت دادن به آپسو، سخن گفت؛
توصیه‌های مومو، بدخواهانه و ناخوشایند بود:

[او گفت:] «ای پدر من، این نافرمانان سرکش را حتماً نابود کن،
آن وقت می‌توانی روزها، آرام و آسوده باشی و شب‌ها استراحت کنی!»

وقتی آپسو این [سخنان] را شنید، چهره‌اش باز و خندان شد،
به خاطر نقشه‌ی پلید و شریرانه‌ای که بر ضد خدایان - پسرانش - در سر داشت.
و هنگامی که مومو روی زانوانش نشست تا او [آپسو] را ببوسد،
[آپسو] گردن او [مومو] را نوازش کرد.

حال، هر توطئه‌ای که آن دو میان خود طرح کرده بودند،
به گوش خدایان - اولین فرزندان آن‌ها - رسید.

وقتی خدایان، از این [توطئه] با خبر شدند، به هیجان آمدند،
سپس سکوتی سنگین بر آن‌ها چیره شد و همگی خاموش ماندند.

برترین آن‌ها در عقل و خرد، فاضل و باهنر، کاردان و با تدبیر،
إعای^۱ (Ea) خردمند و دانای کل، توطئه آن‌ها^۲ را به درستی تشخیص داد.

تدبیری استادانه بر ضد آن اندیشید و دست به کار شد،
افسوس و طلسمش را - برتر و مقدس - بر ضد آن، استادانه فراهم کرد.

آن را بر زبان آورد و کاری کرد تا در آن ورطه‌ی ژرف^۳ ماندگار شود،
[با افسونش] خواب را بر او [آپسو] چیره کرد و او به خوابی عمیق فرو رفت.

وقتی آپسو را خواباند و غرق در خواب کرد،
مومو، مشاور آپسو، توانایی حرکت نداشت.

۲. یعنی آپسو و وزیرش مومو

۱. ایزد زمین و ایزد آب

۳. یعنی آب‌های آپسو

[آن‌گاه] کمر بند او [آپسو] را باز کرد، کلاه پادشاهی‌اش را از هم درید،
 هاله‌ی نورانی او را برداشت و بر خود پوشاند.
 [سپس] او را با زنجیر بست و به قتل رساند.
 مومو را هم در بند کشید و در حبس نگه داشت.
 وقتی بدین ترتیب، محل سکونت خود را بر [آب‌های] آپسو بنا نهاد،
 حلقه‌ای بر دماغ مومو زد و ریسمانی به آن بست و مهارش کرد.
 اعا، پس از مغلوب ساختن و لگد مال کردن بدخواهانش،
 [و] خاطر جمع شدن از پیروزی بر دشمنانش،
 در امنیت و آرامشی عمیق، در جایگاه مقدسش برآسود.
 آن [محل] را «آپسو»^۱ نام نهاد؛ آن را زیارتگاه قرار داد.
 در همان محل، پرستشگاه خود را بنا کرد.
 اعا و همسرش دامکینا (Damkina) با شکوه و جلال در آن‌جا سکونت گزیدند.
 در تالار تقدیرها، در خانه‌ی سرنوشت‌ها؛
 خدایی به‌وجود آمد، تواناترین و خردمندترین خدایان.
 در دل آپسو بود که مردوک (Marduk) به‌وجود آمد.
 در دل آپسوی مقدس بود که مردوک به‌وجود آمد.
 آن کس که او را به‌وجود آورد، پدرش اعا بود؛
 آن کس که او را بار گرفت (آبستن شد) مادرش دامکینا بود.
 از پستان ایزدبانوان شیر خورد.
 دایه‌ای که او را شیر داد، با احترام بزرگش کرد.
 سیمای او اغواکننده [و] جذبه‌ی چشمانش، آتشین بود.
 راه رفتن او با غرور و بزرگ‌منشانه بود، از همان ابتدا مسلط و فرمانده بود.
 وقتی اعا، [یعنی] پدری که او را به‌وجود آورده بود، او را دید،

۱. اعماق، ژرفا، لجه، ورطه‌ی عمیق، دریای ژرف

به وجد آمد و ذوق کرد، قلبش لبریز از شادی شد.
[اعا] او را کامل و بی عیب و نقص ساخت و الوهیتی مضاعف به او [مردوک] عطا کرد [قدرت خدایی او را دو برابر کرد].
او [مردوک] بسیار بلند مرتبه تر از آن‌ها [سایر خدایان] بود، از هر جهت [بر آن‌ها] برتری داشت.

اندام و اعضای او، چنان کامل و بی نقص بود که در فهم نگنجد،
درک آن مشکل و تصورش دشوار است.

چهار چشم و چهار گوش داشت؛^۱
وقتی لبانش را باز و بسته می کرد، آتش شعله می کشید.
عظیم بود همه ی اندام شنوایی او،

و چشمانش، همه چیز را به دقت زیر نظر داشت.
او بزرگترین خدایان [و] در قد و قامت از همه برتر بود،
اندام و اعضای او بسیار عظیم [و] فوق العاده بلند [قد] بود.

«پسر کوچولوی من، پسر کوچولوی من!»
«پسرم، خورشید! خورشید آسمان‌ها!»

او، پوشیده در درخشندگی ده خدا، به حد اعلا قدرتمند بود،
در حالی که برق [روشنایی] پر هیبت آن‌ها، بر او فرو ریخته بود.

.....

مضطرب و پریشان حال بود تیامات، شب و روز در هیجان و التهاب.
خدایان، با کینه جویی و بدخواهی، به آن غوغا و آشفتگی دامن می زدند.
در دل هایشان، توطئه های شیرانه طرح می کردند.
این برادران [خدایان] به تیامات گفتند:

«وقتی همسرت آپسو را کشتند،

۱. مقایسه شود با کتاب حزقیال نبی [تورات] باب اول: آیه ی ششم به بعد

تو به کمک او نرفتی بلکه خاموش و بی حرکت ماندی.
 با این که او، آن اره‌ی دهشتناک^۱ را درست کرد،
 درون تو [دل و روده‌های] سست و آبکی شده و برای همین ما نمی‌توانیم آرام و
 آسوده باشیم.
 بگذار تا همسرت آپسو در خاطرت بماند،
 و مومو که مغلوب شده! تو تنها مانده‌ای.»

در این جا چندین سطر ناقص است. خدایان، تیامات را تحریک می‌کنند
 تا انتقام آپسو و مومو را بگیرد. او راضی شده، بر آن می‌شود تا بر ضد خدایان
 گناهکار [در قتل آپسو] به نبرد برخیزد. اما ابتدا، نسل وحشتناکی از هیولاها را
 به دنیا می‌آورد تا به او کمک کنند - یازده هیولا «با دندان‌های تیز و نیش‌های
 بی‌دریغ، پر از نفرت و کینه‌ای خون آشام که او [تیامات] در آن‌ها ریخته بود.»

از میان آن خدایان^۲، نخست زاده‌ی او بود که انجمن [خدایان طرفدار] تیامات را
 تشکیل داد،

او [تیامات]، کینگو (Kingu) را برکشیده و به ریاست آن‌ها گمارد.

رهبری صفوف سپاهیان، فرماندهی انجمن [خدایان]،

فراهم کردن سلاح برای رویارویی، حرکت به [میدان] جنگ،

فرماندهی کل در هنگام نبرد -

این‌ها وظایفی بود که تیامات بر عهده‌ی کینگو گذاشت، هنگامی که او را بر کرسی

[ریاست] انجمن خدایان نشاند [و به او گفت]:

«من افسون جادویی را برای تو به کار گرفته‌ام، تو را در انجمن خدایان برکشیده و

به برترین مقام رسانده‌ام.

برای هدایت و راهنمایی همه‌ی خدایان، به تو اختیار تام داده‌ام.

۱. اسلحه‌ی ایزد خورشید
 ۲. خدایانی که همراه تیامات در جنگ شرکت داشتند.

به راستی که تو برترین و بزرگترینی [و] تنها همسر من، تو هستی! سخن تو بر همه‌ی آنوناکی^۱ (Anunnaki) حکمفرما خواهد بود!» [تیامات] الواح تقدیر را به او [کینگو] داد که آن‌ها را محکم روی سینه‌اش بست [سپس تیامات به کینگو گفت:] «از این پس، فرماندهی تو دائمی و تغییرناپذیر خواهد بود و فرمانت بی چون و چرا اجرا خواهد شد!» پس از آن که کینگو ارتقاء مقام یافت و جایگاه آنو^۲ را تصاحب کرد، آن‌ها^۳ حکم تقدیر را برای خدایان، پسران تیامات، صادر کردند: «فرمان شما، آتش را فرو خواهد نشاند، [و] آن «اسلحه‌ی اقتدار» که در هجوم آوردن و نابود کردن، بسیار قدرتمند و مؤثر است را خوار و حقیر خواهد کرد و درهم خواهد شکست!»

اما بار دیگر از توطئه باخبر می‌شود؛ اما این بار پاسخ سریع و آماده‌ای برای آن ندارد. او نزد پدر بزرگش، آنشار، می‌رود و کل ماجرای خشم و غضب تیامات و تمهیداتش برای نبرد را برای او تکرار می‌کند. آنشار عمیقاً متأثر و ناراحت می‌شود. سرانجام آنو را فرا می‌خواند و به او می‌گوید: «برو و در مقابل تیامات محکم بایست؛ تا خشمش فروکش کند و دلش آرام بگیرد.» اما وقتی آنو، سپاهیان تیامات را می‌بیند، از ترس خودش را می‌بازد و نزد آنشار باز می‌گردد.

او [آنو] با خواری و سرافکندگی نزد پدرش، آنشار، آمد. انگار که [به جای آنشار] با تیامات روبرو باشد، به او چنین گفت: «قدرت من برای غلبه بر تو کفایت نمی‌کند.»

۲. ایزد خورشید

۱. در این جا، نامی مشترک برای خدایان دنیای زیرین

۳. تیامات و کینگو

اَنشار سرش را پایین انداخته و چیزی برای گفتن نداشت.
 با چهره‌ای اخم‌آلود، در حالی که سرش را تکان می‌داد به اعا نگاه کرد.
 همه‌ی [خدایان] اَنوناکی در آن جا جمع شده بودند.
 لبهایشان محکم بسته در سکوت نشسته بودند.
 با خود می‌اندیشیدند: «هیچ خدایی نمی‌تواند به نبرد برود و
 در مقابله با تیامات، جانِ سالم به در ببرد.»
 خداوندگار اَنشار، پدرِ خدایان، با شکوه و جلال به پا خاست،
 و پس از تأمل و اندیشه‌ی کافی در قلبش، خطاب به اَنوناکی گفت:
 «آن کس که قدرتش مؤثر و قاطع است، انتقام ما را می‌گیرد؛
 آن کس که در نبرد، سخت و گزنده است، قهرمانِ ما مردوک!»

اعا، مردوک را از نقشه‌ی اَنشار خبر می‌دهد و به او توصیه می‌کند تا بدونِ
 ترس و جسورانه در برابر اَنشار حاضر شود. مردوک طبق توصیه‌ی او عمل
 می‌کند و اَنشار به محض دیدنِ این قهرمانِ جسور، خیالش راحت می‌شود و
 آرام می‌گیرد.

[مردوک می‌گوید:] «اَنشار، خاموش مباش؛ لب به سخن بگشا.
 من می‌روم و خواسته‌ی قلبی‌ات را به انجام می‌رسانم...
 کدامین مرد است که با تو به نبرد برخاسته؟
 این که فقط تیامات است، یک زن، که با اسلحه در مقابله قد علم کرده!
 ای پدر و پروردگارِ من، خوشحال باش و شادمانی کن؛
 به زودی گردنِ تیامات را زیر پایت له خواهی کرد!»

.....
 [اَنشار می‌گوید:] «پسرم، تویی که حکمتِ کل را می‌دانی،
 با افسون مقدست، تیامات را ساکت کن.
 سوار بر ارابه‌ی طوفان، با تمامِ سرعت به پیش رو.

نمی‌توانند تو را از حضورِ او برانند! آن‌ها را عقب بران!»
 خداوند [مردوک] از سخنان پدرش، شادمان گشت.
 در حالی که قلبش به وجد آمده بود، به پدرش گفت:
 «[ای] آفریننده‌ی خدایان، [ای] غایت مقصود خدایان بزرگ،
 اگر من، به عنوان انتقام گیرنده‌ی شما،
 به واقع باید تیامات را مغلوب سازم و جان شما را نجات دهم،
 انجمن [خدایان] را برپاکن، تقدیر مرا برتر [از همگان] اعلام نما!
 هنگامی که همه‌ی شما با هم در اوبشوکینا^۱ (Ubshukinna)،
 به شادمانی نشسته‌اید،
 بگذار تا کلام من، به جای تو، احکام تقدیر را تعیین کند.
 آن چه را که من به وجود می‌آورم، تغییر ناپذیر خواهد بود؛
 فرمانی که بر زبان من جاری شود، نه باز پس گرفته می‌شود و نه تغییر خواهد
 کرد.»

آنشار آماده است تا شرایط مردوک را بپذیرد و وزیرش گاگا (Gaga) را نزد
 نسل قدیمی‌تری از خدایان - لاهمو و لاهامو - می‌فرستد. گاگا وظیفه دارد تا
 همه‌ی ماجرا را برای آن‌ها بازگو کند و از آن‌ها دعوت کند تا در ضیافتی برای
 تعیین و تثبیت احکام [فرمانروایی] مردوک، حضور یابند.
 وقتی لاهمو و لاهامو این را شنیدند، با صدای بلند فریاد زدند،
 همه‌ی [خدایان] ایگی‌گی^۲ (Igigi) از فرط اندوه، شیون و ناله سر دادند:
 [آن‌ها می‌گفتند:] «چقدر عجیب است که چنین تصمیمی گرفته شده!
 ما نمی‌توانیم از کارهای تیامات سر درآوریم!»
 آن‌ها آماده شدند تا برای سفرشان به راه بیفتند،
 همه‌ی خدایان بزرگی که احکام تقدیر و سرنوشت‌ها را تعیین می‌کنند.

۱. تالار گردهمایی خدایان ۲. نامی مشترک برای خدایان آسمانی

آن‌ها در پیشگاه آشپز وارد شدند و [تالار] اوبشوکی‌نا را پر کردند.
در آن گردهمایی، با یکدیگر روبوسی کردند.
وقتی به ضیافت نشستند با هم به گفتگو پرداختند.
آن‌ها نانِ جشن را خوردند، شراب را نوشیدند،
با شراب شیرین، گلویی تر کردند.
وقتی آن مشروب قوی را نوشیدند، بدن‌هایشان متورم شد.
وقتی شور و نشاطشان بالا رفت، خیلی سست و بی‌رمق شدند.
برای مردوک انتقام‌جوییشان، احکام و فرامین را صادر کردند.
مسندی شاهانه برایش ترتیب دادند.
او در برابر پدران‌ش بر کرسی ریاست نشست.
«تو محترم‌ترین و ارجمندترین خدایانِ بزرگی،
تقدیر و مشیت تو بی‌همتا و [مقام] فرماندهی تو آنو^۱ است.
تو [ای] مردوک، محترم‌ترین و ارجمندترین خدایانِ بزرگی.

.....
ما پادشاهی و فرمانروایی بر کل کائنات را به تو واگذار کرده‌ایم.
وقتی در انجمن [خدایان] جلوس کنی، فرمان تو برترین خواهد بود
جنگ افزارهایت از کار نمی‌افتد و دشمنانت را در هم می‌کوبد
ای خداوندگار، جانِ آن کس را که به تو اتکا دارد، حفظ کن
اما خونِ آن خدایی را که به بدی و شرارت چنگ انداخته، بریز.»
آن‌ها [خدایان بزرگ] پس از قرار دادن تکه‌ای پارچه در میانِ خود،
خطاب به نخست زاده‌شان مردوک، گفتند:
«ای خداوندگار، به راستی که فرمان تو در میان خدایان، برترین است.
کافیست بگویی ویران شو یا ایجاد شو؛ و خواهد شد.

۱. یعنی دارای مقام و اقتدار آنو - خدای آسمان - است.

لب [به سخن] بگشای: این پارچه ناپدید می‌شود!
 دوباره سخن بگوی و پارچه به‌طور کامل [پدیدار] می‌گردد!
 با کلامی که از دهان مردوک بیرون آمد، پارچه ناپدید شد.
 او دوباره سخن گفت و پارچه به جای خود بازگشت.
 وقتی آن خدایان، پدرانِ او [مردوک]، حاصل کلامِ او را دیدند.
 شادمانه به او ادای احترام کردند: «مردوک پادشاه است.»
 آن‌ها عصای سلطنتی، تخت شاهی و پالو (Palu) را به او اعطا کردند؛
 جنگ‌افزارهایی غیرقابل رقابت به او دادند که دشمنان را دفع کند.
 وقتی تقدیرِ بل^۱ (Bel) بدین ترتیب تعیین شد، خدایان [یا] پدرانِش،
 باعث شدند تا او در راه پیروزی و موفقیت قدم بردارد.
 او کمانی ساخت؛ آن را جنگ‌افزار خود قرار داد.
 پیکانش را به آن وصل کرد، زه کمانش را بست.
 او گرزش را بلند کرد، با دست راستش آن را نگه داشت.
 کمان و ترکش را بر پهلوش آویخت.
 در مقابل خودش، آذرخش را قرار داد،
 با آتشی فروزان، بدنش را پُر کرد.
 آن‌گاه دامی توری ساخت تا تیامات را در آن گرفتار کند.
 چهار باد را در یک جا قرار داد تا هیچ چیزی از تیامات نتواند فرار کند،
 باد جنوب، باد شمال، باد شرق، باد غرب.
 دامِ توری را که هدیه‌ی پدرش اَنو بود در کنار خود نگه داشت.
 ایمهولو (Imhullu) یا «باد شریر»، گردباد و توفان را پدید آورد،
 باد چهارگانه، باد هفت‌گانه، تندباد، و باد بی‌رقیب را؛
 آن‌گاه بادهایی را که ایجاد کرده بود، هفت‌تایشان را روانه کرد،

۱. یعنی تقدیر مردوک

تا در اندرون تیامات آشوب به پا کنند و به پشتیبانی او برخیزند.
 آن‌گاه خداوندگار، توفان سیلابی، آن اسلحه‌ی نیرومندش را برانگیخت.
 بر ارابه‌ی توفان مقاومت‌ناپذیر و هراس‌انگیز سوار شد.
 گروهی مرکب از چهار [اسب] را مهار کرد و به آن ارابه بست،
 [به نام‌های:] قاتل درنده، سر سخت بی‌رحم، لگدمال کننده، تند و چابک.
 دندان‌هایشان تیز و برنده و زهرآگین بود.
 چیره‌دست در غارت و چپاول و زبردست در ویرانی و نابودی.

.....

دستاری از هاله‌ی نورانی ترسناکش بر سر بسته بود.
 خداوندگار به راه افتاد و مسیر خود را دنبال کرد.
 رو در روی تیامات خشمناک و پر خروش قرار گرفت.
 در [میان] لب‌هایش یک... از خمیر سرخ^۱ نگه داشت؛
 گیاهی را برای تولید زهر، در دست گرفت.
 آن‌گاه آن‌ها به دور او چرخیدند، خدایان [طرفدار تیامات] به دور او چرخیدند.
 خداوندگار نزدیک‌تر آمد تا نگاهی به اندرون تیامات بیندازد.
 و به نقشه‌ها و دسیسه‌های کینگو همسر او [تیامات] پی برد.
 همین‌طور که نگاه می‌کند، راه و روش او [کینگو] مختل می‌شود.
 اراده‌ی او درهم آشفته و اعمال و رفتارش مغشوش و سر درگم است.
 وقتی خدایان یاری‌دهنده‌اش که در کنار او [کینگو] حرکت می‌کردند،
 آن قهرمان دلاور [مردوک] را دیدند، دیدگانشان تیره و تار شد.
 تیامات بدون آن‌که سرش را بچرخاند، فریاد بلندی سر داد،
 مبارزه‌طلبی سבעانه‌ای بر لبانش نقش بست [و گفت]:
 «تو بی‌اهمیت‌تر و ناچیز‌تر از آن هستی که سرور خدایان بر ضد تو به پا خیزد! آیا

۱. رنگ سرخ، رنگ سحرآمیز برای دفع تأثیرات مخرب و شیطانی بود.

آن‌ها در جایگاه خودشان دور هم جمع شده‌اند یا در خانه‌ی تو؟»
پس از آن، خداوندگار [مردوک] در حالی که توفان سیلابی [یعنی] آن اسلحه‌ی
نیرومندش را برانگیخته بود،
این پیام را به تیاماتِ خشمگین فرستاد:
«تو با تمام قدرت به پا خاسته‌ای، با تکبر به خود مغرور شده‌ای؛
دلت را [از کینه] انباشته‌ای تا جنگ و فتنه بر پا کنی،
تا پسران از پدران خود روی بگردانند،
و تو که آن‌ها را به دنیا آورده‌ای از... نفرت داری!
تو کینگو را بزرگ کرده‌ای و قدرت داده‌ای تا همسرت باشد؛
قدرت و حکومتی که حق او نیست را جایگزین حکومتِ اَنو قرار داده‌ای.
بر ضد اَنشار پادشاه خدایان، به کینه‌جویی و بدخواهی برخاسته‌ای؛
بر ضد خدایان که پدرانِ من‌اند، شرارت و رذالت خود را ثابت کرده‌ای.
اگر چه نیروهایت صف کشیده‌اند و به جنگ‌افزارهای مسلح شده‌ای برخیز و
آماده باش تا من و تو در نبرد تن به تن با هم رو به رو شویم!»
وقتی تیامات این [سخنان] را شنید،
مانند جن‌زده‌ها شده بود و عقل از سرش پرید.
در اوج خشم و غضب، تیامات با صدای بلند فریاد می‌زد.
هر دو پایش از بیخ و بن به لرزه افتاد.
افسونی را از برخواند، به سحر و جادو کردنش ادامه داد،
در حالی که خدایانِ نبرد، جنگ‌افزارهایشان را تیز می‌کردند.
آن‌گاه تیامات و مردوک، خردمندترین خدایان، با هم وارد نبرد شدند،
برای نبردی تن به تن به حرکت درآمدند، با یکدیگر درگیر شدند.
خداوندگار تورش را پهن کرد تا او [تیامات] را به دام اندازد،
با شیریرا که از پشت سر می‌آمد، توی صورت [تیامات] رها کرد.
وقتی تیامات دهانش را باز کرد تا او [مردوک] را بلعد،

[مردوک] باد شریر را وارد آن کرد تا [تیامات] نتواند دهانش را ببندد. وقتی بادهای شدید، هجوم بردند و شکم تیامات را انباشتند، بدنش متورم شد و دهانش کاملاً باز ماند.

مردوک تیرش را رها کرد که شکم تیامات را شکافت، راهش را از میان امعاء و احشای او باز کرد و قلبش را از هم درید. وقتی مردوک بدین ترتیب بر تیامات غلبه کرد، جانش را گرفت. جسد او را بر زمین انداخت تا روی آن بایستد. پس از کشتن تیامات فرماندهی سپاه، سپاهش از هم پاشید و سربازانش پراکنده شدند.

یاران و همراهان تیامات وحشت زده پا به فرار می‌گذارند اما مردوک، همه‌ی آن‌ها را دستگیر و به زنجیر می‌کشد.

و کینگو که در میان آن‌ها، رییس بود، در دست مردوک گرفتار و به اوگای^۱ (Uggae) تحویل داده شد. مردوک، الواح تقدیر را از کینگو که به ناحق صاحب آن‌ها شده بود، پس گرفت، با مهری، آن‌ها را مهر آ کرد و به سینه‌اش بست. هنگامی که دشمنانش را درهم شکسته و مقهور کرده بود،

و دوباره به سراغ [جسد] تیامات رفت که در بند کشیده بود. خداوندگار قدم بر پاهای تیامات گذاشت، با گرز بی دریغش، جمجمه‌ی او را درهم کوبید. وقتی شریان‌های خونی او را پاره پاره کرد، باد شمال، آن [تکه پاره‌ها] را به جاهای ناشناخته بُرد.

۱. خدای مرگ.

۲. مردوک با انجام این کار، مالکیت خود را بر الواح تقدیر، مشروعیت قانونی می‌بخشد.

با دیدن این [پیروزی]، پدران مردوک شاد و مسرور شدند،
 آن‌ها هدایایی برای تکریم و بزرگداشت او آوردند.
 آن‌گاه خداوند گار در سکوت ایستاد تا نگاهی به جسد مُرده‌ی او [تیامات]
 بیندازد،

تا شاید بتواند آن هیولا را تکه‌تکه کند و کارهای استادانه‌ای انجام دهد.
 [پس] او را همچون صدفی شکافت و به دو نیم کرد؛
 یک نیمه‌ی آن را بالا برد و به جای سقف آسمان قرار داد.
 زیر آن سدی کشید و نگهبانانی گذاشت،
 از آن‌ها خواست تا نگذارند آب‌های آن [آسمان] بیرون بریزد.
 او از میان آسمان‌ها عبور کرده، از نواحی [مختلف] آن بازدید کرد.
 او جایگاه آپسو، محل سکونت نودیمود را بزرگ‌تر ساخت،
 وقتی که خداوندگار، ابعاد آپسو را اندازه‌گیری و تعیین کرد.
 آن سکونت‌گاه عظیم را در اشارا (Esharra)، به شکل آن [آپسو] درست کرد،
 [اشارا، آن سکونت‌گاه عظیمی که همچون گنبد آسمان ساخت.
 آنو، اِنلیل^۱ (Enlil) و اعا را در جایگاه‌های خودشان قرار داد.

بخش اعظم لوح پنجم شکسته و ناخوانا است. مردوک آسمان‌ها را نظم و
 ترتیب می‌دهد، منطقه البروج (برج‌های دوازده گانه) را برقرار و تثبیت می‌کند و
 به ماه می‌گوید که چگونه نورافشانی کند.

وقتی مردوک سخنان خدایان را می‌شنود،
 قلبش به او می‌گوید تا کارهای استادانه‌ای انجام دهد.
 [مردوک] دهانش را باز می‌کند، اعا را مخاطب قرار می‌دهد،
 برای شرح دادن نقشه‌اش، اعا را مخاطب قرار می‌دهد،

۱. خدای باد که جایگاهش روی زمین است.

برای شرح دادن نقشه‌ای که در قلبش طرح کرده بود [می‌گوید]:
 «خون را جمع‌آوری می‌کنم و استخوان‌ها را به وجود می‌آورم.
 [موجودی] وحشی را پدیدار می‌سازم، نامش «انسان» خواهد بود.
 به راستی، انسان وحشی را خلق می‌کنم.
 وظیفه‌ی او، خدمت به خدایان خواهد بود،
 تا آن‌ها در راحتی و آسایش به سر برند!
 راه و رسم خدایان را به طرز ماهرانه‌ای تغییر می‌دهم.
 آن‌ها به دو گروه تقسیم خواهند شد، هر چند به یکسان محترم داشته می‌شوند.»
 اعا پاسخش را داد، با او سخن گفت،
 تا طرحی برای رهایی خدایان^۱ را برایش توضیح دهد:
 «بگذار فقط یکی از برادرانِ آن‌ها، تحویل داده شود؛
 تنها او نابود خواهد شد تا نوع بشر [از خونِ او] ساخته شود.
 بگذار خدایان بزرگ در این انجمن حاضر شوند،
 بگذار آن گناهکار تسلیم شود تا [بقیه‌ی] آن‌ها باقی بمانند.»
 مردوک، خدایان بزرگ را به انجمن فرا خواند؛
 همچون رئیسی بزرگوار، دستوراتش را صادر کرد.
 خدایان به سخنان او توجه داشتند.
 پادشاه [مردوک] خطاب به آنوناکی^۲ سخن می‌گوید:
 «اگر گزارش قبلی شما حقیقت داشته،
 اکنون هم سوگندتان می‌دهم که حقیقت را بگوئید!
 چه کسی بود که باعث برپایی آن شورش و قیام شد،
 و تیامات را به طغیان و نافرمانی واداشت و جنگ را شروع کرد؟
 بگذارید آن کسی که شورش به پا کرد، تسلیم شود.

۱. یعنی خدایانی که پس از مرگ تیامات به بند کشیده شدند.

۲. انجمن خدایان

مجبورش می‌کنم مجازات گناهش را بکشد تا شما در صلح و آرامش به سر برید!»
[خدایان] ایگی گی^۱، آن خدایان بزرگ، به او پاسخ دادند،
خطاب به خداوندگارشان، لوگالدیمرانکیا^۲ (Lugal-dimmerankia) وکیل خدایان
گفتند:]

«کینگو بود که باعث برپایی آن شورش و قیام شد،
و تیامات را به طغیان و نافرمانی واداشت و جنگ را شروع کرد.»
[کینگو] را به بند کشیدند و در مقابل اعا نگه داشتند.
گناهش را بر او اثبات کردند و شریان‌هایش را شکافتند.
از خون او، نوع بشر را ساختند.
او^۳ وظیفه‌اش را انجام داد و خدایان را آزاد کرد.

پس از آفرینش نوع بشر، مردوک انجمن خدایان آنوناکی را به دو گروه
تقسیم و جایگاه مناسب اصلی آن‌ها را تعیین کرد - سیصد نفرشان در آسمان و
سیصد نفرشان روی زمین.

پس از آن که مردوک همه‌ی دستوراتش را صادر کرد،
و سهم آنوناکی آسمان و زمین را تعیین کرد،
[خدایان] آنوناکی لب به سخن گشودند،
و به خداوندگارشان مردوک، گفتند:
«ای خداوندگار، اکنون که باعث رهایی ما شده‌ای،
چگونه باید از تو قدردانی کنیم؟
بگذار پرستشگاهی برایت بسازیم که نامش چنین باشد:
«اینک، تالاری برای استراحت شبانه‌مان»؛ بگذار در آن آرام بگیریم!
بگذار پرستشگاهی بسازیم، مکانی برای سکونت‌گاهش!

۱. نام مشترک خدایان آسمانی

۲. یعنی «پادشاه خدایان آسمان و زمین»

۳. اعا

در آن روزی که وارد می‌شویم^۱، در آن جا آرام می‌گیریم.»
 وقتی مردوک این سخنان را شنید،
 از خوشحالی، چهره‌اش مانند روز درخشید [و گفت]:
 «همچون [پرستشگاه] بابل شکوهمند که تقاضای ساختنش را کرده‌اید،
 بگذارید آجرکاری‌هایش انجام شود. آن را «حرم مقدس» بنامید.»
 [خدایان] آنوناکی اسباب و تجهیزات را به کار گرفتند؛
 یک سال تمام، خشت‌ها را قالب زدند.
 وقتی دومین سال از راه رسید،
 آن‌ها نوکِ اِساگیلا^۲ (Esagila) را به اندازه‌ی آپسو^۳ بالا بردند.
 پس از ساختنِ برجی مطابق به بلندیِ آپسو،
 سکونت‌گاهی برای مردوک، اِنلیل و اِعا در آن ایجاد کردند.
 او [مردوک] در حضور آن‌ها، آن‌جا را به طرز باشکوهی تزئین کرد.
 شاخ‌های آن، از بالا به پایه‌های اشاره‌ی می‌نگریست.^۴
 پس از خاتمه‌ی کارِ بنای اِساگیلا،
 [خدایان] آنوناکی، خودشان عبادتگاه‌های خود را برپا کردند.
 ... همه‌ی آن‌ها جمع شدند،
 ... را به عنوان سکونت‌گاه او ساخته بودند.
 او [مردوک] خدایان، - پدرانِش - را در ضیافت نشاند [و گفت]:
 «این‌جا بابل است، جایی که خانه‌ی شماس است!»
 در محدوده‌ی آن شادی کنید، در محله‌های پهناور آن سکونت‌گزینید.»
 خدایانِ بزرگ در جای خود جلوس کردند،

۲. نامِ معبد مردوک در بابل

۱. برای مراسم و جشن‌های سال نو

۳. ظاهراً یعنی ارتفاع اِساگیلا را متناسب با عمقِ آپسو در نظر گرفته‌اند.

۴. اشاره سکونتگاهی بود که مردوک در آسمان بنا کرده بود. این بیت اشاره دارد به بلندیِ معبد اِساگیلا که نوک شاخه‌های آن از اشاره بالاتر بوده - م.

آن‌ها به جشن و شادخواری برخاستند، به ضیافت نشستند.
 پس از آن‌که در آن جشن بزرگ، شادی و پایکوبی کردند،
 [و] مراسم آئینی خود را در اساگیلای باشکوه اجرا کردند،
 [و] اصول و قواعدشان تعیین و تثبیت شد و نیز همه‌ی علامت‌ها و نشانه‌هایشان،
 [آن‌گاه] همه‌ی خدایان جایگاه مناسب خود را در آسمان و زمین تعیین کردند.
 پنجاه خدای بزرگ بر مسندهای خویش جای گرفتند.
 هفت خدای تقدیر و سرنوشت، سیصد خدا را در آسمان مستقر کردند.
 انلیل اسلحه‌اش کمان، را برداشت و در مقابل آن‌ها نهاد.
 خدایان - پدران - توری را که او بافته بود، دیدند.
 وقتی آن‌ها کمان او را مشاهده کردند که چه طرح و قالب استادانه‌ای داشت،
 پدران، کاری را که او انجام داده بود، ستودند.
 آن‌و در حالی که آن [کمان] را بلند کرده بود، کمان را بوسید، و در انجمن خدایان
 سخن گفت:

بقیه‌ی این منظومه‌ی حماسی، عبارت است از شعری بلند در مدح مردوک و
 برشمردن پنجاه اسم و القاب مختلف او که نمایانگر قدرت و شاهکارهای اوست.

[E.A. Speiser, Ancient Near Eastern Texts (Princeton, 1950)]

۵۶. چه کسی می‌داند که آفرینش از کجا سرچشمه گرفته؟

(ریگ ودا. ماندالای دهم - سرود ۱۲۹)

این سرود آفرینش، نه تنها نمونه‌ای عالی از ادبیات منظوم و فلسفه‌ی ریگ
 ودا را عرضه می‌دارد بلکه بیان رسا و روشنی است از شکاکیتی که عمق معنی،
 راز و رمز و از همه مهمتر، وحدت و یکپارچگی آفرینش خود را به او پانیشادها
 منتقل می‌سازد. در آن «تاریکی نهفته در تاریکی» (تاماس در تاماس Tamas in
 Tamas) و در آن «آب‌های ژرف بی‌پایان» که نه «هستی» (سات Sat) را در دل
 خود جای داده بود و نه «نیستی» (اسات Asat) را، نیروی یگانه‌ی آغازین یا «آن

فرد یگانه» (تادِ اکام Tad Ekam)، به نیروی حرارتِ کیهانی (تاپاس Tapas) به وجود آمد. در این هنگام «خواهش» یا «خواستن» (کامه Kama) به عنوان اولین بذری که «فکر» (ماناس Manas) محصول آن است در «تادِ اکام» پیدا شد و ریشی‌ها (Rishis) [فرزانگان و عارفان] که آن لحظه‌ی اولیه و زمانی که خدایان هنوز وجود نداشتند را «می‌بینند» اکنون ادعا می‌کنند که رشته‌ی پیوند «هستی» در «نیستی» را می‌دانند و «قید وجود را از عدم دریافته‌اند». البته چند سطر پایین‌تر به این نتیجه می‌رسد که «چه کسی به یقین می‌داند...» اما برای حفظ احترام و تکریم راز مقدس، می‌گوید: شاید آن کسی که بر عرش اعلی ناظر بر این جهان است، بداند اما شاید حتی او هم به راستی نداند.

نه تنها تاملات و اندیشه‌های اوپانیشادی، بلکه فلسفه‌ی تکاملی سامکھیا (Samkhya) هم عمیقاً تحت تأثیر این سرود قرار گرفته‌اند. ضمناً بهتر است این نظریه‌ی منشاء پیدایش گیتی را همراه با روایات دیگر ریگ ودا درباره‌ی آفرینش (مانند سرود ۹۰ و سرود ۱۱۲ از ماندالای دهم) مورد بررسی قرار داد.

۱. در آن هنگام^۱، نه نیستی (اسات) بود و نه هستی (سات)؛ نه هوایی (جو) بود و نه آسمانی که از آن برتر است. چه [چیزی] پنهان بود، در کجا، در ظل حمایت کی؟ آیا آب ژرف بی‌پایانی وجود داشت؟
۲. در آن هنگام نه مرگ بود و نه زندگی جاویدی، و نه نشانه‌ای از شب و روز. به نیروی ذات^۲ خود، فردِ یگانه^۳، بی‌حرکت باد تنفس می‌کرد؛ جز او هیچ چیز وجود نداشت.

۳. در آغاز، تاریکی در تاریکی نهفته بود. هیچ علامتِ مشخصی نبود، همه جا آب بود.

۱. ابتدای زمان

۲. سوادها (Svadhya) = نیرویی درونی که خودزایی یا تولید خود به خود و بدون پدر و مادر را ممکن می‌سازد.

۳. تادِ اکام (Tad ekam) = «آن یگانه» که «بدون هوا تنفس می‌کند».

آن فرد به نیروی حرارت به وجود آمد.

۴. در ابتدا، خواهش (خواستن) در آن فرد پیدا شد. آن اولین بذر بود که فکر، محصول آن است. دانشمندان [فرزانگان] که در دل خویش به نیروی دانش [حکمت] جستجو می کنند قید وجود را از عدم دریافته اند. [می دانند هستی با نیستی در ارتباط است].

۵. شعاع آن ها، روشنایی را در تاریکی گسترش داد؛ ولی آیا فرد یگانه در بالای آن بود یا در زیر آن؟ قدرت خلاقه وجود داشت و نیروی ایجاد: در زیر قدرت بود و در بالا، امر.

۶. کیست که به یقین بداند و کیست که آن را در این جا بیان کند؟ در کجا تولد یافت و در کجا این آفرینش به وجود آمد؟ خدایان، بعد از خلقت جهان پیدا شدند.

پس که می داند، آفرینش از کجا سرچشمه گرفته است؟

۷. هیچ کس نمی داند که آفرینش از کجا برخاسته است، و آیا او آن را به وجود آورده یا نه؟

آن که بر عرش اعلی، ناظر بر آن است؛ تنها او می داند و شاید او هم نداند.

[نقل از «گزیده ریگ ودا» - سید محمدرضا جلالی نائینی (نشر نقره، چاپ دوم، ۱۳۶۷)]
ضمناً رجوع شود به عنوان های شماره ۱۰۱ و ۴-۲۹۲ و ۳۰۰

۵۷. کیهانزایی هندی

(قوانین مانو،^۱ فصل اول، بند ۱۶۵)

کتاب «مانوادهارماشاسترا» (Manavadharmashastra) یا «مانوسمریتی»، (Manusmriti) که در غرب تحت عنوان «قوانین مانو» شناخته می شود، مهم ترین اثری است که درباره ی دهارما (Dharma) (یعنی اصول، قوانین و قواعدی که هم کائنات و هم جامعه ی انسانی را اداره می کند) نوشته شده است.

1. The Laws of manu

تاریخ تألیف این متن، بسته به نظر محققان مختلف از قرن دوم ق. م تا قرن دوم میلادی متغیر است. قطعه‌ی مربوط به پیدایش جهان که در ذیل آمده، ظاهراً در دوران‌های متأخر نوشته و به متن اصلی الحاق شده است.

(فصل اول، بند ۵) [از ازل] این جهان در وضعیت تاریکی^۱ وجود داشت، نادیدنی و ادراک‌ناپذیر، بدون هیچ علامت مشخصه، دور از دسترس عقل و منطق، ناشناختنی، می‌توان گفت غرق در خوابی عمیق.

(۶) آن‌گاه آن موجود قدسی قائم به خود^۲ که غیرقابل تشخیص و ناشناختنی بود اما همه‌ی این عناصر و قوای طبیعی عالی را قابل تشخیص و ادراک‌پذیر ساخت، با نیروی خلاق مقاومت‌ناپذیر پدیدارگشت و تاریکی را عقب راند و دفع کرد.

(۷) آن کس که فقط با عضو درونی^۳ قابل ادراک است. آن کس که نامشهود، تشخیص‌ناپذیر، ناشناختنی و ابدی است، آن کس که همه‌ی مخلوقات را در خود جای داده و ادراک‌ناپذیر است، به خواست و اراده‌ی خودش جلوه‌گر شد و خود را آشکار ساخت.

(۸) او که می‌خواست انواع مختلف و متعدد موجودات را از جسم خودش پدید آورد، ابتدا با [نیروی] اندیشه، آب‌ها را خلق کرد و تخم [نطفه‌ی] خود را در آن‌ها نهاد.

(۹) آن تخم به بیضه‌ای زرین تبدیل شد که درخشندگی آن به اندازه‌ی خورشید بود. در آن بیضه‌ی زرین، خود او تحت عنوان برهمن (Brahman) [برهما]، نیای اصلی همه‌ی جهان، متولد شد.

(۱۰) آن آب‌ها، ناراه (Naras) خوانده می‌شدند زیرا آب‌ها در حقیقت

۱. تاماس (Tamas) = تاریکی مادی و معنوی؛ یکی از سه رشته‌ی درهم تابیده‌ی عنصر کیهانی؛ نماد سکون و بی‌حرکتی.

۲. سووایامبهو (Svayambhu) = از القاب برهما، (مذکر) که وجود مطلق و تجلی خداوند است.

۳. اتیندریا (Atindrya) = معنی تحت‌اللفظی آن عبارت است از روح یا ذهن «ماورای حواس».

فرزندان نارا (Nara) هستند؛ از آن جا که آب‌ها اولین محل اقامت (ایانا Ayana) او [برهما] بودند، پس او را نارایانا (Narayana) نام نهادند.

(۱۱) از آن علت اولیه که ناشناختنی، درک ناشدنی، ابدی و هم واقعی و هم غیر واقعی^۱ است، آن [موجود] مذکر (پوروша Purusha) به وجود آمد که در این دنیا تحت عنوان برهما شهرت یافته است.

(۱۲) آن فرد الهی به مدت یک سال تمام^۲، در بیضه‌ی زرین باقی ماند، آن‌گاه خود او، تنها با [نیروی] اندیشه‌اش^۳، بیضه را به دو نیم کرد؛

(۱۳) و از آن دو نیمه، آسمان و زمین را ساخت و در میان آن دو [یعنی در] سپهر میانی، هشت نقطه‌ی افق [جهات هشت‌گانه] و منزلگاه ابدی آب‌ها را قرار داد.

(۱۴) همچنین او از ذات خودش (آتمان Atmanas)، عقل و شعور (ماناس Manas) را که هم واقعی و هم غیر واقعی است، بیرون کشید و سپس به همان ترتیب از عقل و شعور، منیت^۴ [شخصیت فردی] را پدید آورد که دارای کارکرد خودآگاهی و غرورآمیز است؛

(۱۵) افزون بر این‌ها، آن شخص بزرگ^۵، روح^۶ و همه‌ی چیزهایی که تحت تأثیر جوهرهای سه‌گانه^۷ اند، و در پی آن، پنج عضو یا اندام‌هایی که برای ادراک و دریافت اشیاء حسی (تانماتراها Tanmatras = عناصر لطیف) به کار می‌آیند را پدید آورد.

(۱۶) اما او [برهما] با به هم پیوستن ذرات ریز یکنواخت از آن شش‌گانه^۸،

۱. یعنی هم هستی (سات) و هم نیستی (اسات) را در طبیعت خود دارد.

۲. بعضی مفسرین، این یک سال را «سال برهما» می‌دانند و بعضی دیگر، سال زمینی.

۳. مراقبه یا دهیانا (Dhyana)

۴. اهامکارا (Ahankara) به معنی «ساختن من (Aham)»؛ اصل بنیادین فردیت.

۵. ماهات (Mahat) به معنی عظیم و بزرگ که در فلسفه‌ی سامکهایا، بودهی (Budhi) یا عقل و آگاهی بزرگ هم خوانده می‌شود.

۷. گوناها (Gunas)

۸. «آن شش‌گانه» یا «آن شش تا» = ظاهراً اشاره دارد به درجه‌بندی عناصر (تاتواص Tattvas) که

که دارای نیرویی بی‌اندازه است، با ذراتی از وجود خودش، همه‌ی مخلوقات را آفرید.
[G.Buhler, Sacred Books of the East (Oxford, 1886)]

۵۸. آفرینش گیتی به روایت اوپانیشادها

۱. در آغاز چیزی نبود و این جهان زیر پرده‌ی مرگ یعنی گرسنگی پنهان بود زیرا گرسنگی مرگ است. در این موقع او (یعنی مرگ) اراده کرد نفس داشته باشد و به تکاپو افتاد و به نیایش پرداخت و در حین نیایش، آب از او به وجود آمد. آن‌گاه به خود گفت از نیایش خود بهره‌مند شدم. این از طبیعت نورانی است و کسی که این طبیعت را بشناسد، آب نصیب او می‌شود.
۲. [به درستی که آب، همان روشنایی بود پس] آن چه حباب آب بود سفت شد و زمین را به وجود آورد. بر آن زمین مرگ خود را شکنجه داد و ریاضت کشید تا این که گرما و گوهر وی به آتش تبدیل شد.
۳. او خود را سه بهره کرد: آتش یک سوم، آفتاب یک سوم، باد یک سوم. وی همچنین زندگی است در سه بهره... (بریهیدارینکه اوپانیشاد I، ۲)

۱. آفتاب بر هاست. این است دستور. توضیح بیشتر آن (این است): این جهان در آغاز فقط لا وجود بود پس موجود شد. رشد کرد به یک تخم مبدل شد. مدت یک سال بماند. پس شکافته شد. یکی از پوست‌های آن سیم شد، یکی زر. ۲. آن چه سیم بود این زمین، آن چه زر بود آن آسمان شد. پرده‌ی خارجی کوه‌ها شد. پرده‌ی درونی ابر و مه شد. رگ‌ها رودها شدند. آن چه مایع بود اقیانوس شد. (چاندوکیه اوپانیشاد III، ۱۹)

۱. عزیزم در آغاز این جهان فقط یک وجود بود و دومی نداشت. درست

عبارت است از: ۱. ماناس (Manas)، عقل و شعور. ۲. اهامکارا (Ahankara)، منیت یا فردیت. ۳. ماهات (Mahat)، آگاهی و ادراک بزرگ. ۴. آتمان (Atman)، روح، نفس ناطقه. ۵. تانماتراها (Tanmatras)، عناصر لطیف. ۶. مهابهوتاها (Mahabhutas)، عناصر سنگین و عناصر پنجگانه.

است بعضی مردم می‌گویند: «در آغاز این جهان فقط لاوجود بود، یکی بدون دومی. از آن لاوجود، وجود حاصل گشت.»

۲. ولی عزیزم به راستی این از کجا امکان داشت؟ «چطور ممکن بود وجود از لاوجود حاصل شود؟ بالعکس عزیزم در آغاز این جهان فقط وجود بود، یکی بدون دومی.»

۳. [وجود] با خود اندیشید: «کاش متعدد بودم بگذار تولید مثل کنم!» پس حرارت فراآورد. آن حرارت با خود اندیشید: «کاش متعدد بودم، بگذار تولید مثل کنم!» پس آب فراآورد. بنابراین هرگاه شخص اندوهگین می‌شود یا از حرارت عرق می‌کند، آن‌گاه آب حاصل می‌شود (به شکل اشک یا عرق).

۴. آب پیش خود اندیشید: «کاش متعدد بودم بگذار تولید مثل کنم». پس غذا فراهم آورد. بنابراین هر وقت باران می‌بارد، آن‌گاه غذای فراوان است...

(چاندوکیه اوپانیشاد VI، ۲)

[به نقل از گزیده‌ی اوپه‌نیشدها، ترجمه‌ی رضازاده‌ی شفق (علمی فرهنگی، دوم ۱۳۶۷)]

۵۹. کیهان‌زایی و پیدایش خدایان به [روایت] هسیود

(نسب‌نامه‌ی خدایان^۱، ۲۱۰-۱۱۶)

مضامین اصلی کتاب «نسب‌نامه‌ی خدایان» هسیود (Hesiod)، عبارت است از (۱) به‌وجود آمدن کائوس یا هرج و مرج آغازین، زمین، اِروس (Eros) (ایزد عشق)، آسمان و نسل اول خدایان (ابیات ۱۵۳-۱۱۶)؛ (۲) عقیق‌سازی آسمان توسط پسرش کرونوس (Cronos) به تحریک مادرش زمین (ابیات ۲۱۰-۱۵۴)؛ (۳) نجات یافتن زئوس از بلعیده شدن توسط پدرش کرونوس (ابیات ۵۰۰-۴۵۳)؛ (۴) نبرد پیروزمندانه‌ی زئوس و خدایان المپ بر ضد تیتان‌ها (Titans) (ابیات ۷۵۳-۶۱۷). فقط دو بخش اول در ذیل بازنویسی شده. تاریخ حیات هسیود نامعلوم است اما می‌دانیم که بعد از هومر (Homer) و

احتمالاً در حدود قرن هشتم ق. م بوده. شباهت‌ها و اختلافات روایت هسیود با اساطیر آفرینش شرق نزدیک توسط نورمن اوبراون (Norman O. Brown) در مقدمه‌ی ترجمه‌اش از کتاب «نسب‌نامه‌ی خدایان هسیود» مورد بحث و بررسی قرار گرفته است.

اول از همه فضای خالی^۱ (هرج و مرج آغازین) به وجود آمد، سپس زمین با آغوش پهناورش که زادگاه و خانه‌ی استوار و ابدی همگان است، و اِروس (Eros) (عشق و تمنا)، همان زیباترین خدای فناپذیر که در هر انسان و هر خدایی، قدرت و صلابت را کاهش می‌دهد و نرم و لطیف می‌سازد و تصمیمات عاقلانه و ملاحظات محتاطانه و محافظه‌کارانه‌ی ذهن را تحت تأثیر قرار داده، مقهور و مطیع خود می‌کند. از آن فضای خالی، تاریکی و شبِ ظلمانی پدید آمدند و از شب، روشنایی و روز [یعنی] فرزندان‌ی که پس از پیوند عاشقانه‌ی او [شب] با تاریکی به وجود آمدند. زمین ابتدا آسمان پرستاره را که در بزرگی و وسعت به اندازه‌ی خودش بود، به وجود آورد تا از هر طرف، زمین را در برگیرد و بیوشاند. سپس کوه‌های بلند را زائید که محل سکونت و تفریح‌گاه مورد علاقه خدایان است و نیز آب‌های سترون یعنی دریا را با آن امواج خروشان‌ش به دنیا آورد - همه‌ی این‌ها را بدون شهوتِ عشق متولد ساخت. پس از آن، زمین با آسمان همخوابگی کرد و اقیانوس را با جریان آب عمیقش [در زیر دریا] به وجود آورد. همچنین کویوس (Coeus) و کریوس (Crius) و هیپریون (Hyperion) و ایپتوس (Iapetus)؛ تئا (Thea) و رئا (Rhea) و تمیا (Themia) (قانون) و منموسین (Mnemosyne) (حافظه) را به دنیا آورد و همین‌طور هم فوئبه‌ی (Phoebe) زرین تاج و تتیس (Tethys) زیبا و دلربا را. پس از این‌ها، کرونوس زیرک و مکار متولد شد که جوان‌ترین و جسورترین فرزندِ زمین بود و کارش به جایی رسید که از پدری که او را به وجود آورده بود، متنفر شد.

زمین ضمناً سایکلوپ‌های (Cyclopes) خشن - تندر ساز^۱، آذرخش ساز^۲ و برقی جسور^۳ - را هم به دنیا آورد. همین سایکلوپ‌ها بودند که تندر و تیر آذرخش را به زئوس دادند. آن‌ها از هر نظر مانند خدایان بودند غیر از این که فقط یک چشم در وسط پیشانی داشتند و همه‌ی توانایی و قدرت و مهارت‌شان در دست‌هایشان بود.

همچنین از زمین و آسمان، سه فرزند عظیم‌الجثه، نیرومند و وحشتناک دیگر هم متولد شدند: کوتوس (Cottus) و بریارئوس (Briareus) و گیپس (Gyes). این فرزندان وحشی و آشوبگر هر کدام دارای یکصد دست بودند که از کتف‌هایشان بیرون زده بود و روی شانه‌هایشان، پنجاه سر داشتند که از بدن‌های تنومندشان روئیده بود. آن‌ها از قدرتی غول‌آسا برخوردار بودند که با قد و قامت عظیم‌شان تناسب داشت.

در میان همه‌ی فرزندان که از زمین [مادر] و آسمان [پدر] متولد شدند، این سه برادر از همه جسورتر و بی‌پروا تر بودند و پدرشان از همان ابتدا، از آن‌ها نفرت داشت. هنگامی که آن‌ها به دنیا می‌آمدند، آسمان اجازه‌ی دسترسی آن‌ها به روشنایی روز را نمی‌داد و در عوض، همه‌ی آن‌ها را در اعماق زمین مادر پنهان کرد. آسمان از این عمل شیرانه لذت می‌برد. زمین، علیرغم وسعت و اندازه‌ی بسیار عظیمش، کشیدگی و فشار را در اندرونش حس کرد و به آه و ناله افتاد. سرانجام حیل‌های زیرکانه و پلید به خاطرش رسید. او بلافاصله فلزی جدید - فولاد خاکستری^۴ - تولید کرد و با آن، داس عظیمی ساخت. آن‌گاه موضوع را با فرزندانش در میان گذاشت؛ نگرانی و هراسی که در دلش بود باعث شد تا صریح و بی‌پروا سخن بگوید: «فرزندانم، پدر شما فردی ظالم و درنده‌خو است؛ اگر به حرفم گوش کنید، می‌توانیم انتقام این اهانت و ظلم شیرانه را از او بگیریم. او بود که استفاده از زور و خشونت را آغاز کرد.»

1. Thunderer

2. Lightner

3. Bold Flash

4. Grey steel

زمین این سخنان را گفت اما فرزندانش دچار چنان ترس و وحشتی شده بودند که زبانشان بند آمد و هیچ کدام نتوانست حتی یک کلمه سخن بگوید. آن گاه کروئوس کبیر، آن نیرنگ باز زرنگ و مکار، به خودش جرأت داد و در پاسخ به مادر عزیزش چنین گفت: مادر، من آماده‌ام تا نقشه‌ی تو را بر عهده بگیرم و آن را به انجام برسانم. من هیچ احترامی برای پدر بدنام و رسوایمان قائل نیستم چون او بود که استفاده از زور و خشونت را آغاز کرد.»

کروئوس این سخنان را گفت و زمین عظیم‌الجثه خیلی خوشحال و راضی شد. پس او را در کمین‌گاهی مخفی کرد و آن داس پولادین با دندان‌های تیز و برآمده را در دست او نهاد و نقشه‌اش را به طور کامل برایش توضیح داد. آسمان بزرگ و پهناور، در حالی که شب را به دنبال خود می‌کشید، به قصد عشقبازی [با زمین] آمد و طوری روی او خوابید که سراسر پهنه‌ی زمین را فراگرفت و پوشاند. آن گاه پسرش [کروئوس] دست چپش را از کمینگاه بیرون آورد و آلت تناسلی او را گرفت و با دست راستش آن داس عظیم با دندان‌های تیز و برآمده را برداشت و در یک چشم به هم زدن، اندام‌های تناسلی پدرش را برید و دور انداخت. زمین مادر، همه‌ی قطرات خونی که از جای زخم‌ها بیرون می‌ریخت را در خود فرو کشید و در طی سالیان، [رینیه‌های (Erinyes) قدرتمند (ارواح انتقام) و غول‌های عظیم‌الجثه‌ای با زره‌های براق و نیزه‌های بلند را به دنیا آورد.

و اما خود آن اندام‌های قطع شده، برای مدتی طولانی، بر آب‌های دریا شناور بودند و به این سو و آن سو می‌رفتند و درست در همان وضعیتی ماندند که وقتی کروئوس آن‌ها را با تیغه‌ی تیز پولادین برید و از خشکی به درون امواج اقیانوس پرتاب کرد، بودند [بدون آن که فساد پذیرند و تجزیه شوند]. سپس کف سفیدی از گوشت آن اندام‌های آسمانی، بیرون ریخت و در میان کف‌ها، دختری به وجود آمد و بزرگ شد. او ابتدا به حوالی [جزیره‌ی] سیترا (Cythera) مقدس رفت و سپس به قبرس (Cyprus) - خشکی‌ای که دور تا دورش دریاست - رسید. در آن جا همچون الهه‌ای لطیف و زیبا، قدم به خشکی نهاد و در اطراف پاهای

باریک و ظریفش، علف‌های سبز جوانه زد و بالا آمد. او در میان خدایان و انسان‌ها به نام آفرودیت (Aphrodite) خوانده می‌شود چون در میان کف‌ها (فروت Froth) پدیدار شد. همچنین به نام سیتراپی (Cytherea) خوانده می‌شود چون به جزیره‌ی سیترا نزدیک شد و سیپریان [(Cyprian) قبرسی] خوانده می‌شود چون در قبرس پرآب به دنیا آمد. اروس (عشق و تمنا) و شهوت زیبا^۱، همراه و خدمتکار او بودند؛ هم در زمان تولدش و هم هنگامی که برای اولین بار می‌رفت تا به خانواده‌ی خدایان بپیوندد. حقوق و اختیاراتی که از ابتدا برای او [آفرودیت] تعیین و از طرف آدمیان و خدایان پذیرفته شده، از این قرار است:

نظارت و سرپرستی بر نجواها و پیچ‌پیچ‌های درگوشی و لبخندها و چشمک‌ها و سایر حيله‌هایی که دختران به کار می‌گیرند و نیز خوشی و لذت دلپذیر و نرمی و لطافت عشق.

پدر اعظم - آسمان - به خاطر کینه و عداوتی که با فرزندانش داشت، آن‌ها را به نام تیتان‌ها خواند و گفت که آن‌ها از سر بی‌خردی و کورکورانه، حلقه‌ی طناب دار را کشیده و محکم‌تر کرده‌اند و مرتکب عمل وحشیانه‌ای شده‌اند که در آینده، بهای سنگینی برایش می‌پردازند.

[Norman O'Brown, Hesiod's Theogony (New york, 1953)]

۶۰. کیهان‌زاییِ ثنوی (دوگانه) زرتشتی

(بنداهش (Bundahishn) - بخش اول)

داستان دو روح نخستین و آفرینش گیتی در بخش اول یک متن پهلوی قرن نهم (م) به نام «بنداهش» یا کتاب «آفرینش آغازین»، به تفصیل نقل شده است. اولین اقدام اورمزد (Ohrmazd) در فرآیند آفرینش، محدودسازی زمان است زیرا او می‌دانست برای نابود کردنِ اهریمن، باید هرطور شده او را از

ابدیت بیرون کشیده، در زمانِ متناهی محصور ساخته و به او واقعیت بخشد تا در معرض دید قرار گیرد و آشکار شود.

(۸) ...هرمزد پیش از آفرینش، خدای نبود؛ پس از آفرینش، خدای و سود خواستار و فرزانه و ضدِ بدی و آشکار و سامان بخشِ همه و افزونگر و نگرانِ همه شد. نخستین آفرینشی را که خودی بخشید، نیکو روشی بود؛ آن مینو که چون آفرینش را اندیشید، بدان تنِ خویش را نیکو بکرد؛ زیرا او را خدایی، از آفرینش بود. هرمزد به روشن بینی دید که اهریمن هرگز از پتیارگی نگردد؛ آن پتیارگی جز به آفرینش، از کار نیفتد؛ آفریدگان را جز به زمان، رواج نباشد؛ اما اگر زمان را بیافریند، آفریدگانِ اهریمن نیز رواج بیابند.

(۹) او به ناچار، برای از کار افگندنِ اهریمن، زمان را فراز آفرید. آن را سبب این است که اهریمن، جز به کارزار، از کار نیفتد. کارزار را گزارش این است که کار، به چاره‌مندی کردن باید^۱. سپس از زمانِ بی‌کرانه، زمانِ درنگ خدای فراز آفریده و خلق شد؛ باشد که زمانِ کرانه‌مندش خوانند از زمانِ درنگ خدای ناگذرای فراز آفریده شد که چیز [کار] هرمزد از میان نرود. از ناگذرایی، نآسانی پیدا شد که دیوان را آسانی نرسد. از نآسانیِ بخت رفتاری، مینوی بی‌گردشی [تغییرناپذیری] پدید آمد. آن مینو که آن چه هرمزد را است، از آن چه به آغاز آفرینش داده شد، دگرگون نشود. از مینوی بی‌گردشی، کمالِ مقصودِ هرمزد در آفرینشِ مادی آشکار شد: همداستانی با آفرینشِ نیکو. اهریمن را با آفرینشِ بد و نادانیِ خود، با آن ناهمداستانی است. آن را سبب و گزارش این است که چون اهریمن با هرمزد نبرد آغاز کرد، خدایی، فرزانی، نام‌آوری، برتری و ناگذرایی هرمزد، و از کار افتادگی، خودپرستی، فرودستی و پس‌دانشیِ اهریمن، به پیدایی آمد. (۱۰) چون هرمزد آفریدگان را بیافرید، زمانِ درنگ خدای، نخستین

۱. یعنی: معنی واژه‌ی «کارزار» «کار چار» در پهلوی کهن این است که کار (به معنای نبرد) را باید با تدبیر و اندیشه انجام داد - مترجم.

آفریده بود که او فراز آفرید؛ زیرا پیش از آمیختگی، زمان تماماً بی‌کرانه بود و هرمزد، از آن زمان بی‌کرانه، زمانِ کرانه‌مند را آفرید؛ چون از آغاز آفرینش که آفریدگان را آفرید تا به فرجام که اهریمن از کار بیفتد، به اندازه‌ی دوازده هزار سال است که کرانه‌مند است. سپس به بی‌کرانگی پیامیزد و بگردد که آن هنگامی است که آفریدگانِ هرمزد، به پاکی با هرمزد جاودانه شوند. چنین گوید در دین که زمان، نیرومندتر از هر دو آفرینش است: آفرینش هرمزد و نیز آن اهریمن. زمان، یابنده‌ی [درک کننده‌ی] جریانِ کارها است؛ زمان از نیک یابندگان، یابنده‌تر است؛ زمان از آگاهان، آگاه‌تر است چنان که داوری، به زمان توان کردن. به زمان است که خانمان، برافکنده شود. اگر تقدیر باشد، در زمان، آراسته فراز شکسته شود. کس از مردمانِ میرنده از او رهایی نیابد، نه اگر به بالا پرواز کند، نه اگر به نگوئی چاهی کند و در نشیند و نه اگر زیر چشمه‌ی آب‌های سرد فروگردد.

(۱۱) هرمزد از آن خودی خویش، از روشنی مادی، تنِ آفریدگانِ خویش را فراز آفرید؛ به تنِ آتش روشن، سپید، گرد و از دور پیدا، از ماده‌ی آن مینو که پتیاره را که در هر دو آفرینش است، ببرد. باشد که آن را توان [خوانند] باشد که زمان خوانند.^۱ آن‌گاه، تنِ وای^۲ (Vay) نیکو را فراز آفرید، همان گونه که وای را بایست؛ باشد که او را وایِ درنگ خدای فراز خوانند. آن‌گاه، آفرینش را به یاریِ وایِ درنگ خدای فراز آفرید؛ زیرا هنگامی که آفرینش را آفرید، وای نیز چون افزاری بود که او را به کار در بایست.

[نقل از کتاب «بندش» ترجمه‌ی مهرداد بهار (توس ۱۳۶۹) صفحه‌ی ۳۵ و ۳۶]

ضمناً رجوع شود به عنوان‌های شماره ۹-۳۷ و ۲۹۰ و ۳۰۳

۱. یعنی: چه نام آن توان (قدرت و نیرو) باشد چه زمان - مترجم.

۲. وای یا وایو = ایزد باد و هوا

ضمیمه‌ی ۱ (فصل دوم)

آفرینش در عهد عتیق

(سفر پیدایش)

- (باب اول، ۱) در ابتدا خدا آسمان‌ها و زمین را آفرید.
- (۲) و زمین تهی و بائر بود و تاریکی بر روی لجه و روح خدا سطح آب‌ها را فرو گرفت.
- (۳) و خدا گفت روشنایی بشود و روشنایی شد.
- (۴) و خدا روشنایی را دید که نیکوست و خدا روشنایی را از تاریکی جدا ساخت.
- (۵) و خدا روشنایی را روز نامید و تاریکی را شب و شام بود و صبح بود روزی اول.
- (۶) و خدا گفت فلکی باشد در میان آب‌ها و آب‌ها را از آب‌ها جدا کند.
- (۷) و خدا فلک را بساخت و آب‌های زیر فلک را از آب‌های بالای فلک جدا کرد و چنین شد.
- (۸) و خدا فلک را آسمان نامید و شام بود و صبح بود روزی دوم.
- (۹) و خدا گفت آب‌های زیر آسمان در یک جا جمع شود و خشکی ظاهر گردد و چنین شد.
- (۱۰) و خدا خشکی را زمین نامید و اجتماع آب‌ها را دریا نامید و خدا دید که نیکو است.
- (۱۱) و خدا گفت زمین نباتات برویاند... و چنین شد.
- ...
- (۱۳) و شام بود و صبح بود روزی سیم.

(۱۴) و خدا گفت نیرها در فلک آسمان باشند تا روز را از شب جدا کنند و برای آیات و زمان‌ها و روزها و سال‌ها باشند.

...

(۱۶) و خدا دو نیر بزرگ ساخت، نیر اعظم را برای سلطنت روز و نیر اصغر را برای سلطنت شب و ستارگان را.

...

(۱۹) و شام بود و صبح بود روزی چهارم.
(۲۰) و خدا گفت آب‌ها به انبوه جانوران پر شود و پرندگان بالای زمین بر روی فلک آسمان پرواز کنند.

...

(۲۳) و شام بود و صبح بود روزی پنجم.
(۲۴) و خدا گفت زمین جانوران را موافق اجناس آن‌ها بیرون آورد... و چنین شد.

...

(۲۶) و خدا گفت آدم را به صورت ما و موافق شبیه ما بسازیم تا بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و بهایم و بر تمامی زمین و همه‌ی حشراتی که بر زمین می‌خزند حکومت نماید.
(۲۷) پس خدا آدم را به صورت خود آفرید و او را به صورت خدا آفرید ایشان را نر و ماده آفرید.

(۲۸) و خدا ایشان را برکت داد و خدا بدیشان گفت بارور و کثیر شوید و زمین را پر سازید و در آن تسلط نمایید و بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و همه‌ی حیواناتی که بر زمین می‌خزند حکومت کنید.

...

(۳۱) و خدا هر چه ساخته بود دید و همانا بسیار نیکو بود و شام بود و صبح بود روز ششم.

(باب دوم، ۱) و آسمان‌ها و زمین و همه‌ی لشکر آن‌ها تمام شد.

(۲) و در روز هفتم خدا از همه‌ی کار خود که ساخته بود فارغ شد و در روز هفتم از همه‌ی کار خود که ساخته بود آرامی گرفت.

...

(۴) این است پیدایش آسمان‌ها و زمین در حین آفرینش آن‌ها در روزی که يَهُوَه خدا زمین و آسمان‌ها را بساخت.

(۵) و هیچ نهال صحرا هنوز در زمین نبود و هیچ علف صحرا هنوز نروئیده بود زیرا خداوند خدا باران بر زمین نبارانیده بود و آدمی نبود که کار زمین را بکند.

(۶) و مه از زمین برآمده تمام روی زمین را سیراب می‌کرد.

(۷) خداوند خدا پس آدم را از خاک زمین بسرشت و در بینی وی روح حیات دمید و آدم نفسی زنده شد.

(۸) و خداوند خدا باغی در عَدَن به طرف مشرق غرس نمود و آن آدم را که سرشته بود در آن جا گذاشت.

(۹) و خداوند خدا هر درخت خوش‌نما و خوش‌خوراک را از زمین رویانید و درخت حیات را در وسط باغ و درخت معرفت نیک و بد را.

...

(۱۵) پس خداوند خدا آدم را گرفت و او را در باغ عَدَن گذاشت تا کار آن را بکند و آن را محافظت نماید.

(۱۶) و خداوند خدا آدم را امر فرموده گفت از همه‌ی درختانِ باغ بی‌ممانعت بخور.

(۱۷) اما از درخت معرفت نیک و بد زنهار نخوری زیرا روزی که از آن خوردی هر آینه خواهی مُرد.

(۱۸) و خداوند خدا گفت خوب نیست که آدم تنها باشد پس برایش معاونی موافق وی بسازم.

(۲۱) و خداوند خدا خوابی گران بر آدم مستولی گردانید تا بخفت و یکی از دنده‌هایش را گرفت و گوشت در جایش پُر کرد.

(۲۲) و خداوند خدا آن دنده را که از آدم گرفته بود زنی بنا کرد و وی را به نزد آدم آورد.
...

(۲۵) و آدم و زنش هر دو برهنه بودند و خجلت نداشتند.

(باب سیم، ۱) و مار از همه‌ی حیوانات صحرا که خداوند خدا ساخته بود هوشیارتر بود و به زن گفت آیا خدا حقیقتاً گفته است که از همه‌ی درختان باغ نخورید.

(۲) زن به مار گفت از میوه‌ی درختان باغ می‌خوریم.

(۳) لکن از میوه‌ی درختی که در وسط باغ است خدا گفت از آن مخورید و آن را لمس نکنید مبادا بمیرید.

(۴) مار به زن گفت هر آینه نخواهید مُرد.

(۵) بلکه خدا می‌داند در روزی که از آن بخورید چشمان شما باز شود و مانند خدا عارف نیک و بد خواهید بود.

(۶) و چون زن دید که آن درخت برای خوراک نیکوست و به نظر خوش‌نما و درختی دلپذیر دانش‌افزا پس از میوه‌اش گرفته بخورد و به شوهر خود نیز داد و او خورد.

(۷) آن‌گاه چشمان هر دوی ایشان باز شد و فهمیدند که عریانند پس برگ‌های انجیر به هم دوخته سترها برای خویشان ساختند.

(۸) و آواز خداوند خدا را شنیدند که در هنگام وزیدن نسیم نهار در باغ می‌خرامید و آدم و زنش خویشان را در میان درختان باغ پنهان کردند.

(۹) و خداوند خدا آدم را ندا در داد و گفت کجا هستی.

(۱۰) گفت چون آواز تو را در باغ شنیدم ترسان گشتم زیرا که عریانم پس خود را پنهان کردم.

(۱۱) گفت که تو را آگاهانید که عریانی آیا از آن درختی که تو را قدغن کردم که از آن نخوری خوردی.

(۱۲) آدم گفت این زنی که قرین من ساختی از میوه‌ی درخت به من داد که خوردم.

(۱۳) پس خداوند خدا به زن گفت این چه کار است که کردی زن گفت مار مرا اغوا نمود که خوردم.

(۱۴) پس خداوند خدا به مار گفت چونکه این کار کردی از جمیع بهایم و از همه‌ی حیوانات صحرا ملعون تر هستی بر شکمت راه خواهی رفت و تمامی ایام عمرت خاک خواهی خورد.

...

(۱۶) و به زن گفت الم و حمل تو را بسیار افزون گردانم با الم فرزندان خواهی زائید و اشتیاق تو به شوهرت خواهد بود و او بر تو حکمرانی خواهد کرد.

(۱۷) و به آدم گفت چونکه سخن زوجهات را شنیدی و از آن درخت خوردی... پس به سبب تو زمین ملعون شد و تمام ایام عمرت از آن با رنج خواهی خورد.

...

(۲۰) و آدم زن خود را حوا نام نهاد زیرا که او مادر جمیع زندگان است.

(۲۱) و خداوند خدا رخت‌ها برای آدم و زنش از پوست بساخت و ایشان را پوشانید.

(۲۲) و خداوند خدا گفت همانا انسان مثل یکی از ماشده است که عارف نیک و بد گردیده اینک مبادا دست خود دراز کند و از درخت حیات نیز گرفته بخورد و تا به ابد زنده ماند.

(۲۳) پس خداوند خدا او را از باغ عدن بیرون کرد تا کار زمینی را که از آن گرفته شده بود بکند.

(۲۴) پس آدم را بیرون کرد و به طرف شرقی باغ کروبیان را مسکن داد و شمشیر آتشباری را که به هر سو گردش می‌کرد تا طریق درخت حیات را محافظت کند.

ب: یک اسطوره‌ی آغاز و پایان [جهان]

۶۱. یک داستان آفرینش اسکاندیناویایی و پیشگویی پایان جهان

(وولوسپا Voluspa)

وولوسپا - «پیشگویی ساحره»^۱ - برای پژوهشگر تاریخ ادیان جذاب‌ترین بخش کتاب «ادا»ی (Edda) کهن^۲ یا منظوم است. این شعر بسیار بدیع و اصیل، در چند بیت کوتاه و فشرده، جهان‌بینی‌ای را مطرح می‌کند که با مروری بر تصویر هرج و مرج آغازین (کانوس) و آفرینش، از زندگی پرماجرا و لجام گسیخته‌ی خدایان به مرگ و نابودی نهایی آن‌ها در رگناروک (Ragnarok) نبردی که در آخر زمان اتفاق می‌افتد و به مرگ خدایان و پایان جهان می‌انجامد - مترجم.) می‌پردازد.

این شعر، کاملاً اسکاندیناویایی است. ترس و نگرانی مبهم و اضطرابی مرموز در تک‌تک ابیات آن احساس می‌شود، خصوصاً هنگامی که شاعر، از زبان یک وولوا (Volva) (زن پیشگو یا بیننده‌ی اسرار غیبی) که توسط اودین (Odin)، خدای بلند مرتبه‌ی خالق سحر و جادو و ایزد مُردگان، پس از مرگ زنده شده و از گور بیرون آمده، داستان [آفرینش] جهان را حکایت می‌کند. این وولوا که مکاشفه‌ی تیره و بدبینانه‌اش را به طرزی شورانگیز و با جملات بریده بریده بیان می‌کند، ابتدا آن ورطه‌ی آغازین (Abyss) یا گینونگاگاپ (Ginnungagap) را در آن زمانی «می‌بیند» که دریا و «زمین و نه آسمان در بالا، نبودند». هرج و مرج آغازین (کانوس) با کار و تلاش خدایان، جای خود را به نظم کیهانی (کاسموس Cosmos) می‌دهد و چیزی نمی‌گذرد که غول‌ها، کوتوله‌ها

1. Sibyl's Prophecy

۲. «ادا» نام مجموعه‌ی سرودهای حماسی اقوام اسکاندیناوی است که اهمیت آن همچون سرودهای هومر در میان یونانیان است. «ادا» از دو بخش اداهای کهن یا اداهای منظوم و اداهای جدید تشکیل شده است - مترجم.

و انسان‌ها روی زمین زندگی می‌کنند. به هر حال، هنگامی که نبرد نخستین - میان [دو گروه خدایان] ایسیر (Aesir) و وانیر (Vanir) - به مرحله‌ی قطعی و تعیین‌کننده‌ی خود وارد می‌شود، عصر زرین خدایان اولیه به پایان می‌رسد. وولوا هم مانند نورن‌ها (Norn's) سه ایزدبانویی که تارهای گذشته، حال و آینده را درهم می‌تنند و می‌بافند) وقایع آینده را هم «می‌بیند» و نبرد رگناروک یا همان «فرجام کار خدایان»^۱ را برای اودین تعریف می‌کند. این نبرد قبیله‌ای چنان ابعاد گسترده‌ای پیدا کرده که به یک جنگ عظیم کیهانی میان خیر و شر، نور و ظلمت، نظم و بی‌نظمی، مرگ و زندگی، تبدیل شده است. زمین تاب تحمل این جنگ را ندارد و اکنون، مکاشفه‌ی آخرالزمانی وولوا خبر از نابودی زمین با آتش و سیلاب می‌دهد. درخت گیتی «ایگدراسیل» (Yggdrasill)، تا ریشه‌هایش به لرزه افتاده، بالدر (Baldr) آن ایزد معصوم و بی‌گناه و حتی خود اودین به هلاکت می‌رسند، «خورشید سیاه می‌شود، زمین در دریا غرق می‌شود» و «آتش تا خود آسمان، زبانه می‌کشد».

با این حال، وولوا قبل از آن که دوباره به زیر خاک فرو رود، شرح مکاشفه‌اش را با تعریف کردن یک صحنه‌ی رستاخیز و تولد مجدد به پایان می‌برد که از این قرار است: «اکنون دوباره زمین را نو شده می‌بینم که سراسر سبز و خرم از میان امواج [قیانوس] باز سر برمی‌آورد.» بالدر باز می‌گردد، زمین بارآور و پرثمر است و تالار زرین (Golden hall) تازه‌ای برای خدایان باز پدیدار می‌گردد.

احتمال اثرپذیری این اشعار از نمادگرایی (سمبولیسم) مسیحی، خصوصاً در ابیات پایانی، تاریخ سرودن آن را به اواخر قرن دهم یا اوایل قرن یازدهم میلادی می‌رساند؛ زمانی که مسیحیت نفوذ خود را به آخرین نواحی مرزهای شمال [اروپا] آغاز کرد. با این حال «وولسپا»ی فشرده و موجز، پر راز

و رمز و اغلب مبهم، از تصویرپردازی (پرسپکتیو) استثنایی و بی نظیری برخوردار است و همچون آخرین شرح تصویری شکوهمند از عصر قهرمانی (Heroic) سپری شده‌ای، برای ما باقی مانده است.

۱. دعوت می‌کنم که بشنوید

از نژادهای مقدس،

از فرزندان هیمدال (Heimdall)،^۱

از همه‌ی طبقات و قشرهای مختلف؛

تو پژمرده می‌شوی ای پدر کشتگان،^۲

من به خوبی حکایت می‌کنم

قصه‌های کهنی را که به خاطر دارم،

از انسان‌های قدیم.

۲. هنوز به خاطر می‌آورم

غول‌های یُر (Yore) را،

که به من نان دادند

در آن روزهای سپری شده؛

نُه دنیا را می‌شناختم،

نُه [دنیا] در آن درخت^۳

با ریشه‌های محکم و پر صلابت

در زیر خاک.

۱. هیمدال: نگهبان خدایان، فرزند نُه ماده غول و نیای نوع بشر (فرزندانِ هایمدال).

۲. Valfather (پدر کشتگان): اشاره به اودین، خدای بلند مرتبه‌ای که جنگجویان کشته شده را در کاخ عظیمش وال‌هال (تالار کشتگان) به حضور می‌پذیرد.

۳. اشاره به ایگدراسیل (Yggdrasill) یا درخت کیهانی که از نُه شاخه‌ی اصلی یا همان نُه دنیای مذکور تشکیل شده.

۳. در زمان‌های خیلی قدیم بود
که ای‌میر^۱ (Ymir) زندگی می‌کرد؛
در آن زمان که نه دریا بود
و نه امواج سرد و نه شن و ماسه؛
زمین وجود نداشت،
و نه آسمان در بالا،
فقط شکافی خالی، دهان گشوده بود،
و هیچ جا گیاه و سبزه نبود.

۴. آن‌گاه فرزندان بور^۲ (Bur)
آن عرصه‌ی مسطح را بلند کردند (بالا بردند)،
میدگار^۳ (Midgard) با عظمت را
ساختند و برپا کردند؛
خورشید از جنوب
سنگ‌های زمین را گرم کرد،
و زمین سبز شد
با گیاهان و غلف‌های سربرآورده.

۵. خورشید، خواهر ماه
از سمت جنوب

دست راستش را بر روی
لبه‌ی آسمان انداخته؛

۱. ای‌میر: غولی که خدایان از بدنش یک عالم را خلق کردند. کارکرد او در این سرود، مبهم است.
۲. بور: پدر اودین و برادرانش (ویلی و وه). پدر بور به نام بوری توسط گاو نخستین - آدوملا (Audumla) - به وجود آمده بود.
۳. میدگار: جهانی انسان‌ها یا قلمرو میانه که توسط خدایان از آب‌ها بیرون کشیده شده بود.

او هیچ اطلاعی نداشت
که خاندانش کجا باید باشد،
ماه نمی دانست
دارای چه قدرتی است،
ستارگان نمی دانستند
جایگاه شان کجاست.

۶. آن گاه خدایان کرسی هایشان
در انجمن را طلب کردند،
آن کرسی های مقدس را،
و جلسه تشکیل شد؛
آن گاه نام نهادند
بر نیمروز و بین الطلوعین،
صبح را نامگذاری کردند
و ماه رنگ پریده را،
شب و غروب را،
و سال هایی برای شمارش.

۷. در آیداول^۱ (Idavoll) به هم رسیدند
خدایان توانا و نیرومند،
در زیارتگاه ها و معابد
چوب ها و الوارها را توده کردند؛
کوره های آهنگری به راه انداختند،
و سنگ آهن معدنی را عمل آوردند،

۱. آیداول: دژ مستحکم خدایان

انبرهائی ساختند و پرداختند،
و ابزار کار را درست کردند.

۸. در سکونتگاه‌هایشان در آرامش
سَر میزها بازی می‌کردند،
خدایان در آن زمان
هیچ کمبود طلا نداشتند،
تا این‌که به آن‌جا آمدند
سه ماده غول،
با قدرتی عظیم،
از یوتونهایم^۱ (Jotunheim) [آمدند].

۹. آن‌گاه خدایان کرسی‌هایشان
در انجمن را طلب کردند،
آن کرسی‌های مقدس را،
و جلسه تشکیل شد،
تا بفهمند چه کسی باید
نسل کوتوله‌ها (Dwarfs) را به‌وجود آورد
از خونِ بریمیر (Brimir)
و پاهای بلین^۲ (Blain).
...
۱۷. آن‌گاه از میان جمعیت
سه نفر بیرون آمدند^۳

۱. یوتونهایم: عالم غول‌ها

۲. بریمیر و بلین نام دو غول است. ضمناً بندهای ۱۰ تا ۱۶ که فقط نام کوتوله‌ها را ذکر می‌کرد حذف شده است.

۳. این سه عبارتند از اودین، هونی و لودور که با کمک همدیگر، زن و مرد نخستین را به نام اسک و

از خانه‌ی خدایان،
 [خدایان] قدرتمند و مهربان؛
 دو نفر بدون طالع و قسمت را
 روی زمین پدید آوردند،
 [نام آن دو] اسک (Ask) و امبلا (Embla)
 بدون قدرت و توانایی.

۱۸. آن‌ها روح نداشتند،
 آن‌ها حس نداشتند،
 نه حرارتی نه حرکتی،
 نه رنگ و روی زیبایی؛
 اودین [به آن‌ها] روح داد،^۱
 هونیر (Honir) [به آن‌ها] حس داد،
 لودور (Lodur) [به آن‌ها] حرارت داد
 و رنگ و رویی زیبا.

۱۹. یک [درخت] ون می‌شناسم،
 نامش ایگدراسیل^۲ (Yggdrasill)،
 با جریان تند آبی
 درخت عظیم نمناک شده؛
 از آن جا می‌آید شب‌نم‌هایی

امبلا (Ash) و الم (Elm) آفریدند.

۱. اودین به آن دو موجود اولیه‌ی گیاه مانند که فاقد قدرت و حرکت بودند، اوند (Ond) (دم، حیات، روح) بخشید.

۲. ایگدراسیل: درخت تقدیر که از جهان زیرین سر به آسمان می‌کشد. در مرکز جهان واقع شده و کائنات را نگه می‌دارد.

که در دره‌ها فرو می‌افتد،
سبز و خرم در کنار چاهِ اورد^۱ (Urd)
برای همیشه قد برمی‌افرازد.

۲۰. از آن جا آمدند دوشیزگان
با عقل و خردی توانا،
سه [ایزدبانو] از سکونت‌گاهی .
زیر پایه‌ی درخت؛
یکی از آن‌ها اورد (Urd) نام دارد،
دیگری ورداندی (Verdandi)،
- روی چوب می‌نوشتند -
و سومی سکولد^۲ (Skuld) [نام دارد].
آن‌ها در آن جا قوانین را وضع کردند،
و زندگی را قسمت کردند
به آدمی زادگان،
و تقدیرشان را تعیین کردند.

۲۱. آن جنگ را به خاطر می‌آورم،
اولین [جنگ] در جهان،^۳
هنگامی که خدایان با نیزه‌هایشان
گولویگ (Gullveig) را زدند و کوبیدند.^۴

۱. چاه اورد - اورداربرونر (Urdarbrunnr) - یا چاه تقدیر در زیر ریشه‌های ایگدراسیل قرار دارد.
۲. از چاه تقدیر، سه نورن (Norns) یا ایزدبانوان تقدیر بیرون آمدند که عبارتند از: اورد یا گذشته،
ورداندی یا اکنون، سکولد یا آینده. این‌ها تقدیر آدمیان را با علائمی جادویی (الفبای رون (Runes)
روی چوب حک می‌کردند.

۳. جنگ میان خدایانِ ایسیر (Aesir) با گروه دیگری از خدایان به نام وانیر (Vanir).

۴. ظاهراً دلیل آغاز جنگ میان دو گروه خدایان، تجاوزی بود که نسبت به فریا (Freyja) - که در

و در تالارِ کاخِ هار (Har)
 او را به آتش کشیدند و سوزاندند؛
 سه بار سوخته شد،
 و سه بار متولد شد،
 به دفعات و بارها و بارها،
 اما او تا ابد زنده می ماند.^۱

۲۲. او را هید (Heid) نام نهادند
 که خانه‌هایشان را طلب می کرد،
 همان ساحره‌ای که همه چیز را می بیند
 در آگاهیِ جادویی اش؛
 او ذهنِ آدم‌هایی را افسون می کرد
 که تحت تأثیرِ سحر و جادویش قرار گرفته بودند؛
 و برای زنانِ شریر و بدکار
 [باعثِ] خوشی و شادمانی بود.

۲۳. در میانِ انبوه، سپاه
 اودین نیزه‌اش را پرتاب کرد^۲
 آن‌گاه در این جهان
 اولین جنگ آغاز شد؛
 دیواری که احاطه کرده بود
 خدایان را، درهم شکسته شد،^۳

این جا به نام‌های گولویگ و هید خوانده می‌شود - ایزدبانوی اصلیِ وانیرها انجام شد.
 ۱. گولویگ در کاخِ هار (اودین) نیزه می‌خورد و سوزانده می‌شود اما با استفاده از جادوی سیاهش
 زنده می‌ماند و از این به بعد به نام هید خوانده می‌شود.
 ۲. اودین با پرتابِ آئینی نیزه‌اش، از طرفِ ایسیرها به وانیرها اعلام جنگ می‌دهد.
 ۳. وانیرها با استفاده از جادو، شکافی در دیوارهای «اسگارد» (Asgard) (دژِ ایسیرها) ایجاد می‌کنند.

و محوطه‌ی قلعه، زیر گام‌های
وانیرهای جنگجو، لگدکوب شد.

۲۴. آن‌گاه خدایان کرسی‌هایشان
در انجمن را طلب کردند،
آن کرسی‌های مقدس را،
و جلسه تشکیل شد،
که آیا خدایان
باید باج و پیشکشی بدهند،
یا این‌که به همه به یکسان
پرستش تعلق داشته باشد.^۱

۲۵. آن‌گاه خدایان کرسی‌هایشان
در انجمن را طلب کردند،
آن کرسی‌های مقدس را،
و جلسه تشکیل شد،
تا بفهمند که چه کسی فضا را
آکنده از کینه و نفرت کرده است،
یا عروسِ اُد^۲ (Od) را
به فرزندانِ غول‌ها بخشیده است.

۲۶. آن‌گاه با خشمی فزاینده
تور^۳ (Thor) از جا برخاست،

۱. یعنی انجمنی از همه‌ی خدایان، جریمه‌ای که ایسیرها به خاطر جنایت در حق گولویگ باید
پپردازند را تعیین می‌کند. ۲. اُد شوهر گولویگ (فریا) است.
۳. تور: پسر اودین و یورد (Jord)، خدایی جنگجو که پتک سنگینش (مچولنیر) (Mjollnir) را بر
ضد غول‌ها و شیاطین به کار می‌گرفت.

- تقریباً هرگز نمی‌تواند [آرام] بنشیند
 وقتی چنین چیزهایی را می‌شنود -
 و سوگندها شکسته شد،
 و قول و قرارها و پیوندها،
 و عهد و پیمان‌های محکمی که
 میان آنها بسته شده بود.

۲۷. من خبر دارم از شیپور
 هیمدال (Heimdall) که پنهان شده
 زیر آن درخت مقدس
 که سر به آسمان می‌ساید،^۱
 از آسمان بر روی آن می‌ریزد
 طبق وعده‌ی پدر کشتگان [اودین]
 رودی عظیم؛
 آیا باز هم می‌خواهی بیشتر بدانی؟

۲۸. تک و تنها نشسته بودم
 وقتی آن «فرد کهن» [اودین] مرا پیدا کرد،
 - آن مایه‌ی هراس خدایان -
 و در چشم من خیره نگریست؛
 [پرسید:] چه می‌خواهی بپرسی؟
 چرا به این جا آمده‌ای؟
 [گفتم:] ای اودین من می‌دانم

۱. شیپور هیمدال یا گیالارهورن (شیپور زنگ‌دار)؛ شیپوری که هیمدال برای فراخواندن خدایان به نبرد، به کار می‌برد و محل نگهداری آن زیر درخت ایگدراسیل (درخت مقدس) بود.

چشم تو در کجا پنهان است.^۱

۲۹. من می دانم که چشم اودین

در کجا پنهان شده،

در اعماق آن چاه میمیر (Mimir) مشهور؛

شراب انگبینی که طبق وعده‌ی

اودین، هر روز صبح

میمیر می نوشد؛

آیا باز هم می خواهی بیشتر بدانی؟^۲

۳۰. گردنبندهایی داشتم

و انگشتی هایی از «پدر قشون»^۳ [اودین]،

خردمندانه بود گفتار من

و حکمت جادویی من،

به طور گسترده‌ای می دیدم

همه‌ی جهان‌ها را.

۳۱. در همه طرف می دیدم

دور هم جمع شدن والکیری‌ها^۴ (Valkyries) را

۱. یکی از چشم‌های اودین هم زیر درخت ایگدراسیل پنهان شده. خود اودین آن را در مقابل کسب حکمت و خرد، نزد میمیر - خردمندترین خدای ایسیرها - گرو گذاشته و همان طور که در بند بعدی آمده، میمیر آن چشم را در چاه خود (زیر درخت ایگدراسیل) نگهداری می‌کند و شراب انگبین جادوانگی و بی‌مرگی را از چشم اودین می‌نوشد.

۲. وولوا این پرسش را برای ریشخند و طعنه به اودین تکرار می‌کند که از وقایع گذشته باخبر شده و اکنون منتظر است تا سرنوشت آینده خود را بشنود.

3. Heerfather

۴. والکیری‌ها یا «گزینشگر کشتگان» که جنگجویان کشته شده را به حضور اودین در والهال می‌برند.

آماده‌ی سوار شدن و رفتن
 به میان صفوف خدایان؛
 سکولد، سپر را حمل می‌کرد،
 و سکوگول (Skogul) پشت سر او می‌راند،
 گود (Gud)، هیلد (Hild)، گوندول و گیرسکوگول.
 از دوشیزگان هریان^۱، که نام‌هایشان را شنیده‌اید،
 والکیری‌ها آماده‌اند
 تا سراسر روی زمین را بپیمایند.

۳۲. در میان پسران اودین،
 دیدم که چه سرنوشتی
 مقدر شد برای بالدر^۲ (Baldr)،
 آن خدای خون‌آلود:
 زیبا و بلند آوازه
 در زمین‌ها و کشتزارهای باشکوه،
 به رشد کامل رسیده و پر قدرت
 آن [گیاه] دارواش (Mistletoe) برپا ایستاده بود.

۳۳. از شاخه‌ای که آن قدر
 زیبا و باریک و ظریف به نظر می‌رسید،

۱. هریان یا «رهبر قشون» همان اودین است.

۲. بالدر پسر اودین و فریگ بود که مادرش از همه‌ی مخلوقات به استثنای بوته‌ی کوچک دارواش، به قید سوگند تعهد گرفته بود که هیچ زبانی به پسرش بالدر نرساند. اما «لوکی» (Loki) که در میان خدایان از همه فریبکارتر و دغلبازتر بود، دارواش را وارد بازی‌ای کرد که به تازگی در میان خدایان اسیس رواج یافته بود (پرتاب تیرهای بی‌خطر به سوی بالدر که فناپذیر به نظر می‌رسید) و با گذاشتن شاخه‌ی دارواش در دست هود - برادر نابینای بالدر - و هدایت آن، باعث مرگ بالدر جوان شد.

پیکانی مهلک پدید آمد
که هود (Hod) می بایست پرتابش می کرد؛
اما [والی] (Vali) برادر بالدر^۱
که به تازگی به دنیا آمده
و یک شب، عمر کرده بود،
با [هود] پسر اودین جنگید.

۳۴. [والی] دستانش را نشست،
و موهایش را شانه نکرد،
تا وقتی که دشمن بالدر را
به آتش بلا نینداخت؛
اما در فنسالی^۲ (Fensalir)
فریگ (Frigg) [مادر بالدر] به تلخی می گریست
به خاطر نیاز والها؛
آیا باز هم می خواهی بیشتر بدانی؟

۳۵. یک نفر را دیدم
در جنگل های بارانی و مرطوب، در بند کشیده شده،
یک نفر که شرارت و بدی را دوست دارد،
انگار که لوکی (Loki) است^۳؛
در کنار او سیگین (Sigyn) نشسته،

۱. اودین در اوج غم و اندوه از مرگ بالدر، والی را به دنیا می آورد تا با کشتن هود، انتقام بالدر را بگیرد.

۲. فنسالی: خانه ی فریگ که اکنون به خاطر این خونریزی ها گریان و سوگوار است.

۳. وولوا مشاهده می کند که لوکی هم به خاطر نقشی که در قتل بالدر داشته مجازات می شود و سیگین - زن لوکی - هم در کنار شوهر در بندش، غمگین می نشیند.

و اصلاً خوشحال نیست
از دیدنِ همسرش؛
آیا باز هم می‌خواهی بیشتر بدانی؟

۳۶. از شرق جاری می‌شود
از میان دره‌های زهرآلود
با شمشیرها و دشنه‌ها
رودخانه‌ی سلید^۱ (Slid)...

۳۷. در سمت شمال، کاخی
در نیداولیر^۲ (Nidavellir)
از طلا برپا شد
برای نسلِ سیندری^۳ (Sindri)؛
و در اوکولنیر^۴ (Okolnir)
یک کاخ دیگر قرار داشت.
جایی که بریمیر (Brimir) غول
آبجوخانه‌اش^۵ را ساخته بود.

۳۸. کاخی را دیدم،
دور از خورشید.
در نسترونند^۶ (Nastrond) قرار دارد
و درهایش رو به شمال باز می‌شود؛

۱. سلید: رودی در دنیای غول‌ها.

۲. نیداولیر: «کشتزارهای سیاه»، سکونتگاه کوتوله‌ها.

۳. سیندری: زرگر بزرگ کوتوله‌ها.

۴. اوکولنیر: «سرما هرگز»، شاید نام یک آتشفشان.

5. Beer-hall

۶ نسترونند: «ساحل اجساد»، سرزمین مردگان که فرمانروای آن، ایزدبانو «هل Hel» است.

از میانِ شکافِ دودکش
زهر کینه و نفرت فرو می‌ریزد،
زیرا دور تا دور دیوارها
مارها حلقه زده‌اند.

۳۹. در آن جا دیدم که دست و پا می‌زدند
در میان آب‌های خروشان
مردانِ خیانتکار
و جنایتکاران هم،
و آن‌ها که مرتکب کار زشت شده‌اند
نسبت به زن‌های شوهردار؛
در آن جا نیده‌هوک (Nidhogg) می‌مکید
خونِ گشتگان را،
و گرگ، پاره می‌کرد آدم‌ها را؛^۱
آیا باز هم می‌خواهی بیشتر بدانی؟

۴۰. ماده غولِ پیر
در آیرونوود (Ironwood) نیشسته بود،
در شرق، و حامله بود
تخم و ترکه‌ی فنریر (Fenrir) را؛^۲
از میانِ آن‌ها، یکی
در هیئت هیولا

۱. وولوا می‌بیند که در نستروند (ساحل اجساد) عهد شکنان و خائن‌ان و جنایتکاران دچار مجازات‌های وحشتناکی می‌شوند: نیده‌هوک یا مار آدم‌خوار که زیر ایگدراسیل زندگی می‌کند و گرگی که شاید همان فنریر - یکی از پسران لوکی - باشد، مأمور عذاب و شکنجه‌ی اجساد گناهکارانند.
۲. فنریر با ماده غولی بی‌نام و نشان ازدواج می‌کند که فرزندانشان دو گرگ بودند به نام‌های «سکول» Skoll و «هاتی» Hati. سکول خورشید را می‌دزد و هاتی، ماه را.

قرار بود به زودی بدزدد
خورشید را از آسمان.

۴۱. او کاملاً تغذیه می‌کند
از گوشتِ مردگان،
و خانه‌ی خدایان را
سرخ می‌کند با خون؛
تیره می‌شود خورشید،
و چیزی نمی‌گذرد که در تابستان
طوفان‌های عظیم می‌آید؛
آیا باز هم می‌خواهی بیشتر بدانی؟

۴۲. روی تپه‌ای نشسته بود،
و چنگش را می‌نواخت
اگتر (Eggther) شادمان^۱
نگهبانِ غول‌ها؛
بالای سرِ او، آن خروس
که در بیشه‌ی پرندگان می‌خواند،
سرخ و زیبا
فیالار (Fjalar) ایستاده بود.^۲

۴۳. آن‌گاه برای خدایان
گولینکامبی (Gollinkambi) می‌خواند،^۳

۱. اگتر - به نظر می‌رسد نگهبان یا دیده‌بان غول‌ها باشد درست مانند هیمدال که نگهبان خدایان است.

۲. فیالار - خروسی که از فراز چوبه‌ی دار، غول‌ها را برای نبرد بزرگ فرا می‌خواند.

۳. گولینکامبی (زرین تاج) - خروسی که در والهال، خدایان را بیدار می‌کند.

او قهرمانان را بیدار می‌کند
در کاخ اودین؛
و زیر زمین هم
یک [پرنده‌ی] دیگر می‌خواند،
مرغ قرمز زنگاری^۱
در کنار میله‌های [زندانی] هل^۲ (Hel).

۴۴. اکنون گارم (Garm) با صدای بلند
زوزه می‌کشد در مقابل گنیپاهلیر (Gnipahellir)،
غل و زنجیرها فرو می‌ریزد،
و گرگ آزاد می‌شود؛^۳
خیلی چیزها می‌دانم،
و خیلی چیزهای دیگر می‌بینم
از سرنوشت خدایان،
خدایان [توانا در نبرد].

۴۵. برادران می‌جنگند
و یکدیگر را از پای درمی‌آوردند،
و پسران خواهران
خدشه‌دار می‌کنند خویشاوندی را؛
دشوار است روی زمین،
با روسپی‌گری شدید؛

۱. (Rust-Red-Bird) مرغ قرمز زنگاری - سومین مرغ منادی یا چاوش است که در دنیای مرگ جای گرفته.
۲. هل - ایزدبانوی فرمانروای سرزمین مردگان.
۳. وولوا می‌بیند که فتریر (گارم) از کمینگاهش - گنیپاهلیر - رها می‌شود و بند و زنجیرهایش فرو می‌ریزد و فرار می‌کند.

زمانه‌ی تبر، زمانه‌ی شمشیر،
سپرهای تکه‌تکه شده،
زمانه‌ی باد، زمانه‌ی گرگ
پیش از فروپاشی جهان؛
و نه دیگر هرگز انسان‌ها
به یکدیگر رحم خواهند کرد.

۴۶. تند و چالاک حرکت می‌کنند
پسرانِ میم،^۱ (Mim) و حکم تقدیر
شنیده می‌شود در آوای
گیالارهورن^۲ (Gjallarhorn) [شیپور هیمدال]؛
هیمدال به شدت می‌دَمَد،
صدای شیپور بلند است،
از ترس می‌لرزند همه‌ی
آن‌هایی که در راه‌های هل^۳ (Hel) هستند.

۴۷. ایگدراسیل تکان می‌خورد،
و می‌لرزد بالایش
آن شاخه‌های کهن
و غول،^۴ رها شده؛
به سَرِ [بریده‌ی] میم
گوش می‌دهد اودین،^۵

۱. میم: همان میمیر (Mimir) است.

۲. گیالارهورن (شیپور زنگ‌دار) شیپوری است که هیمدال برای فراخواندن خدایان به‌نبرد به‌کار می‌برد.

۳. یعنی مردگان (هل ایزدبانوی مرگ است)

۴. غول = فنریر

۵. این بند اشاره دارد به داستان قرارداد صلح که طبق آن ایسیرها دو نفر از خودشان - میمیر و

اما خویشاوندِ سورت (Surt)^۱

او را به زودی از بین می‌برد.

۴۸. خدایان چگونه پیش می‌روند؟

اجنه چگونه پیش می‌روند؟

همه‌ی یوتونهایم (Jotunheim) ناله سر داده،

خدایان در جلسه‌ی شورایند؛

کوتوله‌ها هیاهوی زیادی راه انداخته‌اند

در کنار درهای سنگی،

اربابانِ سنگ‌ها و صخره‌ها؛

آیا باز هم بیشتر می‌خواهی بدانی؟

۴۹. اکنون گارم با صدای بلند

زوزه می‌کشد در مقابل گنیپاهلیر،

غل و زنجیرها فرو می‌ریزد،

و گرگ آزاد می‌شود؛

خیلی چیزها می‌دانم،

و خیلی چیزهای دیگر می‌بینم

از سرنوشتِ خدایان،

[خدایان] توانا در نبرد.

۵۰. از شرق می‌آید هریم^۲ (Hrym)

هونیر - را به عنوان گروهان نزد وانیرها فرستادند اما وانیرها سر میمیر (میم) را بریدند و سر بریده را برای اودین فرستادند. اودین سر میمیر را با استفاده از سحر و جادو نگه داشت و در کارهای مهم با آن مشورت می‌کرد و از آن درس فرزاندگی و حکمت می‌گرفت.

۱. سورت: غولِ آتش که فرمانروای موسپل (Muspel) - دنیایی در جنوب - است. خویشاوندِ او همان فنریر است.

۲. هریم: یکی از رهبران غول‌ها که سکاندار کشتی غول‌ها می‌شود.

با سپری برافراشته؛
 در خشمی غول آسا
 مار^۱ به خود می پیچید؛
 او بر روی امواج پیچ و تاب می خورد،
 و عقاب زرد قهوه‌ای
 فریاد زنان، جسدها را عذاب می دهد؛
 ناگلفار^۲ (Naglfar) رها شده [و به راه افتاده].

۵۱. روی دریا از سمت شمال
 کشتی ای شناور است
 با افرادِ هل [ایزدبانوی مرگ]،
 لوکی در کنار سکان ایستاده؛
 پشت سر گرگ^۳
 آدم‌های وحشی می آیند،
 و برادرِ بیلیست (Byleist)
 آن‌ها را همراهی می کند.^۴

۵۲. سورت از سمت جنوب به راه افتاده
 با تازیانه‌ی خشم شاخه‌ها،^۵
 خورشیدِ خدایانِ جنگ
 از شمشیر او می تابد؛

۱. این مار که میدگارد سورم (Midgardsorm) نام دارد یکی دیگر از فرزندان لوکی است که دریا را متلاطم و خروشان می سازد.

۲. ناگلفار: نام کشتی غول‌ها که از ناخن‌های اجساد مردگان ساخته شده بود.

۳. گرگ = فنریر

۴. لوکی (برادر بیلیست) و فنریر پس از رها شدن از بند و زنجیرشان، در راه رفتن به جنگ هستند.

۵. تازیانه‌ی خشم شاخه‌ها: کنایه از آتش

صخره‌ها تکه‌تکه می‌شود
ماده غول‌ها غرق می‌شوند،
انبوه مردگان در راهِ هِل^۱ جمع شده‌اند،
و آسمان از هم شکافته است.

۵۳. اکنون باز هم صدمه‌ای دیگر
بر هِلین^۲ (Hlin) وارد می‌شود،
وقتی اودین به راه می‌افتد
تا با گرگ^۳ نبرد کند،
و قاتلِ خوبرویِ بلی^۴ (Beli)
سورت [غولِ آتش] را جستجو می‌کند،
چون در آن جا باید از پای بیفتد
مایه‌ی دلخوشی فریگ.^۵

۵۴. آن‌گاه از راه می‌رسد ویدار (Vidar)
پسرِ نیرومندِ «پدرِ پیروزی»^۶،
تا جنگ کند
با آن گرگِ خشمگین؛
در بدنِ آن غول‌زاده^۷

1. Hel-way

۲. نام دیگر «فریگ» زنِ اودین
۳. گرگ = فنریر
۴. قاتلِ بلی: ایزدِ فریر (Freyr)، یکی از وانیرها و برادرِ فریا که بلیِ غول را با مشتی به قتل رساند.
۵. مقدر شده که اودین (مایه‌ی دلخوشی فریگ) در مقابله با فنریرِ گرگ، از پای بیفتد و کشته شود.
۶. (Sigfather) پدرِ پیروزی = اودین
۷. ویدار پسرِ اودین که به خاطر سپهرِ عظیمش و نیروی فوق‌العاده‌اش که با تور (خدای جنگ) برابری می‌کند مشهور است، از نابودی نجات یافته و با کشتنِ فنریر (غول‌زاده) انتقامِ پدرش را می‌گیرد.

فرو می‌کند شمشیرش را
کاملاً تا به قلب برسد:
او انتقام پدرش را گرفته است.

۵۵. بدین جا می‌آید
پسر هیوتین^۱ (Heothyn)،
آن مارِ درخشان
به آسمان خیره شده؛
به جنگِ مار^۲
می‌رود پسر اودین.

۵۶. با عصبانیت ضربه می‌زند
[تور] نگهبانِ جهان،
- همه‌ی مردم باید
از خانه‌هایشان فرار کنند -
نُه قدم برمی‌دارد
[تور] پسرِ فیورین^۳ (Fjorgyn).
و به دستِ مار کشته می‌شود،
بی‌باکانه فرو می‌افتد.^۴

۵۷. خورشید، تاریک و سیاه می‌شود،
زمین در قعر دریا فرو می‌رود،
ستارگانِ سوزان از آسمان

۱. هیوتین یا یورد (Jord) = زمین؛ مادرِ تور (خدای جنگ) که پدرش اودین است.

۲. مار: همان می‌دگارد سورم^۳. فیورین: نام دیگر یورد (زمین) مادر تور.

۴. تور ابتدا موقتاً بر مار پیروز می‌شود اما پس از برداشتن نُه قدم، خودش کشته می‌شود.

دور خود می چرخند و پایین می افتند؛
بخار و آتش حیات بخش
تند می شود و شدت می گیرد،
تا این که شعله ی آتش بالا می جهد
تا خود آسمان زبانه می کشد.

۵۸. اکنون گارم با صدای بلند
زوزه می کشد در مقابل گنیپاهلیر،
غل و زنجیرها فرو می ریزد،
و گرگ آزاد می شود؛
خیلی چیزها می دانم،
و خیلی چیزهای دیگر می بینم
از سرنوشت خدایان،
[خدایان] توانا در نبرد.

۵۹. اکنون دوباره می بینم
زمین را از نو
سراسر سبز و خرم سر برمی آورد
باز هم از میان امواج؛
رگبارهای باران فرو می بارد،
و عقاب پرواز می کند،
و ماهی می گیرد
در زیر صخره ها و پر تگاه ها.

۶۰. خدایان در آیداول^۱

۱. رجوع کنید به زیرنویس ص. ۲۱۲

با هم دیدار می‌کنند،
 دربارهی آن حلقه زنده‌ی^۱ وحشتناک
 به دور زمین، سخن می‌گویند.
 و آن گذشته‌ی باشکوه را
 به خاطر می‌آورند،
 و آن علائم جادویی الفبای کهن^۲ را
 که یادگار فرمانروای خدایان^۳ بود.

۶۱. با زیبایی و شکوهی شگفت‌آور
 یک بار دیگر
 آن میزهای زرین^۴
 در میان سبزه‌ها برپا می‌شود،
 [همان میزهایی که متعلق به خدایان بود
 در روزگاران قدیم....]

۶۲. آن وقت زمین بدون بذرافشانی
 میوه‌های آبدار ثمر می‌آورد،
 همه‌ی بدی‌ها و ناخوشی‌ها، بهتر می‌شود،
 و بالدر باز می‌گردد؛^۵

۱. حلقه زنده به دور زمین = مار میدگاردسورم که مظهر آب‌های متلاطم و خروشان است که جهان را احاطه کرده.

۲. علائم جادویی الفبا = حروف الفبای رون (Runes) که اختراع آن را به اودین نسبت می‌دادند.

۳. فرمانروای خدایان = اودین

۴. اشاره به میزهایی که خدایان بر سر آن‌ها، بازی‌ای شبیه به شطرنج یا نرد انجام می‌دادند. نگاه کنید به بند ۸.

۵. بالدر به همراه هود - برادری که ندانسته او را به قتل رساند - اکنون دوباره در جهانی تازه و هماهنگ باز می‌گردند.

در تالار نبردِ هروپت^۱ (Hropt)
بالدر و هود زور آزمایی می کنند،
و خدایان توانای قدرتمند؛
آیا باز هم می خواهی بیشتر بدانی؟

۶۳. آن گاه هونیر^۲ به دست می آورد
عصای جادویی پیشگویی را،
و پسران برادرانِ توگی^۳ (Tveggi) سکونت می کنند
در ویندهیم^۴ (Windheim)؛ اکنون
آیا باز هم می خواهی بیشتر بدانی؟

۶۴. خوب تر و زیباتر از خورشید،
کاخی را می بینم،
سقفش از طلا،
بر [جای] گیمل (Gimle) ایستاده؛^۵
آن جا محل سکونت فرمانروایان
عادل و نیکوکار خواهد بود،
و آن ها برای همیشه
در آن جا خوشبخت خواهند بود.

۶۵. [کسی] می آید در آسمان،

۱. هروپت: همان اودین و تالار نبرد همان والهال است.

۲. هونیر: نگاه کنید به بند ۱۸. ضمناً در این عصر جدید از موهبت پیشگویی و آینده بینی هم برخوردار است.

۳. توگی = اودین و پسران برادران او عبارتند از ویلی (Vili) و وه (Ve)

۴. ویندهیم (خانه ی باد) = بهشت

۵. گیمل: کاخی با سقف طلاکه در عصر جدید، افراد شایسته و نیکوکار در آن زندگی خواهند کرد.

تا همه‌ی قدرت‌ها را به دست آورد،
خدایی توانا و قدرتمند،
بر همه‌ی سرزمین‌ها فرمان می‌راند.

۶۶. ازدها در تاریکی

از آن زیر بیرون می‌آید،
نیده‌وگ^۱ (Nidhogg) پرواز می‌کند
از نیدافیول^۲ (Nidafjoll)؛
اجساد انسان‌ها را
بر بال‌هایش حمل می‌کند
آن ازدهای درخشان؛
اما اکنون باید پایین بروم.

[Henry Adams Bellows, The Poetic Edda (New York 1923)]

ج: آفرینش انسان

۶۲. آفرینش زن از مادر زمین (قبیله‌ی مانوری)

برای ساختن انسان، لازم بود که خدای تانه (Tane) یا تین - بارور کننده -
پیکره‌ای از خاک به شکل انسان بر روی بدن مادر زمین بسازد و به آن روح و
زندگی دهد. این واقعه به طریقی که در ذیل می‌آید، رخ داد. (این روایت به
گفته‌ی بَست (Best) «همان طوری که یک بومی سالخورده تعریف کرد، ارائه
شده»).

تانه به زمین رفت و در آن جا پیکره‌ای به شکل انسان در زمین ساخت. کار
بعدی او بخشیدن حیات - حیات انسانی، حیات آن طوری که انسان‌ها

۱. نیده‌وگ: ازدها یا مار آدم‌خواری که زیر درخت ایگدراسیل زندگی می‌کند و در نستر وند (ساحل
اجساد) مأمور شکنجه و عذاب گناهکاران است.
۲. نیدافیول = «صخره‌های سیاه»

می‌شناسند - به آن پیکره بود و قابل ذکر است که در این روایت، از تانه تحت عنوان تانه تِه وایورا (Tane te waioira) سخن گفته می‌شود. خورشید بود که مادر زمین را بارور می‌کرد. در آن پیکره‌ی بی‌جان، وایروا (Wairua = روح) و ماناواورا (Manawaora = نفَس حیات) گذاشته شد که از آیو (Io)، وجود متعالی، گرفته شده بود. نفَس تانه از روی آن پیکره عبور داده شد و گرمای آن بر پیکره تأثیر کرد. پیکره، زندگی را جذب کرد و در خود فرو برد، صدای نفَس زندگی خفیفی شنیده شد، روح حیاتی خود را آشکار ساخت و هینه اهو اونه (Hine-ahu-one) (خدمتکار ساخته شده از خاک) عطسه‌ای کرد، چشمانش را باز کرد و بلند شد و ایستاد - او یک زن بود.

چنین بود منشأ اولیه‌ی زن که از جسم و جوهر مادر زمین تشکیل شد اما از روح قدسی جان گرفت؛ همان روح قدسی‌ای که از وجود متعالی - آیوی بزرگ، آیوی پنهان چهره، آیوی زاینده و آیوی زائیده نشده - صادر شده بود.

[E.S.Craighill, Polynesian Religion (Honolulu, 1927)]

۶۳. آفرینش و ظهور انسان

(اسطوره‌ای از سرخپوستان زونی (Zuni) نیومکزیکو)

قبل از آغاز آفرینش جدید، فقط اَوَناولیونا (Awonawilona) (خالق کل و ظرف حاوی همه چیز،^۱ پدر همه‌ی پدران^۲) به تنهایی وجود داشت. در فاصله‌ی عظیم اعصار و دهور و در سراسر آن مدت، مطلقاً هیچ چیزی نبود غیر از آن که همه جا را تاریکی شدید و خلاء کامل فرا گرفته بود.

در ابتدای آفرینش جدید، اَوَناولیونا در درون خودش خیال کرد و رو به بیرون در فضای خالی، اندیشید که در نتیجه‌ی آن، ابرهای فزونی^۳ یا بخارات دارای قوه‌ی رشد و نمو،^۴ تشکیل شد و به هوا رفت. بدین ترتیب آن ظرف حاوی

1. Container of all

2. All-father father

3. Mists of increase

4. Steams potent of growth

همه چیز، با استفاده از دانش ذاتی اش، خودش را در شکل و قالب خورشید خلق کرد. پس خورشیدی که ما، او را پدرمان می‌دانیم، این چنین به وجود آمد و پدیدار گشت. با ظهور خورشید، فضاهاى تاریک و خالی از نور اوروشنایی گرفت و با روشن شدن فضاها، ابرهای بخار درهم پیچیده و متراکم شدند و باریدند که در نتیجه، آب در آب بسط و گسترش یافت؛ آری، دریا همه‌ی دنیا [زمین] را فرا گرفت.

خورشید پدر، با ماده‌ی اولیه‌ی گوشتی که از سطح بدن خودش درآمده بود، بذر مایه یا جوهره‌ی بذر جهان‌های دوگانه را پدید آورد و با آن، آب‌های بزرگ را بارور ساخت. اینک بنگر که این آب‌های دریا، در حرارت نور او [خورشید]، سبز شد و لایه‌هایی از کف و چربی روی آن پدیدار گشت و به تدریج گسترش یافت و وزن پیدا کرد تا این که تبدیل شد به آویتلین تسیتا (Awitelin Tsita) (چهارگانه‌ای که زمین مادر را در خود دارد) و آپویان تاجو (Apoyan Tachu) (آسمان پدر که همه چیز را زیر پوشش خود دارد).

پیدایش انسان و بقیه‌ی مخلوقات

از کنار هم خوابیدن این جهان‌های دوگانه بر روی آب‌های عظیم جهان، که بسیار حیات بخش بود، زندگی زمینی پدیدار گشت؛ و از آن جا بود آغاز همه‌ی موجودات زمین [اعم از] انسان‌ها و [سایر] مخلوقات، در زهدان چهار لایه‌ی جهان.

بلافاصله پس از آن، زمین مادر که بزرگ شده و عمیقاً در آغوش آب‌های زیرین فرو رفته بود، آسمان پدر را دفع کرد و از خود راند و بدین ترتیب از آسمان پدر که در آغوش آب‌های بالایی بود، جدا شد. همان طور که یک زن، از بدی‌ها و مصائبی که بر سر کودک نوزادش می‌آید، با حبس پیش از وقوع باخبر می‌شود، زمین مادر هم که مدت زیادی از زائیدن فرزندان بی شمارش خودداری کرده بود، احساس نگرانی کرده و در این ضمن با آسمان پدر مشورت می‌کرد. آن‌ها به

یکدیگر می‌گفتند: «چگونه باید فرزندان ما هنگامی که به دنیا آمدند یک محل را از محل دیگر تشخیص دهند حتی با وجود نور سفید آسمان پدر؟»

حال، زمین مادر و آسمان پدر، همچون همه‌ی موجودات برتر، درست مانند دود در باد، هلیمنا (Hlimna) (دگرگون شونده) بودند؛ آن‌ها می‌توانستند با فکر کردن، استحاله شوند و تغییر شکل دهند و خود را به هر شکلی که دلشان می‌خواست در آورند، درست همان‌طور که رقصندگان با نقاب‌های مختلف می‌توانند تغییر شکل دهند.

بدین ترتیب آن‌ها همچون یک زن و مرد با یکدیگر صحبت کردند. زمین مادر به صورت یک کاسه‌ی لبه‌دار عظیم پر از آب، نمایان شد و گفت: «نگاه کن! خانه‌های فرزندان کوچک من، بر روی خود من خواهد بود. بر لبه‌ی هر یک از «جهان کشور»هایی^۱ که محل رفت و آمد و گردش آن‌هاست، کوه‌های بلندی برپا خواهد شد که به وسیله‌ی آن هر کشوری از کشور دیگر شناخته می‌شود و در هر ناحیه هم کوه‌های بسیاری برپا خواهد شد که در هر کشور، محل‌های مختلف از یکدیگر متمایز شود.»

سپس زمین مادر، آب دهانش را بر آب [درون کاسه] پرتاب کرد و با انگشتانش آن را به سرعت به هم زد. کف تشکیل شد و در حالی که دور لبه‌ی برجسته، روی هم جمع می‌شد، بالاتر و بالاتر می‌رفت. زمین مادر در ضمن انجام این کار، گفت: «آری، و آن‌ها از سینه‌ی من تغذیه خواهند شد زیرا در این صورت می‌توانند آن مایه‌ی حیاتی را که باعث تقویت و بقای خود ماست، به دست آورند.»

آن‌گاه زمین مادر با نفَس گرمش بر کف‌های روی هم جمع شده و بالا آمده دمید؛ تکه‌های سفید کف شکسته و از هم جدا شد و در حالی که روی آب شناور بودند، با نفَس سرد آسمان پدر که در آن جا حضور داشت، از هم پاشیده و خرد شدند و بلافاصله ترشح و باران‌ریزی به فراوانی رو به پایین فرو ریخت!

[زمین مادر گفت:] «حتی در این صورت هم، ابرهای سفید از آب‌های عظیم حاشیه‌های جهان برخاسته و در هوا شناور خواهد شد و با حلقه زدن و تجمع در اطراف کوه‌های بلند افق‌ها، به واسطه‌ی نفَس‌های موجودات ذیروح^۱ برتر و [نفَس‌های] فرزندانِ ما، بارور می‌شود و به واسطه‌ی سرما، سخت شده و از هم پاشیده و تکه‌تکه می‌شود و به صورت قطرات باران، آب زندگی را حتی در گود افتاده‌ترین و تهی‌ترین جاهای دامنِ من، فرو خواهد ریخت؛ زیرا در آن‌جا، فرزندانِ ما [یعنی] نوع بشر و [سایر انواع] مخلوقات، برای گرم ماندن و [فرار] از سرمایِ تو، پناه می‌گیرند و منزل می‌کنند.»

اینک بنگر! حتی درختان روی کوه‌های بلند و در نزدیکی ابرها و آسمان پدر، برای [کسب] گرما و حمایت به سوی زمینِ مادر سر خم می‌کنند! گرم است زمینِ مادر و سرد است آسمان پدر، درست همان‌طور که زن، وجودِ گرم است و مرد، وجودِ سرد!

آسمانِ پدر گفت: «که این‌طور! اما فقط تو به تنهایی، یار و یاور فرزندانِ ما نخواهی بود. اینک نگاه کن!»

و دستش را با کف دست رو به پایین، بیرون آورد که باعث شد در چین‌خوردگی‌ها و شکاف‌های [زمین]، خوشه‌های زرد و درخشان غلات ظاهر گردد؛ آن خوشه‌ها در تاریکیِ ابتدای طلوعِ جهان^۲، همچون جرقه‌های آتش، برق می‌زدند و همین‌طور که دستِ آسمانِ پدر روی کاسه‌ی عظیم لبه‌دار [زمین] حرکت می‌کرد، آن خوشه‌ها هم حرکت می‌کردند و می‌درخشیدند و ضمناً در اعماقِ آبی که در کاسه بود، تکان می‌خوردند.

آسمانِ پدر در حالی که به هفت خوشه‌ی غله‌ای که لای چهار انگشت و شستش گرفته بود، اشاره می‌کرد گفت: «ببین! فرزندانِ ما با این [خوشه‌های درخشان] هدایت می‌شوند. زیرا اینک، هنگامی که خورشید پدر^۳ در این

1. Soul-beings

2. World-dawn

3. Sun-father

نزدیکی نیست و پستی و بلندی‌های تو مانند خود تاریکی هستند، آن‌گاه فرزندان ما با نورهایی هدایت می‌شوند - شبیه به این نورهای هر شش ناحیدای که دور تا دور ناحیه میانی می‌چرخند - و در داخل و اطراف جایگاه میانی که محل سکونت فرزندان ما خواهد بود، همه‌ی طبقات دیگر فضا، قرار خواهد گرفت! آری! و درست همان‌طور که این خوشه‌های غلات از [اعماق] آب برق می‌زنند، دانه‌ها و بذرها هم مانند آن‌ها - اما به تعداد نامحدود و بی‌شمار - هنگامی که آب به آن‌ها برسد، از سینه‌ی تو سبز خواهند شد تا فرزندان ما را خوراک دهند و تغذیه کنند.» بدین ترتیب و از راه‌های دیگر، زمین مادر و آسمان پدر، چیزهای زیادی برای فرزندان‌شان به ارث گذاشتند.

چیزی نگذشت که در پایین‌ترین و تحتانی‌ترین از چهار «غار زهدان»^۱ جهان، تخم انسان و [سایر] مخلوقات شکل گرفت و تکثیر شد؛ درست همان‌طور که در میان تخم‌ها در جاهای گرم، خیلی زود کرم‌هایی پدیدار می‌شوند که رشد می‌کنند و وقتی به اندازه‌ی کافی بزرگ شدند، پوسته‌ی تخم‌هایشان را می‌ترکانند و به پرنده، قورباغه یا مار تبدیل می‌شوند، همان‌طور هم انسان و همه‌ی مخلوقات، به روش‌های مختلف رشد و نمو می‌کردند و به شکل‌های گوناگونی تولید مثل می‌کردند و تکثیر می‌شدند. (اما این‌ها هنوز موجوداتی ناقص‌اند: در آن تاریکی، جمعیت انبوهی دور هم جمع شده و ازدحام کرده‌اند، مانند خزندگان درهم می‌لولند، غرولند و ناله می‌کنند، گریه و زاری می‌کنند، اخ و تف می‌اندازند و زبان زشت و بی‌شرمانه و لغات توهین آمیزی به کار می‌برند. با این حال، عده‌ی کمی از میان آن‌ها سعی می‌کنند بگریزند. یک نفر برتر از همه، که به عنوان زیرک‌ترین و باهوش‌ترین آن‌ها، از سایرین متمایز شده، ارباب یا رئیس مطلقاً مقدس - پوشایانکا (Poshaiyanka) - است که به نوعی در آن وضعیت قدسی و شرایط الهی، دخالت دارد. او پس از پشت سر گذاردن هر چهار

1. Cave-womb

غار زهدانِ بزرگ - یکی پس از دیگری - خودش به تنهایی وارد روشنایی می‌شود. او بر روی سطح زمین قدم می‌گذارد که همچون جزیره‌ای پهناور، خیس و نمناک و سست و ناپایدار به نظر می‌رسد؛ و او نزد خورشید پدر می‌رود تا با لابه و التماس از او بخواهد که نوع بشر و [سایر] مخلوقات زیر زمین را نجات دهد. آن‌گاه خورشید بار دیگر فرآیند آفرینش را تکرار می‌کند اما این بار آفرینش از نوع دیگری است. خورشید می‌خواهد موجوداتی هوشمند، آزاد و قدرتمند به وجود آورد. او بار دیگر کف‌های زمین مادر را بارور می‌کند و از این کف‌ها، دو قلوها متولد می‌شوند. خورشید همه‌ی انواع قدرت‌های جادویی را به آن‌ها اعطا می‌کند، همچنین به آن‌ها فرمان می‌دهد تا نیاکان و سروران انسان‌ها باشند. آن‌ها که به خوبی از خورشید پدر تعلیم گرفته بودند، با اَبَرکمان^۱ عظیم‌شان، خورشید را بلند کردند و در زیر گنبد فلک و در اوج آسمان جای دادند که بتواند زمین را گرم کند تا برای زندگی فرزندان‌شان یعنی انسان و سایر مخلوقات مناسب‌تر شود. آن‌گاه آن‌ها سوار بر سپر مه شناورشان در جهت عکس مسیر حرکت پوشایانکای جوینده‌ی خورشید، به سرعت به سمت غرب شتافتند و به کوه زادوولد رفتند. آن‌ها با خنجرهای جادویی آذرخش، اعماق نشکافته‌ی آن کوه را شکافتند و از هم گشودند و باز هم سوار بر اَبَرسپرشان^۲ - درست مثل عنکبوتی که در شبکه‌ی تارهایش پایین می‌رود - بدون هیچ لغزشی پایین رفتند تا وارد ظلمات دنیای زیرین شدند. آن‌ها در آن جادوکنار انسان‌ها و [سایر] مخلوقات ماندند و به آن‌ها خدمت کردند و توانستند آن‌ها را بشناسند و از طرف آن‌ها به عنوان سروران و پدران شناخته شدند و بدین طریق در جستجوی راهی برای هدایت آن‌ها به بیرون بودند.

تولد و زائیده شدن انسان و [سایر] مخلوقات

حال، در آن اعماق رستنی‌ها و روئیدنی‌هایی بود مانند علف‌ها و پیچک‌های

1. Cloud-bow

2. Cloud-Sheild

خزنده. پس دوقلوهای عزیز بر ساقه‌ی این علف‌ها دمیدند (که در زیر شکافی که دوقلوها گشوده و از آن پایین آمده بودند، رشد کردند و قد کشیدند و بلند شدند همان‌طور که هر علفی تمایل دارد به طرف نور رشد کند) و با در چنگ گرفتن ساقه‌ی علف‌ها و دور آن‌ها چرخیدن باعث شدند که به سرعت و به‌طور گسترده‌ای رشد کنند و پیچ بخورند و آن قدر بالا بروند تا از اعماق خارج شوند و به نور برسند. و در آن قسمت از ساقه‌ی علف‌ها که چنگ زده بودند، بر اثر فشار انگشتانشان خطوط برجسته‌ای ایجاد شد که از جای آن‌ها، شاخه‌های فرعی برگ‌دار روئید و بیرون آمد. دوقلوها با استفاده از آن [ساقه‌های بلند و شاخه‌های فرعی] نردبان عظیمی درست کردند که انسان‌ها و [سایر] مخلوقات بتوانند از آن بالا بروند و به غار طبقه‌ی^۱ دوم برسند و بدین ترتیب در آینده دیگر به واسطه‌ی دردهای زایمان زمین مادر، با شدت و سختی بیرون انداخته نشوند که در نتیجه‌ی آن به موجوداتی زشت و ناقص‌الخلقه و دیو آسا تبدیل شوند.

انبوه انسان‌ها و [سایر] مخلوقات، به دنبال آن دو موجود کوچک ولی توانا و بلندمرتبه، ازدحام کرده و از نردبان بالا رفتند و به دومین «غار دنیا»^۲ رسیدند. اما خیلی‌ها از نردبان سقوط کردند و در تاریکی‌ها گم شدند. این‌ها بودند که در آینده، ساکنان دنیای زیرین را تشکیل دادند و در میان لرزه‌ها و تکان‌های وحشتناک زمین [در دنیای زیرین] زائیده شدند و به صورت غول‌ها و موجودات عجیب و ترسناک روزگاران قدیم درآمدند.

اینک! در این دومین زهدان، همه جا همچون شب‌های فصل طوفانی، تاریک بود اما از فضایی بزرگ‌تر و بهتر از اولی برخوردار بود زیرا به ناف زمین مادر نزدیک‌تر بود و به همین دلیل، کولین تهولی (Kolin tehuli) (زهدان بطنی یا محل حاملگی) نامیده می‌شد. در این‌جا تعداد انسان‌ها و [سایر] مخلوقات بار دیگر افزایش یافت و فریادهای شکایت و ناراضیتی آن‌ها بالا گرفت و به لابه و

1. Cave-floor

2. Cave-world

التماس افتادند. بار دیگر آن دو نفر [دوقلوها] با افزایش رشد و بلندتر ساختن نردبانِ عظیم، آن‌ها را به سمت بالا هدایت کردند اما این بار نه همگی یک دفعه با هم بلکه در گروه‌هایی متوالی تا هر یک به نوبه‌ی خود، پدرانِ انواع شش‌گانه‌ی انسان‌ها (نژادهای زرد، گندمگون، قرمز، سفید، درهم آمیخته و سیاه) و نیز خدایان و همه‌ی مخلوقاتشان شوند. اما این بار هم مثل دفعه‌ی قبل، جمعیت کثیری از دست رفتند یا پشت سر ماندند و رها شدند. سومین «غارِ دنیا»ی بزرگ که انسان‌ها و [سایر] مخلوقات به آن صعود کردند از دومی بزرگ‌تر بهتر بود و ضمناً کمی روشن‌تر، مانند دره‌ای زیر نور ستارگان و آویشو تهولی (Awisho Tehuli) (زهدان واژنی یا محل زاد و ولد جنسی)^۱ نامیده می‌شد. زیرا در آن جا گروه‌ها و گونه‌های مختلف مردم و [سایر] موجودات، هر گونه‌ای جداگانه شروع به تکثیر و تولید مثل کردند. و در حالی که تعداد اقوام و قبایل انسان‌ها و [سایر] مخلوقات رو به ازدیاد می‌گذاشت و کم‌کم از حد شمارش فراتر می‌رفت، اینجا هم مانند غارِ دنیای قبلی، بیش از اندازه شلوغ شد. اکنون باز هم مثل دفعه‌ی قبل، اقوام و ملت‌ها، به ترتیب و یکی پس از دیگری از آن جا به بیرون هدایت شدند (اما باز هم مانند قبل، خیلی‌ها از دست رفتند) و به آخرین غارِ دنیا رسیدند که تپاهایان تهولی (Tepahaian tehuli) (غیر قابل پوشاندنِ نهایی)^۲ یا زهدانِ زایمان) نامیده می‌شد.

این جا مانند سپیده‌دم، روشن بود و انسان‌ها طبق طبیعت‌شان شروع کردند به مشاهده و ادراک و یادگیری چیزهای مختلف. بنابراین دوقلوها به آن‌ها آموختند تا اول از همه، در طلبِ خورشید پدرِ ما باشند که می‌گفتند حکمت و دانشِ طریقه‌های زندگی را بر آن‌ها آشکار می‌سازد - ضمناً در آن جا دوقلوها همان-طوری به آن‌ها تعلیم می‌دادند که ما به کودکانِ کم‌سن و سال تعلیم می‌دهیم. اما این غارِ دنیا - مانند بقیه - پس از مدتی طولانی، مملو از اولاد و فرزندان شد و

1. Sex-generation

2. Ultimate Uncoverable

سرانجام، دوقلوها در چند مرحله، اقوام انسان‌ها و گونه‌های موجودات را به دنیای بزرگ فوقانی هدایت کردند که تکوهایان اولاهنه‌انه (Tekohaian Ulahnane) نامیده می‌شد یعنی دنیای نور منتشر شده و دانش یا دیدن^۱.

[F.H.Cushing, Outlines of Zuni Creation Myths (Washington 1896)]

۶۴ خداوند و پنج زن: اسطوره‌ی پیدایش زمین، آتش، آب و زن

(سرخپوستان تامپسون (Thompson) در ساحل شمالی اقیانوس آرام)

آن فرد کهن یا رئیس بزرگ، سوار بر یک ابر از دنیای فوقانی، بر سطح دریاچه‌ی عظیم^۲ یا زمین بی حاصل پوشیده از آب که تنها چیزی بود که وجود داشت، فرود آمد. آن ابر روی دریاچه قرار گرفت و بی حرکت ایستاد. فرد کهن پنج تار مواز سر خودش کند و بر روی زمین انداخت که به پنج زن جوان کاملاً رسیده و خوش ترکیب تبدیل شدند. او به ترتیب از تک تک زن‌ها پرسید که دوست دارد چه جور زنی باشد.

اولی پاسخ داد: «زنی برای زائیدن فرزندان. من نادان و ابله و ناخوشایند و فقط به دنبال خوشی و لذت خودم خواهم بود. اولاد و فرزندان من اقدام به جنگ و دعوا، دزدی، قتل و جنایت خواهند کرد و مرتکب زناکاری خواهند شد.» رئیس بزرگ به او گفت که بسیار متأسف است چون به خاطر این انتخاب او، مرگ و گرفتاری و رنج وارد جهان می‌شود.

دومی پاسخ داد: «زنی برای زائیدن فرزندان. من خوب و درستکار و پاکدامن خواهم بود. اولاد و فرزندان من عاقل و خردمند، آرام و صلح طلب، شرافتمند، با صداقت، راستگو، پاکدامن و پرهیزگار خواهند بود.» رئیس بزرگ به او آفرین گفت و اعلام کرد که راه او در نهایت به موفقیت و پیروزی می‌انجامد. سومی تصمیم گرفت به صورت زمین درآید. فرد کهن گفت همه چیز از او

1. Seeing

2. Great lake

سرچشمه می‌گیرد و رشد و نمو می‌کند و در هنگام مرگ به او باز می‌گردد. چهارمی تصمیم گرفت به صورت آتش درآید در علف‌ها، درختان و همه‌ی چوب‌ها، تا به انسان سود برساند.

پنجمی تبدیل به آب شد تا مردم را «شستشو دهد و پاک و خردمند سازد». [او گفت:] «من به همه‌ی موجودات روی زمین کمک می‌کنم تا به زندگی ادامه دهند.» آن‌گاه رییس بزرگ، آن‌ها را تغییر شکل داد و یکی را به صورت زمین، دیگری آب و دیگری آتش درآورد. همچنین آن دوزن خوب و بد را بر روی زمین جای داد و هر دورا باردار کرد. او به آن‌ها گفت که مادر همه‌ی آدم‌ها خواهند بود. ابتدا تعداد بدکاران بیشتر می‌شود اما قول داد که عاقبت غلبه با نیکان خواهد بود. آن‌گاه پایان کار فرامی‌رسد: همه‌ی مردگان و زندگان در یک جادور هم جمع خواهند شد و زمین، آتش و آب دوباره به صورت اصلی، اولیه‌ی خود باز می‌گردند و همه تغییر شکل می‌دهند و از نو ساخته می‌شوند.

[James A. Teit, *Mythology of Thompson Indians* (New York 1912)]

۶۵. یک اسطوره‌ی آفرینش انسان از سرخپوستان تامپسون

قبل از شکل‌گیری جهان، ستارگان، ماه، خورشید و زمین در کنار هم زندگی می‌کردند (مثل آدم‌ها). زمین یک زن بود و خورشید شوهرش. او همیشه به شوهرش ایراد می‌گرفت و او را زشت و بد و بیش از اندازه داغ و سوزان می‌دانست. سرانجام خورشید از این همه پرخاش و سرکوفت شنیدن خسته شد و زنش را رها کرد و رفت. ماه و ستارگان هم با او رفتند. زمین زن^۱ تنها و بسیار غمگین شد.

فردکهن پدیدار گشت و همه‌ی آن‌ها را دگرگون ساخت و به شکلی که اکنون دارند، درآورد. خورشید، ماه و ستارگان را در آسمان مستقر ساخت و به آن‌ها

1. Earth-Woman

دستور داد تا هرگز زمین را تنها رها نکنند. زمین زن به زمین استوار و سخت تبدیل شد: موهایش به درختان و سبزه‌ها، گوشتش به خاک، استخوان‌هایش به سنگ‌ها و صخره‌ها و خونسش به چشمه‌های آب بدل گشت. فرد کهن به او گفت: «تو همچون مادر همه‌ی آدم‌ها خواهی بود زیرا جسم آن‌ها از تو سرچشمه می‌گیرد و به تو باز خواهند گشت و در آغوش تو به خواب خواهند رفت. آن‌ها خوراک‌شان را از تو به دست می‌آورند و از همه‌ی اعضا و اجزای بدن تو استفاده و بهره خواهند برد.»

پس از آن، زمین آدم‌هایی را متولد ساخت که از نظر شکل و ظاهر، خیلی شبیه به خودِ ما بودند اما هیچ چیزی نمی‌دانستند و نیازی به خوردن و آشامیدن نداشتند. آن‌ها نه اشتهاهی داشتند نه میل و آرزویی، و نه فکر و اندیشه‌ای. آن‌گاه فرد کهن، بر روی زمین و در میان آدم‌ها سفر کرد و به آن‌ها اشتها و میل و آرزو داد. او باعث پدید آمدن همه‌ی انواع پرندگان و ماهی‌ها گشت و نام‌هایشان را بر آن‌ها نهاد و وظایف و کارکردهایشان را تعیین کرد. او به زن‌ها یاد داد که چگونه سبذ، پلاس و زیرانداز و کلبه‌های حصیری بسازند و چگونه ریشه‌های خوراکی را از زیر خاک درآورند، دانه‌های خوراکی را جمع‌آوری و خشک کنند. او به مرد‌ها یاد داد که چگونه آتش روشن کنند، ماهی بگیرند، تله بگذارند و حیوانات را شکار کنند و غیره و غیره. او به زن و شوهرها تعلیم داد که چگونه آمیزش جنسی داشته باشند و کودکان را به دنیا آورند.

وقتی تعلیم و آموزش دادنش به آدم‌ها خاتمه یافت، از آن‌ها خداحافظی کرد و گفت: «اکنون شما را ترک می‌کنم؛ اما اگر شما... به کمک من نیاز داشته باشید، باز هم نزد شما می‌آیم. خورشید پدر شما؛ زمین هم جسم مادر شماست که با گوشت و پوستش، همچون لحافی شما را می‌پوشاند که در زیر آن، استخوان‌های تان در صلح و صفا می‌آرمد.»

۶۶. یک اسطوره‌ی پیدایش از [قبیله‌ی] پائونی

به نقل از شرح مناسک آئینی که یک سرخپوست قبیله‌ی پائونی (Pawnee) به نام «چهار حلقه»^۱ برای دکتر ملوین گیل‌مور (Dr. Melvin Gilmore) شرح داده است.

قبل از آن‌که جهان وجود داشته باشد، همه‌ی ما درون زمین بودیم. ذرتِ مادر^۲، جنبش و حرکت را پدید آورد. زندگی بخشید. وقتی به ما زندگی داده شد، به سوی سطح زمین حرکت کردیم. همچون آدمیان، راست قامت بر پا می‌ایستیم! آن موجود، تبدیل به انسان شده! او یک انسان است! به قالب و شکلِ انسانی، قدرت و توانایی اضافه شده: قالب و شکل با عقل و شعور به هم پیوسته و متحد شده‌اند؛

ما برای بیرون آمدن [از درون زمین] آماده‌ایم - اما ذرتِ مادر به ما هشدار می‌دهد که زمین هنوز غرق در آب است. اکنون ذرتِ مادر اعلام می‌کند که طغیان آب‌ها برطرف شده و زمین اکنون سبز و خرم است.

ذرتِ مادر فرمان می‌دهد که آدم‌ها به سوی سطح زمین صعود کنند. ذرتِ مادر، آدم‌ها را دور هم جمع می‌کند، آن‌ها تا نیمه راه سطح زمین حرکت می‌کنند.

ذرتِ مادر، آن‌ها را تا نزدیک سطح زمین می‌برد؛ ذرتِ مادر، آن‌ها را به سوی سطح زمین می‌آورد. اولین نور رؤیت می‌شود! ذرتِ مادر، آن‌ها را پیش می‌برد. آن‌ها به کمر زمین رسیده‌اند. آن‌ها قدم بر روی سطح زمین می‌گذارند. اکنون همه‌ی آن‌ها [از درون زمین] بیرون آمده‌اند -

1. Four Rings

2. Mother Corn

و ذرتِ مادر، آن‌ها را از مشرق به طرف مغرب هدایت می‌کند.
ذرتِ مادر آن‌ها را به محل سکونت‌شان هدایت می‌کند...
همه چیز به انجام رسیده! همه چیز عالی و بی‌عیب و نقص است!

[H.B.Alexander, The Worlds Rim (Nebraska, 1953)]

۶۷. یک داستان آفریقایی آفرینش انسان

(قبیله‌ی شیلوک (Shilluk)، از قبایل حاشیه‌ی رود نیل)

اکنون با نگاهی به [اساطیر] آفریقا، افسانه‌ی آفرینش نوع بشر از خاک را در میان شیلوک‌های نیل سفید^۱ می‌یابیم که در ارتباط با دلیل اختلاف رنگ پوست‌های اقوام مختلف، توضیحی مبتکرانه دارند و آن را به خاطر اختلاف رنگ خاک‌هایی که هر قومی را از آن سرشته و قالب زده‌اند، می‌دانند. آن‌ها می‌گویند که جیوک (Juok) آفریننده، همه‌ی انسان‌ها را از خاک درست کرد و در مدتی که مشغول به کار آفرینش بود در گوشه و کنار جهان پرسه می‌زد. در سرزمین سفیدها^۲، خاک یا ماسه‌ی سفید خالصی پیدا کرد و از آن، انسان سفید پوست را پدید آورد. آن‌گاه به سرزمین مصر آمد و از گل‌ولای رود نیل، انسان قهوه‌ای یا سرخ‌پوست را ساخت. دست آخر به سرزمین شیلوک‌ها آمد و با یافتن خاک سیاه در آن‌جا، انسان‌های سیاه پوست را با آن خلق کرد. روشی که او برای ساختن و شکل دادن انسان به کار برد، این بود که یک مشت خاک از زمین برداشت و به خود گفت: «انسان را خواهم ساخت اما او باید بتواند راه برود و بدود و از زمین‌های ناهموار عبور کند پس دو پای بلند، مانند پاهای لک‌لک (فلامینگو) به او می‌دهم.» و همین کار را کرد و سپس دوباره با خود اندیشید: «انسان باید بتواند [گندم یا] ارزنِ خودش را بکارد پس دو دست به او می‌دهم، یکی برای گرفتن و نگه داشتن بیل و دیگری برای گندن و بیرون کشیدن علف‌های هرز.» بنابراین به

1. White Nile

2. Land of the Whites

انسان دو دست داد. آن‌گاه بار دیگر با خود اندیشید: «انسان باید بتواند [گندم یا] ارزنِ خودش را ببیند، پس دو چشم به او می‌دهم.» و این کار را هم همان‌طور که می‌خواست، انجام داد. بعد از آن با خود اندیشید: «انسان باید بتواند [گندم یا] ارزنِ خودش را بخورد، پس یک دهان به او می‌دهم.» و به همان ترتیب یک دهان هم به او داد. پس از آن، در دل خود اندیشید: «انسان باید بتواند بر قصد و حرف بزند و آواز بخواند و فریاد بکشد و برای انجام این کارها باید یک زبان داشته باشد.» و از این رو، یک زبان هم به او داد. دستِ آخر آن خدای آفریننده با خود گفت: «انسان باید بتواند هیاهو و صدای رقصیدن و سخنان مردان بزرگ را بشنود و برای این کار، به دو گوش نیاز دارد.» پس دو گوش هم به او داد و او را [همچون] یک انسان کامل و بی‌نقص به این دنیا فرستاد.

[J.G.Frazer, Folklore in the Old Testament (London 1919)]

د: اساطیر خاستگاه و منشاء مرگ

جیمز جورج فریزر [مؤلف اثر گرانقدر «شاخه‌ی زرین»] اساطیر مربوط به خاستگاه و منشاء اولیه‌ی مرگ را در چهار گروه متمایز طبقه‌بندی کرد: (۱) گروه دو پیام‌آور؛ (۲) گروه پرو خالی شدن تدریجی ماه؛ (۳) گروه مار و پوست اندازی؛ (۴) گروه درخت موز. در ادامه‌ی این بخش، نمونه‌هایی از سه گروه اخیر را مطالعه خواهید کرد (شماره‌ی ۶۸ تا ۷۰). اسطوره‌ی آراندا (Aranda) که پس از آن آمده (شماره‌ی ۷۱)، مضمون رایج دیگری را شرح می‌دهد مبنی بر این‌که مرگ بر اثر عمل ظالمانه و خودسرانه‌ی یک موجود اساطیری ایجاد شده است. مضمون تکرار شده‌ی دو پیام‌آور یا «پیامی که بی‌نتیجه ماند»، خصوصاً در آفریقا رایج است. خداوند، آفتاب پرست (حرباء) را نزد نیاکانِ اساطیری فرستاد همراه با پیامی مبنی بر این‌که آن‌ها فناناپذیر و جاودان خواهند ماند و مارمولک را هم با پیامی مبنی بر این‌که آن‌ها خواهند مُرد، نزد ایشان فرستاد. آفتاب پرست خیلی آهسته و سلانه سلانه راه را طی کرد که باعث شد مارمولک

زودتر به مقصد برسد. پس از رساندن پیام مارمولک بود که مرگ وارد جهان شد. یک مضمون دیگر آفریقایی درین موضوع، عبارت است از مضمون «مرگ در یک بسته». خداوند به انسان‌های نخستین اجازه داد تا از میان دو بسته (یکی حاوی مرگ و دیگری حاوی زندگی) یکی را انتخاب کنند. همچنین بر طبق سومین مضمون رایج آفریقایی، مرگ نتیجه‌ی سرپیچی انسان از یک فرمان الهی است.

۶۸. پوست انداختن: یک اسطوره‌ی میلانزی

در ابتدا انسان‌ها اصلاً نمی‌مردند اما وقتی سالخورده می‌شدند، مثل مار و خرچنگ پوست می‌انداختند و با جوانی تجدید شده، از پوست قدیمی خارج می‌شدند. پس از مدتی، زنی که پیر و سالخورده شده بود، به کنار نهر آبی رفت تا پوستش را عوض کند. او پوست کهنه‌اش را در آب انداخت و مشاهده کرد که وقتی پوستش، شناور بر آب می‌رفت به تکه چوبی گیر کرد. آن‌گاه به خانه بازگشت اما فرزندش او را شناخت و گریه کنان می‌گفت مادرش یک زن پیر بود و هیچ شباهتی به این زن جوان غریبه نداشت. او برای آرام کردن فرزندش، به دنبال پوست کهنه‌اش رفت و آن را بر تن کرد. از آن زمان به بعد نوع بشر حاضر به پوست انداختن نشد و مُرد.

[R.H.Codrington, The Melanesians (Oxford 1891)]

۶۹. سنگ و موز: یک اسطوره‌ی اندونزیایی

بومیان پوسو (Poso) که ناحیه‌ای است در سِلبِس (Celebes) مرکزی چین گویند که در ابتدا، آسمان خیلی نزدیک به زمین بود و آفریدگار که در آسمان زندگی می‌کرد، هدایا و عطایایش را با طناب برای انسان‌ها به پایین می‌فرستاد. روزی او یک سنگ را به همان ترتیب پایین فرستاد اما پدر و مادر نخستین‌ها حاضر به قبول آن نشدند و خالق‌شان را صدا زدند و گفتند: «ما با این سنگ چه کار داریم که بکنیم؟ چیز دیگری به ما بده.»

آفریدگار، خواسته‌ی آن‌ها را اجابت کرد و طناب را بالا کشید؛ سنگ بالاتر و بالاتر رفت تا از دیدرس آن‌ها خارج شد. چیزی نگذشت که دوباره طناب را دیدند که از آسمان پایین می‌آمد و این بار به جای سنگ، یک موز به انتهای طناب بسته شده بود. پدر و مادر نخستین ما به سوی موز دویدند و آن را برداشتند. آن‌گاه صدایی از آسمان به گوش رسید که می‌گفت: «از آن جاکه شما موز را انتخاب کرده‌اید، زندگی‌تان مانند زندگی آن خواهد بود. وقتی درخت موز، بچه می‌آورد، ساقه‌ی مادر خشک می‌شود؛ به همین ترتیب، شما می‌میرید و فرزندان‌تان قدم در جای شما می‌گذارند. اگر سنگ را انتخاب می‌کردید، زندگی‌تان مانند زندگی سنگ، پایدار و فناپذیر می‌شد.»

نخستین مرد و زنش به خاطر انتخاب شوم و مهلک‌شان ماتم گرفتند و گریه و زاری کردند اما دیگر دیر شده بود. این چنین بود که به خاطر خوردن یک موز، مرگ وارد این دنیا شد.

[J.G.Frazer, the Belief in Immortality (london, 1913)]

۷۰. ماه و رستاخیز: یک اسطوره‌ی استرالیایی

در یکی از افسانه‌های وُتجوبالوک (Wotjobaluk) آمده است که در آن زمانی که همه‌ی جانوران، مردان و زنان بودند، بعضی‌ها می‌مردند و ماه می‌گفت: «تو دوباره بلند شو» و آن‌ها دوباره زنده می‌شدند. در همان زمان، پیرمردی بود که گفت: «بگذار همین‌طور مُرده بمانند.» آن‌گاه دیگر هرگز هیچ کس دوباره زنده نشد، غیر از ماه که هنوز همان کار را ادامه می‌دهد.

[A.W.Howitt, The Native Tribes of Australia (London, 1904)]

۷۱. پرنده‌ی ظالم: یک اسطوره‌ی استرالیایی

((Aranda)) (قبیله‌ی آراندا)

آن‌ها از یک زمین صخره‌ای در جنوب ایلکانارا (Ilkanara)، از یک سوراخ یا

حفره‌ی سنگی کوچک بیرون آمدند. تخته سنگ ابتدا توسط یک زن سوراخ شد که دماغش را در سنگ سخت فرو کرد و فشار داد. زنِ دومی به دنبال او بیرون آمد و سپس سومی و چهارمی و پنجمی و... و آن‌گاه یک مرد سر بر آورد و نمایان شد و به دنبال او دومی و سومی و چهارمی و پنجمی و همین‌طور تا به آخر. سرانجام همه‌ی آن‌ها بیرون آمدند.

مردهایی که آخر از همه بیرون آمده بودند بر مردی که اول از همه ظاهر شده بود، خشم گرفتند؛ شاید چون او بیش از حد نزدیک زن‌ها آمده بود. مردِ نخست‌زاده، آتش درخشانِ بزرگی روشن کرد و بقیه‌ی آن‌ها، نوک یک استخوانِ جادویی را به طرف او گرفتند. مردِ محکوم شده روی زمین دراز کشید و به مدت دو شب، همان‌طور بی حرکت ماند. آن‌گاه او مُرد و بقیه‌ی آن‌ها در شرقِ زمین صخره‌ای دفنش کردند. بعضی از زن‌ها، غرق در غم و اندوهی عمیق به تیولانکوتا (Tjolankuta) و عده‌ای دیگر به لکبالینجا (Lkebalinja) رفتند؛ عده‌ای دیگر دوباره در کنار ورودی شکافی نشستند که نهر ایلکانارا (Ilkknara) در آن جا از رشته کوه‌ها عبور می‌کند. آن‌ها در رقصی زنانه به این سو و آن سو می‌رفتند و خود را تکان می‌دادند، همراه با فریادهای مردان: «بائو! بائو! بائو! بائو!»

اما آن مردِ مُرده، از زیر زمین، خاک را می‌کند و بالا می‌آمد. آن‌گاه پیشانی‌اش از زیر خاک بیرون آمد؛ بعد شقیقه‌هایش آشکار شد؛ بعد همه‌ی سرش تا زیر گردن نمایان گشت. اما کتف‌هایش در آن زیر گیر کرده بود.

آن‌گاه اوربورای کلاغِ زاغی (Urbura the Magpie) از اوربوراکانا (Urburakana) سر رسید. او با دستپاچگی و تعجیل جلو آمد؛ از فاصله‌ای خیلی دور، دیده بود چه خبر است [و با خود گفت: «نگاه کن، از همین یک لحظه قبل، دوباره شروع کرده به بالا آمدن؛ اما کتف‌هایش محکم گیر کرده و هنوز او را سرجایش نگه داشته.» مردِ مُرده تکانی خورد و خودش را کمی بالاتر کشید. زنان در حال رقص به او نزدیک شدند و به دورش حلقه زدند. کلاغِ زاغی، آکنده از خشمی مرگبار، به سرعت پرواز کرد و به کوهی در آن نزدیکی رفت که به نام

اوربورینکا (Urburinka) خوانده می‌شد. آن‌گاه نیزه‌ی بلند و سنگینی را به دست گرفت و آن را محکم در گردنِ مردِ مُرده فرو کرد؛ با پاشنه‌ی پایش بر سر او کوبید تا باز در زمین فرو رود؛ با خشم و درنده‌خویی او را لگدکوب کرد [و گفت:] «برای همیشه همین‌طور محکم می‌خکوب شده در زمین بمان؛ دیگر سعی نکن برخیزی؛ تا ابد در این گور بمان.»

آن‌گاه همه‌ی آدم‌ها تبدیل به پرندگانی شدند و به سوی «آب‌های جاری»^۱ پرواز کردند؛ همه‌ی آن‌ها، هم مردان و هم زنان، از آن‌جا رفتند. صدای شیون و ضجه‌ی آن‌ها بدون وقفه به گوش می‌رسید؛ دائماً آشک‌هایشان جاری بود؛ آن‌ها غرق در غم و اندوهی عمیق بودند.

اوربورا هم، مانند یک پرنده بال‌گشود و به سرعت اوج گرفت و به خانه‌ی خودش بازگشت که برای همیشه در آن‌جا ماند.

اگر به خاطر بی‌رحمی و درنده‌خوییِ اوربورا نبود، آن مردِ مُرده می‌توانست برای دومین بار به زندگی برگردد. و اگر او به خواست خود و با تلاش خودش دوباره زنده شده بود، همه‌ی انسان‌هایی که از آن روز به بعد می‌مردند می‌توانستند به همان ترتیب دوباره زنده شوند. اما اوربورا، یک بار برای همیشه آن مرد بدبخت را درهم کوبید و کله‌اش را لگدکوب کرد و برای دومین بار به داخل گور فرستاد. «و اکنون همه‌ی مامی‌میریم و برای همیشه نیست و نابود می‌شویم و هیچ رستاخیزی برای ما وجود ندارد.»

[T.G.H.Strehlow, Aranda Traditions (Melbourne, 1947)]

۷۲. مائویی و هینه‌نویی ته‌پو: یک اسطوره‌ی پولینزیایی

مائویی (Maui) اکنون احساس می‌کرد باید روستایی را که محل زندگی ایراوارو (Irawaru) بوده، ترک کند و بنابراین نزد پدر و مادرش بازگشت. پس از

آن که مدتی با آنها بود، یک روز پدرش به او گفت: «ای پسر، از مادرت و سایرین شنیده‌ام که تو خیلی شجاع و دلاور هستی و در همه‌ی کارهای سختی که در کشور خودت بر عهده گرفته‌ای موفق شده‌ای - چه در کارهای بزرگ و چه در کارهای کوچک. اما حالا که به کشور پدرت آمده‌ای شاید بالاخره مغلوب شوی و شکست بخوری.»

آن‌گاه مائویی از او پرسید: «منظورت چیست؟ چه چیزهایی این‌جا هست که می‌تواند بر من غلبه کند و شکستم دهد؟»

پدرش پاسخ داد: «جده‌ی بزرگت هینه‌نویی ته‌پو (Hine-Nui-Te-Po) که اگر درست نگاه کنی می‌توانی برق درخشش او را ببینی که ظاهراً در آن‌جا که افق به آسمان می‌رسد، باز و بسته می‌شود.»

مائویی گفت: «این افکار بی‌پایه و بیهوده را کنار بگذار و بیا تا دو نفری با هم، بی‌هیچ ترس و واژه‌ای جستجو کنیم تا بفهمیم آیا انسان‌ها باید بمیرند یا تا ابد زنده بمانند.»

پدرش گفت: «فرزندم، حادثه‌ی نحس و بدیمنی برای ما رخ داده است. هنگامی که تو را غسل تعمید می‌دادم، بخشی از دعای مخصوص را فراموش کردم و از قلم انداختم و می‌دانم که همین، باعث نابودی تو خواهد شد.»

آن‌گاه مائویی از پدرش پرسید: «جده‌ی من هینه‌نویی ته‌پو چه شکلی است؟»

پدرش پاسخ داد: «آن چه در آن طرف می‌بینی که به رنگ قرمز روشن می‌درخشد، چشم‌های اویند. و دندان‌هایش مثل تکه‌های شیشه‌ی بلور آتشفشانی، سخت و تیز است. بدن او مانند بدن یک مرد است. مردمک چشم‌هایش از جنس ژاسپ (Jasper) [نوعی سنگ تزئینی] و گیسوانش مانند گره‌های علف‌های بلند دریایی و دهانش مانند دهان [ماهی] باراکوتا (Barracouta) است.»

آن‌گاه پسرش در جواب حرف‌های او گفت: «آیا فکر می‌کنی توانایی و قدرت

جده‌ام بیش از تامانویی ته‌را (Tama-nui-te-ra) است که با شدت وحدت حرارتش، انسان و زمین و آب‌ها را تحلیل می‌برد و نابود می‌کند؟ آیا در گذشته، به خاطر سرعت حرکت او نبود که جهان نجات پیدا کرد و زنده ماند؟ اگر او در آن زمان، هنگامی که در اوج توانایی و قدرتش بود، مثل امروز آهسته حرکت می‌کرد، هیچ کس از نوع بشر بر روی زمین زنده نمی‌ماند و در واقع هیچ موجود دیگری هم باقی نمی‌ماند. اما من بر او مسلط شدم و اکنون آهسته می‌رود زیرا من بارها و بارها او را محکم زدم و کوبیدم که برای همین او اکنون ضعیف و ناتوان شده و مدت زیادی طول می‌کشد تا مسیر خود را بییماید. همچنین اکنون حرارت خیلی کمی بیرون می‌دهد چون با ضربات اسلحه‌ی جادویی من قدرتش را از دست داده و ضعیف شده. ضمناً پس از آن، خیلی جاهای او را از هم دریدم و اکنون از جای آن زخم‌ها، پرتوهای زیادی بیرون می‌ریزد و در همه‌ی جهات منتشر می‌شود. ضمناً من متوجه شدم که دریا خیلی وسیع‌تر از زمین است اما به واسطه‌ی قدرت و توانایی کوچکترین فرزند تو، بخشی از زمین بار دیگر بالا کشیده شد و زمین خشک گسترش یافت.»

و پدرش به او گفت: «ای کوچکترین فرزند و تکیه‌گاه سنین پیری من، همه‌ی گفته‌هایت کاملاً درست است. بسیار خوب، پس شجاع و جسور باش؛ برو به دیدن جده‌ی بزرگت که این قدر با شدت و حدت می‌درخشد در آن جاکه لبه‌ی افق به آسمان می‌رسد.»

قهرمان جوان بلافاصله پس از خاتمه‌ی گفتگو با پدرش، رفت تا یاران و همراهانی برای خودش بیابد که در این اقدام بزرگ و جسورانه همراهیش کنند. سرانجام سینه‌سرخ کوچک و سینه‌سرخ بزرگ، باسترک^۱ [نوعی پرنده]، سهره^۲ [نوعی پرنده] و همه‌ی انواع پرندگان کوچک و دم‌جنبانکِ آبی^۳، برای همراهی او آمدند. این‌ها همگی یک جا جمع شدند و حوالی غروب همراه مائویی به راه

1. Thrush

2. Yellow-hammer

3. Water-Wagtail

افتادند و به محل سکونتِ هینه‌نویی ته‌پو رسیدند و او را غرق در خوابی عمیق یافتند.

آن‌گاه مائویی خطاب به همراهانش گفت: «دوستانِ کوچولوی من، الان وقتی مرا دیدید که روی سینه می‌خزم و به اندرونِ جده‌ی بزرگم وارد می‌شوم، به آن چه که می‌بینید نخندید. نه، نه، از شما خواهش می‌کنم که اصلاً نخندید. اما وقتی من کاملاً داخلِ اندرونِ او شدم و درست وقتی که دارم از دهان او بیرون می‌آیم، می‌توانید بخندید و فریاد بکشید.»

دوستانِ کوچولوی او از آن چه می‌دیدند، ترسیده بودند، گفتند: «ای آقا، شما مطمئناً کشته می‌شوید.»

مائویی در جواب آن‌ها گفت: «اگر هنگامی که من به اندرونِ جده‌ام وارد می‌شوم، شما بخندید و سر و صدا راه بیندازید او را بیدار می‌کنید و مطمئناً او بلافاصله مرا می‌کشد. اما اگر تا موقعی که من کاملاً واردِ اندرونِ او می‌شوم، ساکت بمانید و نخندید و هنگامی که می‌خواهم از آن جا بیرون بیایم، بخندید، آن وقت من زنده می‌مانم و هینه‌نویی ته‌پو کشته می‌شود.»

دوستانِ کوچولوی او گفتند: «پس بلند شو و کارت را بکن ای آقای شجاع و دلاور. اما از تو خواهش می‌کنیم از خودت خوب مواظبت کن و مراقب باش.»

آن‌گاه قهرمان جوان به راه افتاد. او بندهای اسلحه‌ی جادویش را محکم به دور میچ دستش بست و وارد خانه‌ی جده‌اش شد. در آن جا لباس‌هایش را درآورد و بر پوست ران‌هایش - مانند پوست ماهیِ خال‌مخالی^۱ - لکه‌ها و خال‌های رنگارنگ و زیبایی به نظر می‌رسید که به خاطرِ نقشِ خالکوبی‌هایی بود که با قلمِ یوتونگا (Uetonga) (نوه‌ی رو (Ru) خدای زلزله‌ها؛ یوتونگا هنر خالکوبی را به ماتائورا (Mataora) و او به انسان آموزش داد) روی پوستش کنده شده بود. سپس واردِ اندرونِ جده‌ی پیرش شد.

پرنده‌گان کوچولو، شدیداً به خودشان فشار می‌آورند تا خنده‌شان را خفه کنند و ساکت بمانند. اما سرانجام تیواکاواکای (Tiwakawaka) کوچولو دیگر نتوانست خودش را نگه دارد و با آن لحن شاد و سرور آمیزش، با صدای بلند زد زیر خنده. همین باعث شد تا آن پیرزن سالخورده بیدار شود. او چشمانش را باز کرد و نگاهی به بالا انداخت و مائویی را کشت.

بدین ترتیب، این مائویی مورد بحث ما، کشته شد. اما قبل از مرگش، فرزندی داشت و پسرهایی برایش به دنیا آمده بودند. بعضی از اولاد و نوادگان او هنوز در هاوایی (Hawaiki) و عده‌ای از آن‌ها در آئوتیاروآ (Aotearoa) (یا در جزیره‌ها) زندگی می‌کنند. بیشتر نوادگان او در هاوایی باقی ماندند و فقط عده‌ی کمی از آن‌ها به آئوتیاروآ آمدند. طبق سنت‌ها و روایات [قوم] مائوری (Maori)، این واقعه [کشته شدن مائویی] باعث ورود مرگ به دنیای ما شد. (هینه‌نویی ته‌پو ایزدبانوی مرگ بود. اگر مائویی به سلامت از اندرون او بیرون آمده بود، آن وقت هیچ انسان دیگری، با مرگ و نیستی مواجه نمی‌شد بلکه خود مرگ نابود می‌گشت و از بین می‌رفت.)

ما [هم قبیله‌های راوی داستان] در اصطلاح خودمان این‌طور می‌گوئیم: «خندیدن دم جنبانک به مائویی تیکی تیکی او تارانگا (Maui-tiki-tiki-o-Taranga)، باعث شد تا هینه‌نویی ته‌پو، مائویی را آن قدر فشار دهد تا کشته شود.» و ضرب‌المثلی داریم که می‌گوید: «انسان‌ها [برای خود] ورته درست می‌کنند اما مرگ، آن‌ها را با خود می‌برد.»

[Sir George Grey, Polynesian Mythology (London 1855)]

۵: اساطیر توفان و سیل بزرگ

۷۳. روایت توفان از حماسه‌ی گیلگمش

گیلگمش (Gilgamesh) به سفری طولانی و دشوار رفته تا بفهمد که چگونه اوتناپیشتم (Utnapishtim) به زندگی جاوید دست یافته است. اوتناپیشتم در

پاسخ به پرسش‌های او، داستانِ ذیل را تعريف می‌کند. روزی روزگاری خدایان در توفان و سیلی عظیم، شهر باستانی شوروپاک (Shuruppak) را نابود کردند. اما اوتناپیشتم که اعا (Ea) قبلاً به او خبر داده بود، توانست کشتی عظیمی بسازد و جان سالم بدر برد. زندگی جاوید و فناپذیری، هدیه‌ای بود که خدایانِ پشیمان از نابود کردنِ نوع بشر، به پاداشِ مهارت، کاردانی، ایمان و صداقتِ اوتناپیشتم در برپایی و رواجِ دوباره‌ی مراسم قربانی، به او اعطا کردند.

شوروپاک - شهری که آن را می‌شناسی،
و در کناره‌های [رود] فرات قرار دارد -
آن شهر، همچون خدایانی که در آن بودند، بسیار کهنسال بود،
هنگامی که [خواستگی] قلب‌شان، خدایان را بر آن داشت
که توفان بزرگ را ایجاد کنند.
پدرِ آن‌ها اَنو (Anu)، آن‌جا بود،
[همراه با] اَنلیل (Enlil) دلاور، مشاورِ آن‌ها،
[و] منادیِ آن‌ها نینورتو (Ninurto)،
[و] متصدیِ آبیاریِ (Irrigator) آن‌ها، اِنوگه (Ennuge).
نینیگیکو اعا (Ninigiku-Ea) هم با آن‌ها بود؛
او سخنانِ آن‌ها را برای کلبه‌ی پوشالی^۱ تکرار می‌کرد:
«کلبه‌ی پوشالی! کلبه‌ی پوشالی! دیواره! دیواره!
سخنانم را بشنو ای کلبه‌ی پوشالی! سخنانم را انعکاس بده دیواره!
ای مردِ اهلِ شوروپاک^۲، ای پسرِ اوبارتوتو (Ubar-Tutu)،
این خانه را درهم شکن، یک کشتی بساز!

۱. کلبه‌ی پوشالی احتمالاً محل سکونت اوتناپیشتم بوده. ایزد اعا از میان دیواره‌ی چاه با او سخن می‌گوید و خبر تصمیم خدایان درباره‌ی ایجاد توفان و سیل را به او می‌دهد و به او توصیه می‌کند که یک کشتی بسازد.
۲. اشاره به اوتناپیشتم.

ثروت و دارایی‌هایت را رها کن، جان‌ت را نجات بده.
 مال و اموال را حقیر و ناچیز بدار و روح را زنده نگهدار.
 تخم همه‌ی موجودات زنده را به کشتی ببر.
 همان کشتی‌ای که خواهی ساخت.
 ابعاد آن کشتی، درست به اندازه خواهد بود.
 طول و عرض آن مساوی خواهد بود.
 آن را همچون آپسو^۱ (Apsu) مسقف خواهی ساخت.
 من^۲ سخنانش را فهمیدم و به خداوندگارم اِعا گفتم:
 «اینک ای خداوندگار من، آن چه فرمان داده‌ای،
 در کمال افتخار اجرا خواهم کرد.
 اما به مردم شهر و بزرگ‌ترها چه جوابی بدهم؟»
 اِعا لب به سخن باز کرد،
 و به من که خادم و مریدش بودم، گفت:
 در آن موقع، باید به آن‌ها بگویی:
 «من فهمیده‌ام که انلیل با من دشمن شده است،
 پس نمی‌توانم در شهر شما سکونت کنم،
 و نمی‌توانم پایم را در قلمرو انلیل بگذارم.
 بنابراین به اعماق «ورطه» فرو خواهم رفت،
 تا با سرورم اِعا زندگی کنم.
 اما او [انلیل]، بارانِ نعمت و فراوانی را بر شما نازل خواهد کرد،
 عالی‌ترین پرندگان، کمیاب‌ترین ماهی‌ها.
 زمین بهترین و فراوان‌ترین محصول را خواهد داشت.
 آن کسی که در تاریکی شب، دانه‌های نارس را دسته‌بندی می‌کند،

۱. آب‌های زیر زمین
 ۲. اوتن‌اپیشیم (راوی داستان)

بارانی از گندم بر شما فرو می بارد.^۱
با اولین پرتو سپیده دم،
[اهالی] آن دیار، دور من جمع شدند.

(قسمتی از لوح اصلی شکسته و غیر قابل ترجمه است)

کوچک ترها قیرها را حمل می کردند،
در حالی که بزرگ ترها بقیه ی چیزهای مورد نیاز را می آوردند.
در پنجمین روز چهارچوب [کشتی] را نصب کردم.
وسعت کف کشتی یک جریب تمام بود،
و ارتفاع هر یک از دیوارها، ده دو جین [صد و بیست] ذراع.
ترکیب پهلوهایی کشتی را طرح ریزی کردم و به هم اتصال دادم.
شش عرشه برای آن تهیه و تجهیز کردم،
و بدین ترتیب، آن را به هفت قسمت تقسیم کردم.
هر طبقه را به نه قسمت، تقسیم کردم.
آب بندهای کشتی را محکم کوبیدم.
دیرک ها و دکل ها را وارسی کردم و آذوقه و ملزومات را تهیه دیدم.
شش «سار»^۲ (Sar) قیر^۳ در کوره ی کشتی ریختم،
ضمناً سه سار قیر معدنی^۴ هم توی آن ریختم.
باربران سه سار [روغن] را [به کشتی] منتقل کردند،
غیر از یک سار روغنی که برای عایق بندی مصرف شد،
و دو سار روغنی که کرجی ران دزدید و بُرد.
گاوهایی نر را برای [خوراک] مردم، سر بریدم،

۱. مقصود اعا این است که اهالی شوروپاک را در ارتباط با غرض اصلی باران، فریب دهد.

۲. یک «سار» تقریباً معادل هشت هزار گالون [هر گالون معادل ۳/۸ لیتر] است.

و گوسفندها را هر روز ذبح می‌کردم.
 آب انگور، شراب قرمز، روغن و شراب سفید،
 به کارگران می‌دادم که بنوشند، انگار که آب رودخانه است،
 تا بتوانند در روز سالِ نو، جشن بگیرند...
 در هفتمین روز [کار ساختن] کشتی تکمیل شد.
 به آب انداختن کشتی، کار خیلی سختی بود،
 برای همین، مجبور شدند تخته‌های کف را بالا و پایین کنند،
 تا این که دو سوم بدنه‌ی کشتی در آب فرو رفت.
 هر چه داشتم بار کشتی کردم؛
 هر چه نقره‌جات داشتم بار کشتی کردم؛
 هر چه طلاجات داشتم بار کشتی کردم؛
 هر چه از موجودات زنده داشتم بار کشتی کردم.
 همه‌ی فامیل و بستگانم را مجبور کردم سوار کشتی شوند.
 حیوانات [اهلی] زمین، مخلوقات وحشی زمین،
 و همه‌ی صنعتگران را وادار کردم سوار شوند.
 شاماش (Shamash) زمان معینی را برایم تعیین کرده بود [او گفت]:
 «وقتی آن کسی که فرمان به آشفته‌گی و اضطراب در شب می‌دهد،
 بارانی از شته^۱ فرو می‌بارد،
 سوار کشتی شو و دریچه‌ی ورودی را تخته کوب کن!»
 آن زمان معین فرا رسیده بود:
 «آن کسی که فرمان به آشفته‌گی و اضطراب در شب می‌دهد، بارانی از شته فرو
 می‌بارد.»
 من هوا را تماشا می‌کردم و مراقب بودم.
 هوا بسیار مهیب و ترسناک به نظر می‌رسید.

۱. شته = نوعی آفت گیاهی

سوار کشتی شدم و دریچه‌ی ورودی را تخته کوب کردم.
و تخته کوب کردنِ گِلِ کشتی را بر عهده‌ی پوزور آموری (Puzur Amurri)
کرجی‌ران نهادم.
با اولین پرتو سپیده دم،
ابر سیاهی در افق پدیدار گشت.
درونِ آن، اداد^۱ (Adad) غرش می‌کند.
در حالی که شالات (Shallat) و هانیش^۲ (Hanish) پیشاپیش می‌روند،
همچون جلوداران و چاووشان در کوه و دشت حرکت می‌کنند.
اراکال^۳ (Erragal) تیرها و ستون‌ها [ی سدِ آب‌های جهان] را درهم می‌شکند.
نینورتا (Ninurta) جلو می‌آید و نهرها و آب‌گذرها را دنبالِ خود می‌کشاند.
آنوناکی‌ها^۴ (Anunnaki)، مشعل‌ها را بلند می‌کنند،
و این زمین را با درخششِ برق‌شان به آتش می‌کشند.
حیرت و آشفتگی از [کارهای] اداد به آسمان می‌رسد،
[زیرا او] هر آن چه راکه روشن بوده به تاریکی و سیاهی تبدیل می‌کند.
این زمینِ پهناور، مانند کوزه‌ای [سفالین] تکه‌تکه شد!
زیرا یک روز، باد و توفانِ جنوبی وزیدن گرفت،
هر لحظه بر سرعتش افزوده می‌شود؛ کوه‌ها را در آب غرق می‌کند،
همچون نبردی، مردم را گیر می‌اندازد و گرفتار می‌کند.
هیچ کس نمی‌تواند دوست و همراهش را ببیند،
و مردم را نمی‌توان از آسمان دید و تشخیص داد.
خودِ خدایان از این توفان و سیل وحشت کردند،

۱. اداد: خدای توفان و باران

۲. شالات و هانیش: جلوداران و چاووشانِ اداد

۳. اراکال: نام دیگرِ یرگال، خدای دنیای زیرین

۴. آنوناکی: مجمع خدایان بزرگ سومری - م

و خود را عقب کشیدند و به آسمانِ آنو^۱ صعود کردند.
 خدایان از فرط ترس و وحشت، مثل سگ‌ها قوز کرده،
 و کنار دیوار بیرونی، چمباتمه زدند.
 ایشتار (Ishtar) مثل زنی در حالِ زایمان، فریاد می‌کشید،
 آن بانوی خوش آوازِ خدایان، با صدای بلند ناله می‌کرد و می‌گفت:
 «ایام [خوش] قدیم، افسوس که خاک شد،
 زیرا من در انجمنِ خدایان، مصیبت و بلا درخواست کرده بودم،
 چگونه توانستم در انجمنِ خدایان، مصیبت و بلا درخواست کنم،
 و فرمانِ نبرد هم برای نابودیِ مردمِ خودم،
 وقتی خودِ من هستم که آن‌ها را متولد می‌کنم و به دنیا می‌آورم!
 مانند تخم ماهی‌ها! همه‌ی دریا را پر کرده‌اند!»
 خدایانِ آنوناکی هم با او می‌گریند،
 آن‌ها در کمالِ عجز و درماندگی نشسته‌اند و گریه می‌کنند،
 لب‌هایشان محکم به هم فشرده... همه با هم.
 شش روز و شش شب،
 بادِ باران‌زا می‌وزد و توفانِ جنوبی زمین را درمی‌نوردد.
 با فرا رسیدنِ هفتمین روز،
 توفانِ جنوبیِ باران‌زا فروکش می‌کند در نبردی،
 که همچون سپاهی در آن جنگیده بود.
 دریا آرام گرفت، توفان از جوش و خروش افتاد، باران بند آمد.
 من به هوا نگاه کردم: آرامش و سکوت برقرار شده بود.
 و همه‌ی انسان‌ها به خاک بازگشته بودند.^۲

1. Heaven of Anu

۲. یعنی زیر خاک مدفون و نابود شده بودند.

چشم انداز روبرویم همچون سقفی مسطح، هموار بود.
دریچه‌ای را گشودم و نور بر صورتم افتاد.
سر فرو آوردم، نشستم و گریه کردم،
اشک بر چهره‌ام جاری بود.
در آن پهنه‌ی دریا، در جستجوی خط ساحلی به هر طرف نگاه می‌کردم:
در هر یک از چهارده ناحیه،
یک ناحیه‌ی کوهستانی سر برآورده بود.
کشتی من، بر کوه نیسیر (Nisir) توقف کرد.
کوه نیسیر، کشتی من را محکم نگه داشت،
و به هیچ‌وجه اجازه‌ی حرکت نداد.

.....
(کشتی به مدت شش روز توسط کوه نیسیر محکم نگه داشته می‌شود.)

وقتی هفتمین روز فرا رسید.
کبوتری را رها کردم و بیرون فرستادم.
کبوتر بیرون رفت، اما بازگشت؛
جایی برای فرود آمدن او نبود؛ پس دور زده و برگشته بود.
آن‌گاه پرستویی را رها کردم و بیرون فرستادم.
پرستو بیرون رفت اما بازگشت؛
جایی برای فرود آمدن او نبود؛ پس دور زده و برگشته بود.
آن‌گاه کلاغی را رها کردم و بیرون فرستادم.
کلاغ بیرون رفت و با دیدن تحلیل رفتن و کم شدن آب‌ها،
شروع می‌کند به خوردن، چرخ زدن، قارقار کردن و بر نمی‌گردد.
آن‌گاه همه را در جهت بادهای چهارگانه رها کردم که بروند،
و قربانی‌ای تقدیم کردم.

شراب پیشکشی را بر قله‌ی کوه ریختم.
هفت و هفت ظرف آئینی مهیا کردم،
بر جابشقای آن‌ها، تکه‌های خیزران، چوب سرو و مورد^۱ را روی هم انباشتم.
بوی خوش به مشام خدایان رسید،
بوی خوش دلپذیر به مشام خدایان رسید،
خدایان مثل مگس‌ها دور قربانی کننده جمع شدند.
به محض این‌که ایزدبانوی بزرگ^۲ از راه رسید،
گوهرهای درخشانی را که آنو مطابق میل او ساخته بود، بلند کرد [و گفت]:
«ای خدایانی که این‌جا هستید، همان‌طور که این لاجورد را که بر گردنم
آویخته‌ام، هرگز فراموش نخواهم کرد،
این روزها هم به یادم خواهد ماند و هرگز فراموش نخواهد شد.
بگذارید خدایان به این [مراسم] قربانی بیایند،
اما انلیل را به این [مراسم] قربانی راه ندهید،
زیرا او به ناحق باعث وقوع این توفان و سیل شد،
و مردم مرا تسلیم مرگ و نابودی کرد.»
به محض این‌که انلیل از راه رسید،
و کشتی را دید، انلیل بسیار خشمگین شد.
خشم شدید بر ضد خدایان ایگی‌گی^۳ (Igigi) همه وجود او را فراگرفت [و گفت]:
«آیا فرد زنده‌ای، جان سالم به در برده است؟
قرار نبود هیچ انسانی از مرگ و نابودی نجات پیدا کند!»
نینورتا لب به سخن گشود،
و به انلیل دلاور گفت:
«غیر از اعا، چه کسی می‌تواند نقشه‌ها را طرح‌ریزی کند؟»

1. Myrtle

۳. خدایان آسمانی

۲. ایشتار

فقط اعا است که همه چیز را می‌داند.»
اعا لب به سخن گشود،
و به انلیل دلاور گفت:
«تو ای خردمندترین خدایان، تو ای قهرمان،
چگونه توانستی بی‌دلیل و به ناحق این توفان و سیل را ایجاد کنی؟
بر گناهکار، گناهش را تحمیل کن،
بر متجاوز و خطاکار، خطایش را تحمیل کن!
اما سخت‌نگیر و مدارا کن تا مبادا او قطع امید کند،
با حوصله و صبور باش تا مبادا او از جا در رود!
به جای آن‌که تو این توفان و سیل را ایجاد کنی،
این کاش‌شیری به پا خاسته بود تا بشریت را از بین ببرد!
به جای آن‌که تو این توفان و سیل را ایجاد کنی،
ای کاش‌گرگی به پا خاسته بود تا بشریت را از بین ببرد!
به جای آن‌که تو این توفان و سیل را ایجاد کنی،
ای کاش‌قحطی آمده بود تا بشریت را بر خاک اندازد!
به جای آن‌که تو این توفان و سیل را ایجاد کنی،
ای کاش‌طاعون آمده بود تا بشریت را هلاک کند!
آن‌که راز خدایان بزرگ را افشا کرد، من نبودم.
من فقط گذاشتم که اتراهاسیس^۱ (Atrahasis)، خوابی ببیند،
و او راز خدایان را فهمید.
پس اکنون درباره‌ی او نظرخواهی و مشورت کن!»
پس از آن انلیل وارد کشتی شد.
او دست‌مراگرفت و با خود به داخل کشتی برد.
او زنِ مراهم به کشتی آورد و وادارش کرد در کنار من زانو بزند.

۱. به معنای «بی‌نهایت خردمند» یکی از القاب اوتناپیشتم.

خود انلیل در میان ما ایستاد و دست بر پیشانی‌هایمان گذاشت،

و ما را برکت داد [و گفت]:

«اوتنا پیشتیم تاکنون فقط یک انسان بوده است.

از این پس اوتنا پیشتیم و همسرش مانند ما خدایان می‌شوند.

اوتنا پیشتیم در آن دور دست‌ها، در دهانه‌ی رودخانه‌ها سکونت خواهد کرد!»

بدین ترتیب آن‌ها مرا بردند و در دور دست‌ها سکونت دادند،

در دهانه‌ی رودخانه‌ها.

[E.A. Speiser, *Ancient Near Eastern Texts* (Princeton 1950)]

ضمناً رجوع شود به عنوان شماره ۱۵۹

۷۴. یک اسطوره‌ی توفان و سیل از هند باستان

(شاتاپاتا برهمناس (Shatapatha-Brahmana) - بخش اول)

۱. هنگام صبح، آب شستشو را برای مانو (Manu) آوردند درست همان‌طور

که امروز هم عادت به آوردن آب برای شستشوی دست‌ها دارند. وقتی مانو

مشغول شستشوی خود بود، ماهی‌ای به دست او آمد.

۲. [ماهی] این سخن را به او [مانو] گفت: «از من نگهداری کن، تو را نجات

خواهم داد!» [مانو پرسید: «از چه چیزی نجاتم خواهی داد؟»] [ماهی گفت: «سیل

بزرگی همه‌ی این مخلوقات را خواهد بُرد؛ از آن سیل نجاتت خواهم داد!» [مانو

پرسید: «چگونه باید از تو نگهداری کنم؟»

۳. آن [ماهی] گفت: «تا وقتی کوچک هستیم، شدیداً در معرض مرگ و نابودی

قرار داریم: ماهی‌ها، ماهی‌ها را می‌خورند. تو ابتدا مرا در کوزه‌ای نگهدار. وقتی

بزرگ‌تر از اندازه‌ی کوزه شدم، گودالی حفر کن و مرا در آن نگهدار. وقتی از گودال

هم بزرگ‌تر شدم، مرا به دریا ببر زیرا در آن موقع، از مرگ و نابودی رهایی یافته‌ام.»

۴. آن [ماهی] در مدت کوتاهی به یک گاشا (Ghasha) (ماهی بزرگ) تبدیل

شد که بزرگترین ماهی‌هاست. پس از آن گفت: «در سال فلان و فلان، آن سیل

بزرگ می‌آید. در آن هنگام، تو باید به توصیه‌ی من به دقت عمل نمایی و یک کشتی مهیا سازی؛ وقتی باران و سیل شدت گرفت، سوار بر آن کشتی شوی و من تو را از خطر سیل حفظ خواهم کرد.»

۵. مانو پس از آن که بدین ترتیب آن [ماهی] را پرورش داد و بزرگ کرد، آن را به دریا انداخت. در همان سالی که ماهی به او گفته بود، با آماده ساختن یک کشتی، توصیه‌ی ماهی را به کار بست و هنگامی که باران و سیل شدت گرفت، قدم به داخل کشتی گذاشت. سپس آن ماهی شناکنان نزد او رفت و او طناب کشتی را به شاخک ماهی بست و بدین وسیله به سرعت خود را به کوه شمالی رساند.

۶. آن‌گاه ماهی به او گفت: «تو را نجات داده‌ام. کشتی را به درختی ببند اما در مدتی که روی کوه هستی، نگذار آب دورت را بگیرد و [از کشتی] جدایت کند. وقتی آب فروکش کرد می‌توانی کم‌کم [از کوه] پایین بروی!»

بدین ترتیب مانو کم‌کم از کوه پایین رفت و به همین دلیل است که آن سرایشی کوه شمالی را «سراشیبی مانو» می‌خوانند. در آن زمان، سیل همه این مخلوقات را نابود کرد و به کلی از بین برد و تنها مانو بود که در این جا باقی ماند.

[Julius Eggeling, Sacred Books of the East (Oxford, 1882)]

ضمیمه‌ی ۲ (فصل دوم)

توفان نوح به روایت تورات

(سفر پیدایش، باب ششم)

(باب ششم، ۱) و واقع شد که چون آدمیان شروع کردند به زیاد شدن بر روی زمین و دختران برای ایشان متولد گردیدند.
(۲) پسرانِ خدا دخترانِ آدمیان را دیدند که نیکو منظرند و از هر کدام که خواستند زنان برای خویشان می‌گرفتند.

...

(۴) و در آن ایام مردان تنومند در زمین بودند و بعد از هنگامی که پسران خدا به دخترانِ آدمیان در آمدند و آن‌ها برای ایشان اولاد زائیدند ایشان جبارانی بودند که در زمان سلف مردان نامور شدند.
(۵) و خداوند دید که شرارت انسان در زمین بسیار است و هر تصور از خیال‌های دل‌وی دائماً محض شرارت است.
(۶) و خداوند پشیمان شد که انسان را بر زمین ساخته بود و در دلِ خود محزون گشت.

(۷) و خداوند گفت انسان را که آفریده‌ام از روی زمین محو سازم انسان و بهایم و حشرات و پرندگان هوا را چون که متأسف شدم از ساختن ایشان.
(۸) اما نوح در نظر خداوند التفات یافت.

(۹) این است پیدایش نوح؛ نوح مردی عادل بود و در عصر خود کامل و نوح با خدا راه می‌رفت.

- (۱۰) و نوح سه پسر آورد: سام و حام و یافث.
- (۱۱) و زمین نیز به نظر خدا فاسد گردیده و زمین از ظلم پُر شده بود.
- (۱۲) و خدا زمین را دید که اینک فاسد شده است زیرا که تمامی بشر راه خود را بر زمین فاسد کرده بودند.
- (۱۳) و خدا به نوح گفت... و اینک من ایشان را با زمین هلاک خواهم ساخت.
- (۱۴) پس برای خود کشتی از چوب کوفر بساز و حجرات در کشتی بنا کن و درون و بیرونش را به قیر بیندا.
- (۱۵) و آن را بدین ترکیب بساز که طول کشتی سیصد ذراع باشد و عرض پنجاه ذراع و ارتفاع آن سی ذراع.
- (۱۶) و روشنی‌ای برای کشتی بساز و آن را به ذراعی از بالا تمام کن و در کشتی را در جنب آن بگذار و طبقات تحتانی و وسطی و فوقانی بساز.
- (۱۷) زیرا اینک من طوفان آب را بر زمین می‌آورم تا هر جسدی را که روح حیات در آن باشد از زیر آسمان هلاک گردانم و هر چه بر زمین است خواهد مُرد.
- (۱۸) لکن عهد خود را با تو استوار می‌سازم و به کشتی درخواهی آمد تو و پسرانت و زوجهات و ازواج پسرانت با تو.
- (۱۹) و از جمیع حیوانات از هر ذی جسدی جفتی از همه به کشتی درخواهی آورد تا با خویشتن زنده نگاه داری نر و ماده باشند.
- (۲۰) از پرندگان به اجناس آن‌ها و از همه‌ی حشرات زمین به اجناس آن‌ها دو دو از همه نزد تو آیند تا زنده نگاه داری.
- (۲۱) و از هر آذوقه‌ای که خورده شود بگیر و نزد خود ذخیره نما تا برای تو و آن‌ها خوراک باشد.
- (۲۲) پس نوح چنین کرد و به هر چه خدا او را امر فرمود عمل نمود.
- (باب هفتم، ۱) و خداوند به نوح گفت تو و تمامی اهل خانهات به کشتی درآئید زیرا تو را در این عصر به حضور خود عادل دیدم.

(۲) و از همه‌ی بهایم پاک هفت هفت نر و ماده با خود بگیر و از بهایم ناپاک دو دو نر و ماده.

(۳) و از پرندگان آسمان نیز هفت هفت نر و ماده را تا نسلی بر روی تمام زمین نگاه داری.

(۴) زیرا که من بعد از هفت روز دیگر چهل روز و چهل شب باران می‌بارانم و هر موجودی را که ساختم از روی زمین محو می‌سازم.

(۵) پس نوح موافق آن چه خداوند امر فرموده بود عمل نمود.

(۶) و نوح ششصد ساله بود چون طوفان آب بر زمین آمد.

(۷) و نوح و پسرانش و زنش و زنان پسرانش با وی از آب طوفان به کشتی درآمدند.

(۸) از بهایم پاک و از بهایم ناپاک و از پرندگان و از همه‌ی حشرات زمین.

(۹) دو دو نر و ماده نزد نوح به کشتی درآمدند چنان که خدا امر کرده بود.

(۱۰) و واقع شد بعد از هفت روز که آب طوفان بر زمین آمد.

(۱۱) و در سال ششصد از زندگانی نوح در روز هفدهم از ماه دوم در همان

روز چشمه‌های لجه‌ی عظیم شکافته شد و روزن‌های آسمان گشوده

(۱۲) و باران چهل روز و چهل شب بر روی زمین می‌بارید.

(۱۳) در همان روز نوح و پسرانش سام و حام و یافث و زوجه‌ی نوح و سه

زوجه‌ی پسرانش با ایشان داخل کشتی شدند.

...

(۱۵) دو دو از هر ذی جسدی که روح حیات دارد نزد نوح به کشتی

درآمدند.

...

(۱۷) و طوفان چهل روز بر زمین می‌آمد و آب همی افزود و کشتی را

برداشت که از زمین بلند شد.

(۱۸) و آب غلبه یافته بر زمین همی افزود و کشتی بر سطح آب می‌رفت.

(۱۹) و آب بر زمین زیاد و زیاد غلبه یافت تا آن که همه‌ی کوه‌های بلند که زیر تمامی آسمان‌ها بود مستور شد.

...

(۲۱) و هر ذی جسدی که بر زمین حرکت می‌کرد از پرندگان و بهایم و حیوانات و کل حشرات خزنده‌ی بر زمین و جمیع آدمیان مُردند.

...

(۲۳) و خدا محو کرد هر موجودی را که بر روی زمین بود از آدمیان و بهایم و حشرات و پرندگان آسمان پس از زمین محو شدند و نوح با آن چه همراه وی در کشتی بود فقط باقی ماند.

(۲۴) و آب بر زمین صد و پنجاه روز غلبه می‌یافت.

(باب هشتم، ۱) و خدا نوح و همه‌ی بهایمی را که با وی در کشتی بودند به یاد آورد و خدا بادی بر زمین وزانید و آب ساکن گردید.

(۲) و چشمه‌های لجه و روزن‌های آسمان بسته شد و باران از آسمان باز ایستاد.

(۳) و آب رفته رفته از روی زمین برگشت و بعد از انقضای صد و پنجاه روز آب کم شد.

(۴) و روز هفدهم از ماه هفتم کشتی بر کوه‌های ارا را طُ قرار گرفت.

...

(۶) و واقع شد بعد از چهل روز که نوح دریچه‌ی کشتی را باز کرد.

(۷) و زاغ را رها کرد؛ او بیرون رفته در تردد می‌بود تا آب از زمین خشک شد.

(۸) پس کبوتر را از نزد خود رها کرد تا به بیند که آیا آب از روی زمین کم شده است.

(۹) اما کبوتر چون نشیمنی برای کف پای خود نیافت زیرا که آب در تمام روی زمین بود نزد وی به کشتی برگشت...

(۱۰) و هفت روز دیگر نیز درنگ کرده باز کبوتر را از کشتی رها کرد.
(۱۱) و در وقت عصر کبوتر نزد وی برگشت و اینک برگ زیتون تازه‌ای در منقار وی است پس نوح دانست که آب از روی زمین کم شده است.
(۱۲) و هفت روز دیگر نیز توقف نموده کبوتر را رها کرد و او دیگر نزد وی بازنگشت.

...

(۱۴) و در روز بیست و هفتم از ماه دوم زمین خشک شد.
(۱۵) آن‌گاه خدا نوح را مخاطب ساخته گفت:
(۱۶) از کشتی بیرون شو تو و زوجات و پسرانت و ازواج پسرانت با تو.
(۱۷) و همه‌ی حیواناتی را که نزد خود داری هر ذی جسدی را از پرندگان و بهایم و کل حشرات خزنده‌ی بر زمین با خود بیرون آور تا بر زمین منتشر شده در جهان بارور و کثیر شوند.
(۱۸) پس نوح و پسران او و زنش و زنان پسرانش با وی بیرون آمدند.

...

(۲۰) و نوح مذبحی برای خداوند بنا کرد و از هر بهیمه‌ی و از هر پرنده‌ی پاک گرفته قربانی‌های سوختنی بر مذبح گذرانید.
(۲۱) و خداوند بوی خوش بوئید و خداوند در دل خود گفت بعد از این دیگر زمین را به سبب انسان لعنت نکنم زیرا که خیال دل انسان از طفولیت بد است و بار دیگر همه‌ی حیوانات را هلاک نکنم چنان که کردم.
(۲۲) مادامی که جهان باقی است زرع و حصاد و سرما و گرما و زمستان و تابستان و روز و شب موقوف نخواهد شد.

[ترجمه‌ی فارسی کتاب مقدس (عهد عتیق) - انجمن پخش کتب مقدسه]

برخی از آثار منتشر شده‌ی فراروان

* از مجموعه‌ی فراروان‌شناسی و عرفان

انرژی متعالی (تعالیم گرجیف)

نوشته‌ی کاتلین ریوردن اسپیت، برگردان مجید آصفی

آموزش هاله‌بینی

نوشته‌ی دبلیو.اچ. باتلر، برگردان مهیار جلالیانی

روش ۲ین

نوشته‌ی اویگن هریگل، برگردان ع. پاشایی

۲ین در هنر گل‌آرایی

نوشته‌ی گوستی ل هریگل، برگردان ع. پاشایی

۲ین در هنر کمان‌گیری

نوشته‌ی اویگن هریگل، برگردان ع. پاشایی

راز (تفسیری از اُشو بر داستان‌های صوفیان) ۲ جلد

نوشته‌ی باگوان اُشو راجنیش، برگردان محسن خاتمی

آیین قلندری

تحقیق دکتر ابوطالب میرعابدینی و مهران افشاری

آیین قبایلا (عرفان یهود)

تحقیق و برگردان شیوا کاویانی

سرچشمه‌های حکمت اشراق

نوشته‌ی دکتر صمد موحد

پیامبر کفرگوی

نوشته‌ی اردلان عطارپور

جوهره‌ی تایی‌چی

نوشته‌ی وی‌سان لیائو، برگردان مهیار جلالیانی

سماع (نورِ نورِ نور) به ۴ زبان فارسی، انگلیسی، آلمانی و فرانسه

نوشته‌ی: جواد تهرانیان (به انگلیسی)، برگردان به فارسی: سیما رهشناس

برگردان به فرانسه: وی‌ویان تورتیه، برگردان به آلمانی: گلی لاهمن

کتاب کوچک از عارفان بزرگ

گردآوری دکتر شاهرخ شاه‌پرویزی

کتاب کوچک مدی‌تیشن

نوشته‌ی گریر الیکا، برگردان باجلان فرخی (م.ح.)

استادان گرجیف

سراهای اقتدار

رافائل لفورت برگردان مانی صالحی علامه



انتشارات نوآوری

*** از مجموعه‌ی روان‌شناسی و موفقیت**

زندگی در این‌جا و اکنون (هنر زندگی متعالی)

نوشته‌ی آبراهام مزلو. برگردان مهین میلانی

فریاد ناشنیده برای معنا

نوشته‌ی ویکتور فرانکل، برگردان دکتر مصطفی تبریزی و علی علوی‌نیا

مشاوره و روان‌درمانی مراجع – محوری (مفاهیم، شیوه‌ها، کاربردها)

نوشته‌ی کارل راجرز، برگردان عبدالله احمدی قلعه

تربیت روان (با استفاده از اصول شناختی و رفتاری)

نوشته‌ی امان‌اله خلجی موحد

مشاوره خانواده

نوشته‌ی ادی استریت، برگردان دکتر مصطفی تبریزی و ...

تکالیف خانواده‌درمانی

نوشته‌ی لونی‌جی. بویلاکوا و ...، برگردان دکتر مصطفی تبریزی و ...

زوج‌درمانی کوتاه‌مدت (یاری به زوجین برای کمک به خودشان)

نوشته‌ی کیم هالفورد، برگردان دکتر مصطفی تبریزی و ...

درمان اختلالات دیکنه‌نویسی

نوشته‌ی دکتر مصطفی تبریزی

درمان اختلالات ریاضی

نوشته‌ی دکتر مصطفی تبریزی

همه می‌تونن زرنگ باشن (تمرینات ویژه برای پرورش استعدادهای کودکان)

نوشته‌ی نرگس تبریزی

پیوسته آغاز کردن (کاوشی در توانمندی‌های خویش)

نوشته‌ی گری نل، برگردان مینا اعظامی

سفر زندگی

نوشته‌ی لونی‌ز ال. هی، برگردان مینا اعظامی

تکنولوژی و مهندسی فکر

نوشته‌ی دکتر محمدعلی حقیقی و سحر مشعوف

سخنران خوبی باشید

نوشته‌ی ریچارد دنی، برگردان نازنین نجفیان و ...

کتاب کوچک آرامش

نوشته‌ی پاول ویلسون، برگردان باجلان فرخی (م.ح.)

کتاب کوچک خواب

نوشته‌ی پاول ویلسون، برگردان دکتر وینا باجلان فرخی

کتاب کوچک خرد

نوشته و گردآوری دکتر شاهرخ شاه‌پرویزی

کتاب کوچک امید

نوشته‌ی پاول ویلسون، برگردان دکتر وینا باجلان فرخی

تربیت روان

با استفاده از اصول شناختی و رفتاری

کاتب امان‌اله خلیلی مؤسس



انتشارات فراروان

*** از مجموعه‌ی عشق و آیین سلامت**

کتاب کوچک عشق (عاشقانه‌های شرق و غرب)

اکس لیبریس، برگردان و گردآوری باجلان فرخی (م.ح.)

کتاب کوچک سلامت

نوشته‌ی پنه لوپس‌ساج، برگردان دکتر وینا باجلان فرخی

*** از مجموعه‌ی متون یوگا**

هستی‌بی‌کوشش (یوگا سوتره‌های پُتنجلی)

نوشته‌ی آلیستر شیور، برگردان ع. پاشایی

یوگا سوتره‌های پتنجلی (چهارفصل رهایی)

نوشته‌ی سوامی ساتیاناندا، برگردان جلال موسوی نسب

*** از مجموعه‌ی فرهنگ‌نامه‌ی یوگا (با مجوز دانشگاه بین‌المللی یوگای بیهار)**

هاتا یوگا (تمرینات مقدماتی و پیشرفته)

نوشته‌ی سوامی ساتیاناندا ساراسواتی، برگردان جلال موسوی نسب (آناندا جیوتی)

شفا (سلام بر خورشید)

نوشته‌ی سوامی ساتیاناندا، برگردان ساناز فرهنگ - جلال موسوی نسب

هنر وانهادگی (یوگانیدرا)

نوشته‌ی سوامی ساتیاناندا، برگردان بدرالدین موسوی نسب

اسرار تنفس (سوارایوگا)

نوشته‌ی سوامی موکتی بونهاناندا، برگردان جلال موسوی نسب

اسرار تمرکز (جدایی ذهن از محسوسات)

نوشته‌ی پاراماهامسا نیرانجاناندا، برگردان جلال موسوی نسب

آموزش مراقبه (مدی‌تیشن)

نوشته‌ی سوامی ساتیاناندا، برگردان جلال موسوی نسب

کندالینی یوگا (اسرار تن آدمی)

نوشته‌ی سوامی ساتیاناندا، برگردان جلال موسوی نسب

یوگا و انرژی درمانی

نوشته‌ی سوامی نیرانجاناندا، برگردان جلال موسوی نسب

سخن دل (کارما سانیاس)

نوشته‌ی سوامی ساتیاناندا، برگردان جلال موسوی نسب

توان روحی زن (یوگینی)

نوشته‌ی سوامی ساتیاناندا، برگردان جلال موسوی نسب، دکتر رضا قاسمی

یوگا و تعلیم و تربیت کودکان و نوجوانان

نوشته‌ی سوامی نیرانجاناندا، برگردان جلال موسوی نسب

*** از مجموعه‌ی درمان با یوگا**

* درمان استرس با یوگا * درمان بیماری‌های قلبی با یوگا

* یوگا و سیستم گوارش * درمان بیماری‌های آسم و دیابت با یوگا